بس

کتاب شواهد النبوة   زدوار وچقاة فارسی

٢١
تعلیق

آ





كتاب
شواهد
النبوه



باسمه سبحانه

ای یوسف مصر جان و عزت | اُعْطِیْتَ عَوَایِدَ الفُتُوَّه
با آنکه نه نبی چو یوسف | اُوتِیْتَ شَوَاهِدَ النُّبُوَّه

کتبه الفقیر عبد الرحمن
الجامی عفی عنه



اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَرْسَلَ رُسُلًا مُبَشِّرِینَ وَمُنْذِرِینَ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ
عَلَی اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ • وَخَصَّ مِنْ بَیْنِهِمْ حَبِیبَهُ مُحَمَّدًا
بِالْهِدَایَةِ اِلَیْهِ عَلَی اَعْدَلِ الطُّرُقِ وَاَقْوَمِ السُّبُلِ • وَاَقَامَ عَلَی نُبُوَّتِهِ
فِی نُبُوَّتِهِ شَوَاهِدَ صَادِقَةً عَادِلَةً • وَعَلَی جَلَالَتِهِ فِی رِسَالَتِهِ دَلَایِلَ
قَاطِعَةً کَامِلَةً • وَجَعَلَهَا وَسِیلَةً اِلَی مَحَبَّتِهِ الَّتِی هِیَ اَصْلُ کُلِّ سَعَادَةٍ •
وَذَرِیعَةً اِلَی مُتَابَعَتِهِ الَّتِی هِیَ اُسُّ کُلِّ عِبَادَةٍ • صلی الله عَلَیْهِ وَعَلَی
سَایِرِ النَّبِیِّینَ • وَآلِ کُلٍّ وَسَایِرِ الصَّالِحِینَ • نِهَایَةَ مَا یَنْبَغِی اَنْ یَسْاَلَهُ
السَّائِلُونَ • کُلَّمَا ذَکَرَهُ الذَّاکِرُونَ • وَکُلَّمَا غَفَلَ عَنْ ذِکْرِهِ الْغَافِلُونَ
وَسَلَّمَ تَسْلِیمًا کَثِیرًا اما بعد نموده می آید که نخستین رکن از
ارکان اسلام اقرار بکلمهٔ شهادتست وحقیقت ایمان تصدیق
بمضمون آن وآن مشتمل بر دو امرست یکی اقرار بوحدانیت حق
سبحانه وتعالی وگرویدن بآن ودوم اقرار بنبوت ورسالت
محمد صلی الله علیه وسلم وگرویدن بآن وامر اول وقتی معتبرست
که مقتبس از مشکوة نبوت باشد که اگر بمجرد دلایل عقلی اکتفا کنند

چون فلاسفه واز مشکوة نبوت نگیرند مفید نجات نیست
پس سر همه دولتها وسرمایه همه سعادتها اقرار وتصدیق بنبوت
محمدست صلی الله علیه وسلم وآن متضمن ایمانست باوردها
وی واصل درین تصدیق وایمان مناسبت وجنسیتاست
با آن حضرت در اصل فطرت وطبقات مردم درین معنی متفاوتند
بعضی ازآن قبیل بودند که حکم آن مناسبت در ایشان چنان قوی
بود که بمجرد مشاهدهٔ جمال باکمال آن حضرت بی اقتراح معجزات
بسعادت ایمان بوی مشرف شدند • از عبد الله بن سلام رضی الله
عنه آرند که وی گفت که چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه
آمد رفتم تا بوی نظر کنم چون ویرا بدیدم بشناختم که روی وی
نه روی دروغ گویی است. امیر المومنین عمر رضی الله عنه روزی
عبد الله بن سلام را رضی الله عنه از حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پرسید گفت اَنَا اَعْلَمُ بِهِ مِنِّی بِابْنِی یعنی معرفت من بصدق نبوت
وی از معرفت من بحال پسر من زیادتست امیر المومنین عمر رضی الله عنه
گفت این چگونه تواند بود گفت ممکن است که بر مادر پسر من
خیانتی رفته باشد ودر شان محمد وصدق وی قطعا شک
وشبهه را راه نیست امیر المومنین عمر رضی الله عنه سر او را بوسه داد
واز ابو رمثهٔ تیمی رضی الله عنه آرند که گفت بسوی رسول صلی الله علیه
وسلم آمدم ویرا بمن نمودند چون ویرا بدیدم گفتم که این
پیغمبر خدایست عز وجل • وجامع بن شداد رضی الله عنه گفته است
که مردی از ما که او را طارق نام بود گفت که رسول را صلی الله علیه

وسلم در مدینه دیدیم و وی را نمی شناختیم پرسید که هیچ چیز
فروختنی دارید گفتیم آری این شتر را می فروشیم گفت
بچند گفتیم بچندین و چندین وسق خرما وی مهار شتر گرفت
و ببرد چون وی برفت ما با یکدیگر گفتیم شتر خود را
بکسی فروختیم که وی را نمی شناسیم زنی با ما همراه بود گفت من ضامن
این شترم مردی دیدم چون ماه شب چهارده با شما خیانت
نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی مقدار خرما آورد و گفت
من رسول رسول خدایم صلی الله علیه وسلم مرا بسوی شما فرستاده
است و فرموده که ازین خرما بخورید و بیایید و ثمن ناقهٔ خود
بیمایید قال بعض العلماء فی قوله تعالی یَکَادُ زَیْتُهَا
یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ این مثلی است که خدای تعالی برای
رسول خود زده است میکوید نزدیکست که منظر وی دلالت کند
بر نبوت وی واکرچه تلاوت قرآن نکند همچنانکه ابن رواحه رضی
الله عنه کفته است لَوْ لَمْ تَکُنْ فِیهِ آیَاتٌ مُبَیِّنَةٌ
لَکَانَ مَنْظَرُهُ یُنْبِئُكَ بِالْخَبَرِ وفایدهٔ مشاهدهٔ آیات ومعجزات
درحق این کروه تاکید محبت وزیادتی کشف ویقین است
قال تعالی لِیَزْدَادُوا إِیمَانًا مَعَ إِیمَانِهِمْ وبعضی دیکر از آن
قبیل بودند که اکرچه مناسبت تمام با آن حضرت داشتند اما
بسبب رسوخ رسوم وعادات درطبیعت ایشان حکم آن مناسبت
مخفی مانده بود مادام که مشاهدهٔ احوال واقوال وآیات ومعجزات
وی نکردند بدولت ایمان بوی مشرف نشدند پس مشاهدهٔ

عبد الله بن رواحة الخزرجی الانصاری [illegible]

آیات ومعجزات درحق این طایفه دراول حال افادهٔ اصل تصدیق
وایمان کند وبعد از تحقق تصدیق وایمان افادهٔ زیادتی
یقین چنانکه در کروه اول وپوشیده نماند که همچنانکه مشاهدهٔ
شواهد نبوت ودلایل رسالت از اهل سعادت دو کروه بودند
همچنین مستمعان آنها از عدول وثقات دو کروه اند کروهی از آن
قبیل اند که ایشانرا مناسبت وجنسیت با آن حضرت جنانی
قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال واحوال واخلاق
آن حضرت بشنوند واکرچه نه از قبیل معجزات باشد نبوت
وی تصدیق کنند وباوردهای وی ایمان آرند وثبوت معجزات
تصدیق وایمان ایشان قوی تر کردد وکروهی از آن قبیل اند که
مادام که استماع معجزات وتصدیق ثبوت آن با آن انضمام نیابد
بدولت تصدیق وایمان موفق نشوند وبعد از توفیق تصدیق
وایمان ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب ازدیاد
یقین کردد وبعضی دیکر از آن قبیل بودند که وصف مناسبت
از ایشان منتفی بود ونور جنسیت منطفی هرچند مشاهدهٔ آیات
ومعجزات بیش کردند طریق عناد واستکبار بیش سپردند
چون صنادید قریش که اقتراح معجزات می کردند وبعد از
مشاهدهٔ آن می کفتند که این از قبیل سحر وشعبده است وآن مشاهده
درحق ایشان جز شقاوت وبدبختی نیفزود وملحق با ایشانند
جماعتی دیکر از ملاحده وزنادقه که در قرنهای دیکر انکار
معجزات کرده اند ومی کنند وطریق استکبار وعناد سپرده اند

و می‌شمرند معجزات را بلکه نبوات را مطلقا منکرند و بحشر و نشر
و قیامت و دوزخ و بهشت و غیر آن از آوردهای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگرچه بآنچه
منقولست از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار میکنند اما همه را
تاویل میکنند و بمعنیهایی حمل می‌کنند که آنرا از حد اعجاز بیرون
می‌برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقا منکرند و عجبتر
آنکه با وجود این انکار برای استمالت قلوب عوام و استجلاب
منافع از ایشان دعوی کرامات و خوارق عادات می‌کنند و بانواع
کید و تزویر اخلاف را معتقد خود می‌سازند نعوذ بالله من شرور
أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا مَنْ يهده الله فلا مضل له وَمَنْ يُضْلِلْ
فلا هادی له و چون مشاهده آیات و معجزات یا استماع آن
از عدول و ثقات چنانکه دانستی نسبت ببعضی از اهل سعادت
موجب اصل ایمانست و نسبت ببعضی دیگر موجب زیادتی ایقان
و اذعان لاجرم علماء دین و مقتفیان آثار سید المرسلین
صلی الله علیه و علی آله اجمعین شَفَقَةً عَلَى أُمَّتِهِ وَتَرْغِيبًا فِي
مُتَابَعَةِ سُنَّتِهِ در ذکر شواهد نبوت و دلایل رسالت وی کتب
ساخته‌اند و رسالها جدا از سایر احوال و آثار مصنفات
پرداخته و چون این فقیر بمطالعه بعضی از آنها مشرف شد
و فایده مطالعه آنرا که قوت محبت و داعیه حسن متابعت است
در خود بازیافت خواست که از آن فایده سایر مسلمانان منتفع شوند
بتخصیص عزیزانی که این فقیر را نسبت با ایشان صدق محبتی و خلوص

عقیدتی هست و پیشتر ازین استدعای جمع کتاب نفحات الانس
من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه
است کرده بودند لاجرم آنچه در آن کتب پراکنده بود تسهیلا للمؤنه
در یک جای جمع کرده شد و تعمیما للفایده بعبارات فارسی ایراد افتاد
و طلبا للاختصار حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده آمد
و چون کمالی که تابعان را بواسطه متابعت حاصل می‌شود شاهد
کمال متبوع است و کرامت و فضیلتی که از امت ظاهر می‌گردد از قبیل
معجزات پیغمبر ایشانست ذکر بعض احوال و آثار آل و اصحاب آنحضرت
و تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان
چنانکه گذشت علی حده کتابی جمع کرده شده بود با آن منضم کرده تتمه
آمد و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطه تواتر اخبار بنوع
معجزه بجایی رسیده است که هیچ سعادتمندی را در آن دغدغه
اشتباه نمانده است پس فایده عظمی درین تالیف تقویت یقین راه
نوردان راه طریقت و جوانمردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا شواهد
النبوة لتقویة یقین اهل الفتوة تسمیه کنند دور نمی‌نماید و ترتیب
این مجموع بر مقدمه و سه رکن و خاتمه نهاده شد

مقدمه

در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد

رکن اول

در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت آنحضرت ظاهر شده است

رکن ثانی

در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر شده است

ركن ثالث

در بيان آنچه از بعثت
تا هجرت ظاهر شده است

ركن رابع

در بيان آنچه از هجرت
تا وفات ظاهر شده است

ركن خامس

در بيان آنچه خصوصيت
بيكى از اين اوقات نداشته باشد
يا معلوم نباشد و در بيان آنچه
دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد

ركن سادس

در بيان شواهد و دلايلى كه
از صحب كرام و اهل
اهل بيت رضى الله تعالى
عنهم بظهور آمده است

ركن سابع

در بيان شواهدى كه از تابعين و تبع
تابعين تا طبقهٔ صوفيه ظاهر شده

[illegible]

مقدمه

در بيان معنى نبى و رسول و آنچه تعلق بدان دارد

بدان ايدك الله تعالى كه نبى عبارت از كسى است كه بروى شرعى فرود آمده باشد من عند الله بطريق وحى كه متضمن باشد آن شريعت بيان كيفيت پرستش وى مر خداى را عز و جل و چون مامور شود كه آن شريعت را بغير خود رساند وى را رسول گويند و فى الباب الرابع عشر من الفتوحات المكية اعلم ايدك الله تعالى ان النبى هو الذى ياتيه الوحى من عند الله يتضمن ذلك الوحى شريعة يتعبد بها فى نفسه فان بعث بها الى غيره كان رسولا و اولو العزم آنانند كه بعد از تبليغ رسالت مامور بقتال و جهاد آنان كه ايمان نياورند و با

ايشان

ايشان قتال و جهاد كنند بخلاف نبوت و رسالت كه در آن اين شرط نيست چنانكه در اوايل بعثت رسول ما صلى الله عليه و سلم بود كه خطاب وقتى بوى چنين مى آمد كه ما عليك الا البلاغ و وقتى چنين كه و قل الحق من ربكم فمن شاء فليؤمن و من شاء فليكفر و اما در اواخر مامور گشت بقتال و جهاد قال تعالى اقتلوا المشركين كافة و اقتلوهم حيث ثقفتموهم ٥ معجزه فعلى خارق عادت كه مقرون باشد بدعوى نبوت بى معارضى كرامت اولياء الله و استدراج مقهوران و مردودان بيرون رفت زيرا كه از اولياء الله دعوى نبوت نمى تواند بود و از اصحاب استدراج اگر چه دعوى نبوت متصور است اما سنة الله بآن جارى نشده است كه در حين آن دعوى خوارق عادات از ايشان صادر شود و اگر فرضا صادر شود با آن معارضى خواهد بود كه بر نقيض دعوى ايشان دلالت كند و ميان انبيا و رسل تفاضل واقع است بعضى از بعضى فاضلترند قال تعالى تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض و لكن تعيين فاضل و مفضول مشروع نيست چنانكه رسول صلى الله عليه و سلم فرمود كه لا تخيروا بين الانبياء مگر رسول ما صلى الله عليه و سلم كه فضيلت وى بر ساير انبيا بنص حديث ثابت شده است چنانكه گفت انا سيد ولد آدم و لا فخر ٥ و وى صلى الله عليه و سلم سيد المرسلين و خاتم النبيين است و مبعوث است بكافهٔ ناس بلكه بانس و جن جمله اديان و ملل بظهور دين او منسوخ شد و حكم ساير كتب منزله با وجود قرآن كه برو

و با آنكه گفتيم كه مقرون باشد
بدعوى نبوت بى معارضى

متنزّل گشت زایل و باطل. و کمال نبوت و رسالت او مُهر زوال و انقطاع
بر در نبوت و رسالت نهاد. بعد از وی طریق نبوت مسدود است
و جمله دعوتها الا دعوت او مردود. هر که از طریق متابعت وی
روی بگرداند و احکام شریعت وی بر خود واجب و لازم نداند ولی
شیطان و عدو رحمان بود و از جمله زنادقه و ملاحده خذلهم الله
تعالی باشد. و اگر از خوارق عادات چیزی بروی ظاهر شود باید که مکر
و استدراج خوانندش نه کرامات. فرعون وقتی که بر کنار نیل
میرفت هرگاه که روان شدی نیل با او روان شدی و چون بایستادی
نیل با او بیستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامات بود اگر چه
قوم او را چنان می نمود که آن محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر
الهی بود تا او در کفر خود راسخ تر می شد و از قبول ایمان دورتر می گشت.
و چون عیسی علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب شریعت
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم عمل خواهد کرد و بمقتضای آن حکم خواهد
راند خمر و خنزیر را حرام خواهد دانست و صلیب را خواهد شکست.
و پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم در عالم شهادت اگرچه آخر پیغمبران
بود اما در عالم غیب اول ایشانست کما قال علیه السلام
كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ. و بیان این آنست که حضرت ذو الجلال
والافضال در ازل آزال حیث کان الله ولا شیء معه اول تجلی که بر خود
کرد بی آنکه وجود غیری در میان باشد بصورت شأنی بود مطلق
کلی جامع مر جمیع شئون را بی امتیاز بعضی از بعضی و صورت معلومیت آن
شأن را تعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات

همه اجزا و تفاصیل آن حقیقت اند و تجلیاتی که بصور آنها واقع شده است
در غیب علم انتشا و انبعاث از تجلی بصورت آن حقیقت یافته است
و صورت وجودی آن حقیقت اولا در مرتبهٔ ارواح جوهری است
مجرد که شارع صلی الله علیه و سلم تارةً از آن بعقل و تارةً بقلم و
تارةً بروح یا نور تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه و سلم
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ وَاَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْقَلَمُ وَاَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوحِی
او نوری. و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است
زیرا که مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نمی تواند بود و صورت وجودی سایر
حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبةً بعد
مرتبه تا منتهی می شود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد
آن آدم است علیه السلام پس آدم و سایر انبیا علیهم السلام ما دام
که بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر نشدند بنبوت موصوف
نگشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که چون بوجود روحانی
موجود شد بشارت داده شد و اعلام کرده آمد بنبوت بالفعل و در
همه شرایع حکم وی را دادند اما بر دست انبیا و رسل که نواب وی بودند
چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین علی و معاذ بن جبل رضی الله
عنهما بنیابت وی بیمن رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا که ثبوت
نبوت نیست جز باعتبار شرع مقرر من عند الله پس همه شرایع
شریعت وی بوده باشد که بر دست نواب وی بخلق رسیده است و چون
بوجود جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن
اقتضا کرده بود زیرا که اختلاف امم در استعدادات و قابلیات مقتضی اختلاف

شرایع است. واجماع است بر آن که انبیا علیهم السلم از جمله بشر فاضلترند
وهیچ یک از اولیا وصدیقان بدرجهٔ ایشان نرسد اگرچه بلند
پایه وقوی مایه بود. ابو یزید قدس الله تعالی سره گفته که آخر نهایات
الصدیقین اول احوال الانبیاء. وابن عطا رحمه الله تعالی
گفته است که ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیاء وادنی مراتب الانبیاء
اعلی مراتب الصدیقین وادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء
وادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین وادنی مراتب الصالحین
اعلی مراتب المومنین. وآنچ منقولست از بعض اولیاء الله که ولایت
از نبوت فاضلترست بنا بر آنست که نبی را دو جهتست یکی جهت ولایت
که باطن نبوتست ودیگر جهت نبوت که ظاهر ولایت است ونبی
بجهت ولایت از حق تعالی عطا وفیض می‌ستاند واز راه نبوت که ظاهر
ولایتست بخلق می‌رساند وشک نیست که رویی که در حق است سبحانه
اشرف وافضل است صح از رویی که در خلق است پس مراد وی آنست که جهت ولایت
نبی از جهت نبوت وی افضل است نه آنکه ولایت ولی تابع افضل است
از نبوت نبی متبوع. وازینجا لازم نمی‌آید چنانچه قاصران متوهم میشود
که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل است بر وجه
اکمل از ولایت ولی و مرتبهٔ نبوت بر آن زیادت. قال بعض
کبراء العارفین قدس الله تعالی اسرارهم اذا سمعت احدا من اهل الله
او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة فلیس یرید ذلک
الا ان ولایة النبی اعلی من نبوته او یقول ان الولی فوق النبی والرسول
فانه یعنی بذلک فی شخص واحد وهو ان الرسول من حیث انه ولی اتم

منه من حیث انه نبی او رسول لا ان الولی التابع له اعلی منه. واگر کسی
مجموع جهتین ولایت ونبوت را بنبوت نام نهد شک نیست که بآن معنی
نبوت افضل خواهد بود از ولایت ونزاع راجع با صطلاح. وآنچه در
کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی سره واقع شده است
وشیخ سعدالدین حموی قدس سره نیز بران رفته است که نهایة الانبیاء
بدایة الاولیاء آن خواسته اند که نهایة الانبیاء فی الشریعة بدایة
بدایة الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیا در آخر کار ایشان بکمال
می‌رسد چنانکه نبی ما را صلی الله علیه وسلم در آخر کار گفتند که الیوم
اکملت لکم دینکم وولی تا شریعت را بکمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد
پس آنچه نبی را در شرایع بآخر کار باشد ولی را در ابتداء کار باشد
که اگر کسی بآن احکام که در مکه نازل شد سلوک کند وبآنچه در مدینه
نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر
گردد. پس بدایت ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کار نبی است
قبول کند ومتابعت نماید ٥

رکن اول
در شواهد ودلایلی که پیش از ولادت ظاهر شده است ٥

از آنجمله آنست که عرباض بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته
شده بود وآدم هنوز جسد خاکی بی روح بود وشما را از مبدا حال
خود خبر دهم. دعای ابراهیم علیه السلم بوده که ربنا وابعث فیهم
رسولا منهم یتلو علیهم آیاتک. ودیگر بشارت عیسی علیه السلم
که یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة

عرباض بکسر العین المهملة وسکون الراء بعدها موحدة وآخره معجمة صحابی من اهل الصفة نزل حمص ومات بعد السبعین ٥

وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ و خوابی که آمنه مادر من دید
که نوری از وی ساطع شد که قصرهای شام نمود وازآنجمله آنست
که در جزو ثانی از سفر خامس توریة سبعین که هفتاد کس از احبار
یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند آیتی است که ترجمه آن بعربی
بدین عبارتست که اِنّی مُقیمٌ لَهُم نبیًّا مِن بَنی اِخوَتِهِم مثلك
وأُجری قولی فیه ویَقولُ لهم ما آمُرُهُ به والرجل الذی لا یَقبل قول
النبی الذی یتکلم باسمی فانی اَنتقمُ منه خدای تعالی با موسی علیه السلم
خطاب می کند که هر اینه من بپای کنم و بر انگیزانم از برای بنی اسرائیل
پیغمبری از پسران برادران ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان گردانم
قول خود را در وی و بر زبان وی و وی بگوید آنچه وی را بآن فرمایم
و هر که قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من گویا باشد هر اینه از
وی انتقام کشم وجه استدلال باین آیت آنست که وجوب ایمان را
به پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشد بدو صفت که آن هر دو
مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم یکی آنکه آن پیغمبر از بنی
اسرائیل که فرزندان یعقوب اند علیه السلم نباشد زیرا که ضمیر اخوتهم
عاید به بنی اسرائیل است پس حمل آن بر بنی اعمام باید کرد و از بنی اعمام
ایشان بغیر از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که از فرزندان اسمعیل است
برادر اسحق که پدر یعقوب است علیهم السلم از هیچکس آیات و علامات
نبوت ظاهر نشده است و دیگر آنکه فرموده است که آن پیغمبر می باید
که مثل موسی صاحب عزم و صاحب شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی
علیه السلم پیغمبر صاحب شریعت و شوکت جز پیغمبر ما صلی الله علیه

وسلم

وسلم مبعوث نشد اگر نصاری گویند که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلم
جواب گوییم که لفظ بنی اخوتهم ازان مانع است وایضا عیسی علیه السلم
صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است در انجیل آمده است حکایة عن
عیسی علیه السلم انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بل لتکمیله وازآنجمله
آنست که در جزو آخر که توریه بآن تمام میشود آیتی است که ترجمه
آن بعربی این میشود که جاءَ اللهُ مِن سیناءَ واَشرَقَ علی ساعیر و
واستعلن من جبال فاران و پوشیده نماند که مراد از مجیء الله تعالی
واشراق واستعلان وی ظهور مظهری از مظاهر این اسم جامع تواند بود
و آن در طور سینا موسی بود علیه السلم و در ساعیر که موضعی است از جبال
شام عیسی علیه السلم که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه مکه است
پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم وازآنجمله آنست که حیقوق نبی علیه السلم
گفته است و توریة بآن ناطق است که جاءَ اللهُ بالبیان عن جبل فاران
وامتلأت السموات من تسبیح احمد وامته یحمل خیله فی البحر کما یحمله
فی البر یأتینا بکتاب جدید یُعرَف بعد خراب بیت المقدس
وازآنجمله آنست که در کلام شعیاست علیه السلم رأیتُ
راکبَین اَضاءَ لهما الارض اَحدُهما علی حمار والآخر علی
جمل راکب حمار عیسی است علیه السلم و راکب جمل پیغمبر ما صلی
الله علیه وسلم وایضا فی کلامه یا قوم انی رأیت صورة راکب البعیر
صورته مثل ضوء القمر و در وصایای موسی است علیه السلم مر بنی
اسرائیل را سیأتیکم نبی من بنی اخوتکم فله فصدقوا ومنه فاسمعوا
و از ابن عباس رضی الله عنهما آرند که نام و صفت پیغمبر ما در

صلی الله علیه وسلم

توریة اینست که أحمد الضحوك القتّال يركب البعير ويلبس الشملة ويجتزئ بالكسرة سيفه على عاتقه • معنی ضحوك آنست که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی با آنچه پیش آید منقبض نگردد و گاه بودی که چنان بخندیدی که دندانهای آخرین وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدی • و وی گفته است صلی الله علیه وسلم که من مزاح می‌کنم ولی جز راست چیزی نمی‌گویم • روزی عجوزه را گفت که عجایز بهشت در نیایند آن عجوزه بگریست فرمود که عجایز دختران بکر شوند آنگاه بهشت درآیند • و مما نحن که اشارت بمثل این معنی است قوله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك • و معنی قتّال آنست که حریص بود بر جهاد با اعداء الله و معنی سيفه على عاتقه یعنی شمشیر وی بر دوش وی باشد آنست که وی شجاع باشد و بنفس خود مباشرت جهاد کند • امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه فرموده است که وقتی که جنگ سخت شدی ما برسول صلی الله علیه وسلم پناه گرفتیمی و وی از همه با عدا نزدیکتر بودی و از آنجمله آنست که داود علیه السلم گفته است در زبور • اللهم ابعث مقيم السنة بعد الفترة بعد از داود علیه السلم هیچ پیغمبری که بعد از فترت شریعت و سنت توریة اقامت آن کرده باشد جز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نبود زیرا که عیسی علیه السلم موافق سنت توریت بود و مکمل آن نه مقیم آن بعد از فترت و از آنجمله آنست که در انجیل است قول عیسی علیه السلم اني ذاهب الى ربي وربكم والفارقليطا جاء هو الذي يشهد لي بالحق كما شهدت له بالحق وهو الذي

يفسر لكم كل شيء • مراد بفارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و معنی آن بمعنی احمد نزدیکست • و از یوحنّا که دوستترین مردمان بود بعیسی علیه السلم بصحت رسیده است که گفته است أخبرني المسيح عليه السلم بدين محمد العربي وبشرني به أنه يكون من بعد فبشرت به الحواريين فآمنوا به و از آنجمله آنست که عبد الله بن عمرو رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه وسلم در کتب متقدم چنین است • عبدي المتوكل المختار ليس بفظ ولا غليظ ولا سخاب في الأسواق ولا يجزي بالسيئة مثلها ولكن يعفو ويصفح ولا يذهب حتى يقيم السنة العوجاء ويشهدان لا إله إلا الله • و عطاء بن یسار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمرو رضی الله عنه پرسیدم که صفت رسول صلی الله علیه وسلم در توریت چونست • گفت چنانکه در قرآن هست يا أيها النبي إنا أرسلناك شاهدا ومبشرا ونذيرا وحرزا للأميين أنت عبدي ورسولي سميتك المتوكل لست بفظ ولا غليظ ولا صخاب في الأسواق ولا تدفع السيئة بالسيئة ولكن تعفو وتغفر ولن أقبضك حتى أقيم بك الملة العوجاء أن يقولوا لا إله إلا الله فافتح بك آذانا صما وأعينا عميا وقلوبا غلفا و از آنجمله آنست که جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد من مکروه می‌داشتم آزار رسانیدن قریش مر او را و مرا گمان آن شد که وی را زود بخواهند کشت بجانب شام بیرون رفتم چون بدیری از دیرهای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهتر خود را خبر کردند فرمود که سه روز خدمتکاری لایق وی بجای آرید چون

سه روز گذشت مهتر خود را گفتند که وی نمی رود مرا طلب کرد و گفت
تو از اهل حرمی گفتم بلی گفت این شخص را که دعوی نبوت می کند می
شناسی گفتم بلی دست مرا گرفت و بدیری در آورد که در آن صورتهای
بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صور تها صورت پیغمبری
که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت وی را ندیدم بعد از آن مرا
بدیری بزرگتر در آورد و در آنجا صور تها بیشتر بود از پیشتر گفت نیک
بنگر که درین دیر صورت وی را می بینی چون نظر کردم صورت رسول را
دیدم صلی الله علیه وسلم و صورت ابوبکر را نیز که عقب وی گرفته است
از من پرسید که صورت وی را دیدی گفتم آری و با خود گفتم که با وی نگویم
که آن کدام است تا ببینم که وی چه می گوید گفت صورت وی این است
و اشارت بجبهه رسول صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری خدا یا گواهی
می دهم که این اوست آو نیز گفت گواهی می دهم که این صاحب شماست
و این خلیفه وی است بعد از وی و اشارت بصورت ابوبکر کرد من
گفتم هرگز ندیده ام که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این صورت پس
گفت تو می ترسی که وی را بکشند گفتم گمان من این است که اکنون از قتل
وی فارغ شده باشند گفت والله که ایشان وی را نخواهند کشت و وی
خواهد کشت آنان را که قتل وی می خواهند و هر آینه خدای تعالی
وی را غلبه و نصرت خواهد داد بر ایشان **و از آنجمله آنست**
که هشام بن العاص رضی الله عنه گفته است که امیر المومنین ابابکر رضی الله
عنه در عهد خلافت خود مرا با شخصی دیگر برسالت پیش هرقل صاحب
روم فرستاد تا وی را باسلام خوانیم چون بغوطه رسیدیم جبلة

[illegible] شخص

فرز

غسانی از امراء هرقل آنجا بود خواستیم که وی را ببینیم رسولی پیش ما فرستاد
که سخنی که دارید با وی بگویید گفتیم والله که ما سخن نمی گوییم مگر با جبله
ما را بروی در آوردند گفت سخنی که دارید بگویید هشام گفته است که
من با وی سخن گفتم و وی را باسلام خواندم دیدم که جامهای سیاه پوشیده
گفتم چرا سیاه پوشیده گفت سیاه پوشیده ام و سوگند خورده ام که آن را
از تن خود نکشم تا شما را از شام بیرون نکنم من گفتم والله که این جایی که
نشسته خواهیم گرفت و ملک ملک بزرگتر را نیز انشاء الله تعالی تما را
پیغمبر ما باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستید که این ملک را
خواهند گرفت بلکه ایشان قومی اند که روز روزه دارند و شب افطار
کنند بعد از آن از کیفیت روزه ما پرسید وی را از آن خبر دادیم رنگ وی
سیاه بر آمد و گفت برخیزید و رسولی با ما روان کرد که ما را پیش هرقل
برد چون نزدیک بشهر وی رسیدیم آن رسول ما را گفت که مثل راحلهای
شما را درین شهر نمی برند اگر خواهید شما را بر مراکب دیگر سوار کنیم گفتیم
والله ما بدین شهر در نمی آییم مگر بر رواحل خود این سخن را پیش ملک عرضه
داشت کردند ما را همچنان بر رواحل ما شمشیرها حمایل کرده بشهر در آوردند
تا رسیدیم بغرفه که در آنجا بود راحلهای خود را آنجا بنشاندیم و ملک بما
نظر می کرد پس گفتیم لَا إِلَهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ خدای تعالی می داند که آن
غرفه بجنبش در آمد چون درخت خرمایی که وی را باد بجنباند کسی پیش
ما فرستاد که نمی باید که پیش ما دین خود را اظهار کنید و اذن کرد که
در آیید در آمدیم وی بر فراش خود نشسته بود و جامهای سرخ پوشیده
بود و هر چه در آن غرفه بود همه سرخ بود و جمعی از بطریقان روم پیش وی

است

ایشان صح

بودند چون بوی نزدیک رسیدیم بخندید وگفت چه می شد اگر بر ما تحیت
می گفتید چنانچه بر یکدیگر می گویید گفتیم تحیتی که ما بر یکدیگر می گوییم
روا نیست که بر شما بگوییم و تحیتی که شما می گویید روا نیست که ما بگوییم
گفت تحیت شما در میان شما چگونه می باشد گفتیم السلام علیک گفت
ملک خود را چون تحیت می گوید گفتیم بهمین کلمه گفت وی چون جواب
می گوید گفتیم وی هم بهمین کلمه گفت کلام بزرگتر شما کدام است گفتیم لا اله
الا الله و الله اکبر چون ما این کلمه بگفتیم آن غرفه بجنبش در آمد چنانکه
وی سر خود بالا کرد سر وی نیز می جنبید پرسید که این کلمه را هرگاه
که در خانهای خود می گویید همچون این غرفه بجنبش در می آید گفتیم
والله که ما این را هرگز ندیده ایم مگر اینجا وی گفت من دوست می دارم
که هرجا که شما این کلمه را گفتی بجنبش در آمدی و یک نیمه ملک من از دست
من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیکتر بآن بودی که
از مقتضیات نبوت بودی بلکه از حیلها و شعبدهای مردم بودی بعد از آن
از هرچه خواست پرسید وجواب گفتیم پس از نماز و وضوی ما پرسید
جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که برای ما منزلی نیکو تعیین کردند
و اسباب مهمانی مهیا داشتند چون سه روز آنجا بودیم ما را در شب
طلبید و هرچه پرسیده بود باز پرسید ما نیز جوابها را اعاده کردیم بعد از آن
چیزی طلب داشت صندوقی چهارگوشه بزرگ بزر اندوده آوردند
و در آنجا خانهای خرد بسیار بود بر هریک دری و بر هر دری قفلی یک
قفل را بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد در آنجا صورت
مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ سرین بدرازی گردن وی هرگز کسی را

ندیده بودیم و مر او را ریش نبود دو گیسو داشت بهترین آنچه خدای تعالی
آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این آدم است صلوات
الله علیه بعد از آن دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون
آورد در آنجا صورت مردی سفید زنخ موی سرخ چشم بزرگ سر محاسنی
نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این نوح است علیه السلم
بعد از آن دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد در آنجا
صورت مردی سخت سفید چشمان خوب روشن پیشانی کشیده رخسار
سفید ریش گویا که زنده بود و تبسم می کرد گفت این را می شناسید گفتیم نی
گفت این ابراهیم است صلوات الله علیه بعد از آن دری دیگر بگشاد
و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد و در آنجا صورتی سفید چون نگاه
کردیم دیدیم که پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم گفت این را می شناسید
گفتیم آری والله که این پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و گریه بر ما افتاد
وی بر پای خاست و بعد از آن بنشست پس گفت سوگند بخدای شما که این
پیغمبر شماست گفتیم آری این پیغمبر ماست گویا که حالا وی را می بینیم ساعتی
تیز تیز در ما نگریست پس گفت این آخرین خانهای این صندوق است
لیکن من تعجیل کردم در نمودن وی تا ببینیم که شما چه می گویید بعد از آن یک یک
خانه را در می گشاد و بر همان دستور صورت پیغمبری از پیغمبران در
وی تا آخر صورت جوانی بیرون آورد محاسن وی نیک سیاه بسیار موی
چشمان خوب روی نیکو گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این عیسی بن
مریم است صلوات الرحمن علیهما بعد از آن از وی پرسیدیم که این صورتها
از کجا پیدا شده است که می دانیم که موافق حلیه انبیاست علیهم السلام زیرا

که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم موافق حلیهٔ وی بود گفت آدم صلوات
الرحمن علیه از خدای تعالی درخواست که صُوَر انبیا را از اولاد وی بوی نماید
صورتهای ایشانرا بوی فرو فرستاد و در خزانهٔ آدم بود علیه السلم نزدیک
مغرب شمس ذوالقرنین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدانیال داد دانیال
علیه السلم آنرا در قطعهای حریر تصویر کرد و این صُوَر بعینها تصویر دانیال است
بعد از ان گفت من دوست می دارم که از ملك خود بیرون آیم و بندهٔ بدخوی
ترین شما باشم تا بمیرم پس مارا جائزهای نیکو داد و باز گردانید چون پیش
امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابو بکر رضی الله
عنه بگریست و گفت مسکین اگر خدای تعالی بوی چیزی خواسته است هر آینه
بکند آنچه گفته است پس گفت که مارا رسول صلی الله علیه و سلم خبر کرده است
که نصاری و یهود نعت ویرا در انجیل و توریة می یابند قال تعالی یجدونه
مَکْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرٰیةِ وَالْاِنْجِیلِ وازآنجمله آنست که در اسکندریه
سنگی یافتند بر آنجا نوشته اَنَا شَدَّادُ بْنُ عَادٍ اَنَا الَّذِی سَمَكَ الْعِمَادَ • در دریا
گنجی نهاده ام که آنرا بیرون نیارد الّا امت احمد وازآنجمله آنست که
چون اَوْس بن حارثه بن ثعلبة بن عمرو بن عامر را وفات نزدیک رسید
قوم وی حاضر آمدند و گفتند در جوانی زن نخواستی و ترا فرزندی غیر از
مالك نیست و اینک برادر تو خزرج پنج پسر دارد گفت کم کسی جان سپارد
که چون مالک بدلی بگذارد خداوندی که آتش از سنگ بیرون آوردن می تواند
که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن روی بمالک آورد و ویرا وصیتها کرد
و در آخر بیتی چند بخواند که خاتمهٔ آن این دو بیت بود شعر
اِذَا بُعِثَ الْمَبْعُوثُ مِنْ آلِ غَالِبٍ • بِمَكَّةَ فِیمَا بَیْنَ زَمْزَمَ وَالْحِجْرِ

سالک

هُنَالِكَ فَابْغُوا نُصْرَةً بِبِلَادِکُمْ • بَنِی عَامِرٍ اِنَّ السَّعَادَةَ فِی النَّصْرِ
وازآنجمله آنست که کعب الاحبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریة کرده
بود مگر یک سفر که آنرا در صندوقی نهاده بود و قفل کرده چون پدر من
وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته بود که پیغمبری در آخر الزمان
بیرون آید که موی بگذارد و دست و پا بشوید و ازار بمیان بندد مولد وی
خودرا مکه باشد و هجرتگاه وی طیبه امت وی حمد گویندگان باشند خدای
تعالی را بهر حالی حمد گویند و بر هر بلندیی تکبیر گویند ایشانرا برانگیزانند
روز قیامت پیشانیها و دستها و پایها از اثر وضو روشن و سفید
وازآنجمله آنست که وَهْب بن مُنَبِّه گوید که خدای تعالی شَعْیا که از
انبیاء بنی اسرائیل بود وحی کرد که در میان قوم خویش خطیب باش که من
زبان ترا بر وحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی گفت و تسبیح و تقدیس
و تهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین خاموش باش و ای
کوهها دمسازی و هم آوازی کنید که خدای تعالی می خواهد که باز نماید حال
بنی اسرائیل را که بنعمت خود شان پرورده و از جهانیان برگزیده و بکرامت
خود مخصوص گردانیده بعد از آن خدای تعالی خطابهای عتاب آمیز بزبان
ام وی جاری ساخت آن قدر که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر کرده
روزی که آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم و ملک
و پادشاهی را از ایشان بگردانم و محل آن گروهی را سازم که چرانندگان
گوسفند باشند و عزت را در جماعتی نهم که خوار باشند و قوت را
بجماعتی ارزانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و توانگری را بطایفه
دهم که فقیر و نادار باشند از میان ایشان پیغمبری برانگیزم که گوشهای

کورا شنوا کرداند وچشمهای کور را بینا سازد ودلهای درغلاف را از
غلاف بیرون آرد مولد وی مکه باشد ومجرتگاه وی طیبه وملک وی
شام بنده باشد متوکل برگزیده بدی را ببدی مکافات نکند ولیکن
عفو کند ودرگذراند بر مومنان رحیم باشد بکرید برچهار پایان گران بار
وبر بیوکان یتیم درکنار اگر پهلوی چراغ افروخته بگذرد از باد دامن وی
چراغ نکشد واگر بنیهای خشك را زیر قدم سپرد از آنها آواز بنیاید
در اهل بیت وی نهم سابقان وصدیقان وشهدا وصالحین را وامت
وی بعد از وی بحق راه نمایی کنند امر معروف ونهی منکر کنند نماز گذارند
وزکوة دهند وتهجد وفا کنند بایشان ختم کنم چیزی را که آغاز کرده ام
وَلهم ذلك من فضلی اُوتیه من اَشاء واَنا ذو الفضل العظیم واز آنجمله
آنست که مطرف بن مالك گوید که چون در ایام امیر المومنین عمر
رضی الله عنه فتح تستر شد درمیان غنایم صندوقی یافتیم ودروی کتابی
نصرانی با ما همراه بود نعیم نام گفت آنرا بمن فروشید گفتیم این از کتب
الهی نباشد گفت هست ما مکروه داشتیم که آنرا بفروشیم صندوق را بوی
فروختیم وکتاب را بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام معاویه رضی الله عنه
در بیت المقدس بودم سواری دیدم که نعیم مهمانست وبرا آواز دادم
که تو نعیم هستی گفت آری هستم گفتم میحان بر نصرانیتی گفت نی حنیفی شده ام
با وی همراه بدمشق رفتیم وبمرافقت کعب الاحبار بیت المقدس باز
گشتیم چون احبار یهود خبر نعیم وکعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب
آن کتاب را بایشان داد که بخوانید قاری ایشان می خواند چون بآخر
آن رسید درغضب شد وآنرا برزمین زد نعیم نیز درغضب شد وکتاب

را برگرفت وگفت این کتابی است قدیم وکهنه شده است شما را نمی گذارم تا آخر
آنرا نخوانید چون بخواندند این کلام بود که وَمن یبتغ غیر الاسلام دینا
فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین آن روز چهل ودو حبر از
احبار مسلمان شدند معاویه رضی الله عنه ایشانرا تحفها بخشید وعطاها
داد واز آنجمله آنست که ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که عمر بن الخطاب رضی
الله عنه بسعد بن ابی وقاص نوشت ووی در قادسیه بود که نضلة بن معاویه
انصاری را بحلوان عراق فرست سعد ویرا بفرستاد چون نضله نواحی
حلوان را غارت کرد واسیر وغنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در پای
کوهی فرود آمد وآغاز بانك نماز کرد چون گفت الله اکبر الله اکبر آواز کوه
آواز برآمد که کبّرت کبیرا یا نضلة چون گفت اشهد ان لا اله الا الله
آواز آمد که کلمة الاخلاص یا نضلة چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله
آواز آمد که هو الدین وهو الذی بشرنی به عیسی بن مریم وعلی رأس امته
یقوم القیمة چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن مشی الیها
وواظب علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح من اجاب
چون گفت الله اکبر الله اکبر آواز آمد که اخلصت الاخلاص کله یا نضلة
چون از بانك نماز فارغ شد گفتند کیستی تو یرحمك الله همچنانکه آواز خود
ما را شنوانیدی صورت خود را با ما بنمای زیرا که ما بندگان خداییم عز وجل
وامت رسول وییم وجماعت عمر بن الخطابیم ناگاه کوه بشکافت واز آنجا
سری بسیار بزرگ بیرون آمد با موی ومحاسن سفید دو جامه پشمینه
کهنه در برگفت السلام علیکم ورحمة الله گفتند وعلیك السلام ورحمة
الله تو کیستی گفت من زریب بن برثملی وصی بنده صالح عیسی بن مریم صلوات

قصه

الله علیه مرا درین کوه نشانده است و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی
باشد که وی از آسمان فرود آید و خنزیر را قتل کند و صلیب را بشکند و از
افتراهای نصاری تبرا کند بعد از آن گفت ملاقات محمد را در نیافتم سلام
من بعمر برسانید و ویرا بگویید که یا عمر سدد و قارب فقد دنا الامر و سخنان
دیگر گفت پس غایب شد نضله این سخنان را بسعد نوشت و سعد بعمر رضی
الله تعالی عنهم عمر بسعد رضی الله عنهما نوشت که با آن جماعت مهاجرین
وانصار که با تواند بآن کوه روید اگر ویرا ببینید سلام من برسانید که رسول
صلی الله علیه وسلم ما را خبر داده بود که بعضی از اوصیاء عیسی بن مریم علیه
السلام در آن کوه منزل گرفته اند سعد با چهار هزار مهاجر و انصار رضی
الله عنهم چهل روز در آن کوه بودند و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ
جواب نیامد واز آنجمله آنست که کعب الاحبار گوید که بخت نصر بعد از
قتل و اسر بنی اسرائیل خوابی سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران
را طلب داشت و تعبیر خواب خود پرسید گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر
کنیم در غضب شد و گفت من شما را از بهر چنین روزها تربیت کرده ام
شما را سه روز مهلت دادم تا تعبیر خواب من کنید و اگر نه همه را خواهم کشت
و این خبر میان مردم مشهور شد دانیال علیه السلام در حبس وی بود صاحب
سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب وی و تعبیر آنرا
می دانم صاحب سجن بخت نصر را خبر کرد دانیال را طلب داشت پیش
وی در آمد و سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر هر کس را
که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال را گفت چرا مرا سجده نکردی
گفت مرا خدای است که مرا علم تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیر ویرا

سجده نبرم ترسیدم که اگر ترا سجده برم آن علم را از من باز ستاند و از عهده تعبیر
خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا بکشی و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر
خواهد بود از این رنج و اندوه که در آنی پس ترک سجده کردم هم از برای تو
و هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو معتمد تر نیست که
بعهد خدای خود وفا کردی و خوبترین مردان پیش من آنانند که بعهود خداوندان
خود وفا می کنند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا می دانی گفت آری
صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان وی از نقره و سینه
وی از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال در میان آنکه
تو در وی می نگریستی و از خوبی آن ترا شگفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی
فرود آمد و بر تارک سر وی خورد و ویرا بکوفت چنانکه گویی آرد شد زر
و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم درآمیخت که چنان گمان بردی
که اگر همه انس و جن جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد و اگر بادی
بوزد همه را پراکنده سازد و نظر کردی بآن سنگ که از آسمان آمده
بود دیدی که وی می بالد و بزرگ می شود تا همه روی زمین را فرو گرفت
پس چنان شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمی دیدی بخت نصر
گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم اینست تعبیر آن چیست گفت صنم
امم مختلفه است زر این امتی است که تو در آنی و نقره امتی که پسر تو بعد از
تو مالک ایشان شود اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دو زن که
پادشاه روم و فارس شوند و اما آن سنگ که صنم را بآن کوفتند دینی است
که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزاند و همه
دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو گیرد واز آنجمله آنست

که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قهر و غلبه بخت نصر
در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان هارون علیه السلام که در کتابهای
خود نعت رسول را صلی الله علیه وسلم خوانده بودند و دانسته که ظهور وی
در یکی از دیههای بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرما بسیار باشد
چون از شام بیرون آمدند هر دیهی که میان شام و یمن بود می دیدند یثرب را
بآن وصف یافتند آنجا ساکن شدند امید می داشتند که بلقای محمد صلی
الله علیه وسلم مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آن جماعت بمردند و ایمان
بمحمد صلی الله علیه وسلم داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را وصیت
می کردند که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند اما بعض فرزندان ایشان که
وی را یافتند و بشناختند ایمان نیاوردند واز آنجمله آنست که کعب بن لوی
بن غالب که میان موت وی و مبعث رسول صلی الله علیه وسلم پانصد
پانصد و شصت سال بوده است بنابرانکه از اهل توریت و انجیل شنیده
بوده است ذکر رسول صلی الله علیه وسلم می کرده است و در خطبهای خود
صفات و نعوت وی می گفته و از جمله سخنان وی است این بیت .
عَلَى غَفْلَةٍ يَأْتِي النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ • فَيُخْبِرُ أَخْبَارًا صَدُوقٌ خَبِيرُهَا واز آنجمله آنست
که ابن عدی بن ربیعه را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر ترا در جاهلیت
چون محمد نام نهاد گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار
تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم نزد یک دیری فرود
آمدیم و با یکدیگر سخن می گفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد و گفت زبان
شما نه زبان اهل این شهرست گفتیم آری ما قومی از عربیم گفت زود باشد که از
میان شما پیغمبری مبعوث گردد بسوی وی شتابید و بهره خود از وی بگیرید

تا راه راست یابید بدرستی که وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی چه خواهد
بود گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یکی را از ما پسری داد
محمد نام کردیم واز آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که
سطیح غسانی کاهنی بوده که از اولاد آدم مثل نداشته است و در بدن وی
هیچ استخوان و پی نبوده است مگر در کله سر و دو کف دست وی و جز
زبان وی حرکت نمی کرده است تختی ساخته بودند از شاخ و برگ درخت
خرما و ویرا در می نوردیدند از پای تا زیر گلو همچنانکه جامه را در می نوردند
و بر آن تخت می نهادند و هر جای که می خواستند می بردند و ویرا بمکه آوردند
چهار کس از بزرگان قریش بدیدن وی رفتند و برای وی هدیه بردند
و پنهان داشتند و نسب خویش را نیز بپوشیدند و خود را نسبت بقبیله
دیگر دادند وی گفت شما از آن قبیله نیستید بلکه از قریش اید و هدیهای
پنهان داشته را اظهار کرد پیش وی آوردند و وی را از احوال آینده سوال
کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که از مکه جوانی بیرون آید از
عبد مناف که براه راست خواند و اصنام را نگونسار گرداند و خدای
یگانه را پرستد و وی را خلفا باشند و نشان هر یک را بتفصیل باز گفت
و همچنین از ملوکی که بعد از ایشان باشد خبر داد و تفصیل آن در کتب مبسوطه
مسطورست واز آنجمله آنست که یکی از ملوک یمن خوابی دید که از آن بترسید
کاهنان و منجمان را بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند
ایها الملك خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا هم
بگویید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار سطیح و شق است
که در آن عهد در میان کاهنان متعین بودند بطلب ایشان فرستاد اول

سطیح آمد و خواب وی را بگفت که چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر
یا انگشت از تاریکی بیرون آمد و همه کس از آن خوردند و تعبیر آن آنست
که حبشه بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت
یا هفتاد گفت آن مملکت ایشانرا دایم باشد گفت نه سَیف ذی یَزن
ایشانرا بیرون کند گفت مُلک در خاندان ابن ذی یَزن دایم بماند گفت نی منقطع
شود گفت بکه منقطع شود گفت بپیغمبری که مبعوث شود گفت از کدام قوم باشد
گفت از فرزندان غالب بن لُوَیّ و ملك در قوم وی بماند تا آخر دنیا
گفت دنیا را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اوّلین و آخرین
را و هر یك از نیکوکاران و بدکاران بجزای مناسب خود برسند چون
سطیح از پیش مَلِک بیرون آمد شِقّ رسید و وی هم هرچه سطیح گفته
بود بعینه بازگفت چون مَلِک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان
و اهل بیت خود را بعراق فرستاد و ایشانرا بملوك فارس سفارش نوشت
ملوك ایشانرا در حیره ساکن گردانیدند و نعمان بن المُنذر از اولاد وی است
و از آنجمله آنست که عبد المطّلب گفته است که در حِجْر در خواب بودم خوابی
دیدم که بسیار بترسیدم پیش کاهنهٔ قریش آمدم چون بمن نظر کرد تغیّر
مرا دریافت گفت سیّد ما را چه می‌شود که رنگ وی متغیّرست مگر وی را
حادثهٔ رسیده است گفتم دوش در حِجْر بودم در خواب دیدم که گویا درختی در
بررُست که سر بر آسمان می‌زد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز
هیچ نوری از آن درخشان‌تر ندیدم هفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود
همه عَرَب و عَجَم را دیدم که بسوی آن سجده می‌بردند و هر ساعت بزرگی و
روشنی و بلندی آن زیادت می‌شد ساعتی پنهان می‌شد و ساعتی درخشان

می‌گشت و دیدم جماعتی از قریش که بشاخهای آن درآویخته بودند
و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که می‌خواستند آنرا ببرند وقتی که بآن
نزدیك می‌شدند ایشانرا باز می‌گردانید جوانی که هرگز از وی خوب
روتر ندیده بودم پس پشتهای ایشانرا و چشمهای ایشانرا می‌کند من دست
خود برداشتم تا از آن نصیبی گیرم و گفتم مر کراست این نصیب آن جوان
گفت آن کسانی را که بآن درآویخته‌اند و بر تو پیشی گرفتند پس بیدار
شدم ترسناك عبد المطلب می‌گوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد
پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب
بگیرد و همه مردم مر او را منقاد شوند پس روی با بوطالب کرد و گفت شاید
آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه و سلّم ظهور کرد ابوطالب آن
حدیث را می‌گفت و می‌گفت والله آن شجره ابوالقاسم امین است وی را می‌گفتند
تو ایمان نمی‌آری می‌گفت من از دشنام و عار می‌ترسم و از آنجمله آنست
که عبد المطلب بیمن رفته بود یکی از علماء یهود وی را دید گفت از کدام قومی
گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرا دستوری می‌دهی
که در دو عضو از اعضای تو بنگرم گفت آری اگر عورت نباشد یهودی
گفت بینی و دو دست ترا می‌خواهم عبد المطلب وی را دستوری داد در بینی و
دو دست وی نظر کرد پس گفت در یک دست تو ملك و پادشاهی می
بینم و در بینی تو نبوّت و پیغمبری و سرانجام نمی‌گیرد آنچه گفتم مگر به بَنی زهره
ای عبد المطلب زن کرده‌ای گفت نی گفت برو و از بَنی زُهره زن خواه عبد المطلب
از یمن بازگشت و هالهٔ بنت اُهَیب را از بنی زهره نکاح کرد و از آنجمله آنست
که خارجة بن عبد الله بن کعب بن مالك از پدر خود روایت کرده است

که جمعی از پیران قوم ما گفتند که بقصد عمره بمکه میرفتیم یهودی باسم تجارت
با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت
ما در کتب خود که تغییر و تبدیل را بآن راه نیست یافته ایم که از نسل
این مرد پیغمبری بیرون آید که وی و قوم وی ما را بکشند همچون کشتن
قوم عاد واز آنجمله آنست که چون آدم علیه السلم که اول افراد انسانی
بود و سایر افراد که اولاد ویند در صلب وی بصورت ذرات اندراج داشتند
بواسطهٔ اشتمال وی بر آن جزو ذری که مادهٔ بدن جسمانی عنصری محمد بود
صلی الله علیه و سلم نوری عظیم از جبههٔ مبارک وی می تافت و آن جزو
ذری از صلب آدم علیه السلم برحم حوا واز آنجا بصلب شیث علیهما السلم
وهمچنین از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات واز ارحام طاهرات
باصلاب طاهرین می آمد و آن نور بتبعیت از جبهه بجبهه انتقال می یافت
تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذری
در صلب وی ودیعت نهاده شد و آن نور از جبههٔ وی تافتن گرفت
ویرا جمالی ظاهر شد که همه زنان قریش شیفته و فریفتهٔ وی گشتند و
استدعاء تزوج وی کردند اما آن دولت نصیب آمنه بنت وهب بن
عبد مناف شد چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی واز آنجمله آنست که می گویند
در پیش احبار یهود که در شام بودند جبهٔ بود از صوف سفید بخون
یحیی بن زکریا علیهما السلم آلوده و در کتب سالفه خوانده بودند که هرگاه
که خون از آن جبه متقاطر گردد و تمام سفید شود آن وقت ولادت عبد الله
بن عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه و سلم چون آن علامت
ظاهر شد ولادت وی را بتحقیق دانستند و چون چندان برآمد جماعتی

از قریش باسم تجارت بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار حال
عبد الله می کردند ایشان صفت بها و جمال و آن نوری که از جبههٔ وی می
تافت کردند گفتند آن نور عبد الله نیست آن نور محمد بن عبد الله است
که از وی متولد خواهد شد و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند
بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب
الکعبه که احبار راست می گویند واز آنجمله آنست که چون پیش یهود بتحقیق
پیوست که عبد الله متولد شده است هفتاد تن از احبار و سحرهٔ ایشان
با یکدیگر بیعت کردند که بمکه روند و تا عبد الله را نکشند باز نگردند شب
می رفتند و روز پنهان می شدند چون بنواحی مکه رسیدند مترصد می بودند
و فرصت نگاه می داشتند تا ناگاه عبد الله را در وادیهای مکه که بصید
بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد هلاک وی بگرد وی درآمدند وهب
بن عبد مناف را از آن خبر شد حمیت عرب در وی بجنبید گفت چگونه
روا داریم که یکی از اشراف قریش بر دست طایفهٔ از یهود هلاک شود با جمعی
از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی شتافت دید که گروهی از آسمان
فرود آمدند که هیچ بزمینیان نمی مانستند و بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ
نمودند چون وهب آنرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود برّه را بسوی
عبد المطلب فرستاد و گفت فرزند خود آمنه را از برای جفت شدن
با عبد الله بروی عرضه کن چون برّه پیش عبد المطلب آمد و مقصود
خود عرض کرد عبد المطلب آنرا قبول کرد و گفت دختری بر من عرض
کردی که جز وی هیچکس لایق و مناسب عبد الله نیست پس هم در آن
روز آمنه را که در عفت و جمال سیدهٔ قریش می خواندند با عبد الله

نکاح بستند **وازآنجمله آنست** که چون عبدالله را با آمنه زفاف واقع شد
و مدتی برآمد هنوز آن نور از جبهه وی لامع بود و صفت آن در اطراف
واکناف شام شهرتی تمام داشت دختر پادشاه شام فاطمه نام که در
حسن و جمال و حشمت و جلال در غایت کمال بود باقتباس آن نور عزیمت
مکه کرد و با جمعی از حواشی و حشم و جواری و خدم در جوار بیت الله فرود آمد
و بعد از چند روز با عبدالله ملاقات کرد و آن نور را در جبهه وی مشاهده
نمود عشق آن بروی زور آورد پرده حیا را از پیش برداشت واستدعای
نکاح کرد عبدالله چون آن حسن کامل وشوق غالب دید استدعای وی را
قبول کرد اما گفت بی مشورت پدر عبدالمطلب این کار نتوان کرد فاطمه را
رای وی صواب نمود چون عبدالله شبانگاه بخانه خود باز آمد و بر آمنه
میل اجتماع شد و آن جزو ذری محمدی از صلب وی برحم آمنه انتقال یافت
و آن نور از جبهه وی سر برزد بامداد قصه فاطمه شامیه را با پدر گفت
بآن رضا داد بسوی فاطمه آمد تا رضای پدر را با وی بگوید فاطمه آن نور را
در جبین وی ندید دود از نهاد وی برآمد گفت ای عبدالله آن نور که در جبین
تو احساس می کردم دیگری اقتباس کرد و آن گوهر که در صدف وجود تو
مشاهده می نمودم دیگری بربود بدرود باش که ما را با تو من بعد سر این
سودا نماند آخر تمنای ما فرو رفت و آخر آرزوی ما فرو مرد آنگاه از نیل
مراد مایوس بوطن مالوف و مسکن مانوس خود بازگشت **و در بعض روایات**
چنین آمده است که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که آن وقت
که عبدالمطلب عبدالله را می برد تا زن دهد بر کاهنه که وی را فاطمه
خثعمیه می گفتند بگذشت نور نبوت را در روی وی مشاهده کرد گفت ای عبدالله

هیچ توانی که با من در همین زمان جمع آیی و ترا صد شتر بدهم عبدالله
گفت اگر بحرام می خواهی قبول ندارم و اگر بحلال می خواهی چندان باش
که فرود آییم و درین کار اندیشه نماییم بعد از آن با پدر از آنجا بگذشت
و آمنه را بنکاح کرد و سه روز با وی بود تا آنگاه سخن خثعمیه بخاطر
وی آمد و نفس وی بآن میل کرد پیش وی رفت گفت ای جوان چون
از اینجا گذشتی چه کار کردی گفت پدر من آمنه دختر وهب را بمن
داد و سه روز پیش وی اقامت کردم آن زن گفت والله من زن بدکار
نیستم لیکن در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید
اما خدای تعالی آنجا فرود آورد که خواست **وازآنجمله آنست** که چون
نطفه عبدالله که ماده صورت محمد بود علیه الصلوة والسلم در رحم
آمنه قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگونسار شدند و همه شیاطین
از کار خود باز ماندند ملایکه تخت ابلیس را سرنگون کردند و وی را در
دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند تا آنگاه از دست ایشان
گریخته بجبل بوقبیس برآمد و چنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند
و جمع آمدند گفت وای بر شما که محمد بن عبدالله نزدیک شد ولادتش بعد ازین
عبادت لات و عزی و سایر اصنام باطل شود و نور توحید جهان افروز
گیرد و همچنین همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صنعت خویش
محجوب گشتند و معنی کهانت از ایشان مسلوب شد و آن شب ندای
از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی
آخر الزمان با هزار یمن و برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت
که هیچ وجعی و المی بوی نرسید و ولادت وی صلی الله علیه وسلم روز

دوشنبه بود دوازدهم ربیع الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعهٔ فیل
که ابرهه اشرم از برای خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی
تشریفا و تکریما بمکه آورده بود در ایام ملک عادل نوشروان و نوشروان بعد
از ولادت وی بیست و دو سال بزیست و از آنجمله قصهٔ اصحاب فیل است
و آن چنان بود که ابرهه از قبل نجاشی در یمن مقیم شده بود و بضبط امور
یمن قیام می نمود و در صنعاء یمن کنیسه بنا کرد و قلیس نام نهاد
و بنجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن
نبوده است میخواهم که حج عرب را بآنجا بازگردانم و نگذارم که کسی بکعبه
رود چون این سخن در میان عرب شهرت گرفت شخصی از قبایل عرب
از سر عصبیت بقلیس آمد و در آنجا بقضای حاجت بنشست و بعضی
گویند جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارت قلیس از چوب بود که زر
اندوده کرده بودند باد پارهٔ آتش بآنجا برد و تمام بسوخت ابرهه
از سر غضب سوگند یاد کرد که کعبه را خراب کند با لشکر حبشه بیرون
آمد و با وی یک فیل بود و بروایتی ده فیل و بروایتی هزار فیل چون
نزدیک بآنجا رسید عبد المطلب ثلث اموال تهامه بر ایشان عرض کرد
تا بازگردند قبول نکردند سوار شدند و فیلی که داشتند پیش انداختند اما
هرچند فیل را بجانب حرم می راندند نمی رفت و چوک می زد چون بطرف
دیگر می راندند دوان می رفت عاجز شدند فرود آمدند و کس
فرستادند و دویست شتر از شتران عبد المطلب گرفتند عبد المطلب
بطلب شتران بجانب ابرهه رفت چون چشم ابرهه بروی افتاد هیبتی
بروی مستولی شد پرسید که این کیست گفتند این بزرگ تهامه است

استقبال

استقبال وی کرد و وی را بر وساده خود بنشاند و پرسید که حاجت چیست
عبد المطلب گفت شتران من گرفته اند بفرمای تا باز دهند گفت ای سید
قریش من آمده ام که این خانه که عزت و شرف شما بآنست خراب کنم تو از حال آن
هیچ نمی گویی و طلب شتران می کنی عبد المطلب گفت اشتران از آن من است
من طلب ملک خود می کنم خانه را خداوندیست از همه قوی تر که محافظت
آن می تواند کرد اشتران خود گرفت و بازگشت و آنگاه بدر خانه آمد
و حلقهٔ در را بگرفت و بمناجات مشغول شد ناگاه نظرش بآسمان افتاد
مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را سنگی از نخود خردتر و از عدس
بزرگتر در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال بر هر سنگی نام کافری
نوشته چون آن سنگ بر سر کافر آمدی از اسفل وی بگذشتی و هلاک
شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب وی بگذشتی و هر دو هلاک گشتی
کفار می گریختند و مرغان در عقب می پریدند و ایشان را می کشتند تا ابرهه
بر بدترین حالی کشته شد و وزیر او گریزان قصد تختگاه نجاشی کرد
و قصه باز گفت نجاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند که چندین
مبارزان را هلاک کردند وزیر بالا نگریست دید که از آن مرغان یکی
گرد سر او می گردد گفت ای ملک اینک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگ
بر سر وزیر زد فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد و این همه ببرکت قرب
زمان ولادت رسول بود صلی الله علیه وسلم و از امارات نبوت او ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که در خانه ام هانی از آن سنگها بسیار بود
که در ایام طفولیت بآن بازی می کردیم و چون پنجاه و پنج روز از این واقعه
گذشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متولد شد و از وقت ولادت

تا داود

وی تا عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال بود و از عیسی علیه السلام هزار و دویست سال و از داود تا موسی علیهما السلام پانصد سال و از موسی تا ابرهیم علیهما السلام هفتصد و هفتاد سال و از ابرهیم تا نوح علیهما السلام هزار و چهارصد و بیست سال و از طوفان تا آدم هزار و دویست و چهل سال که جمله شش هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد ه

رکن ثانی

در بیان آنچه از مولد تا مبعث ظاهر شده است

از آنجمله آنست که آمنه والدهٔ رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبدالمطلب در طواف بود و عبدالله پیش از ولادت وی صلی الله علیه و سلم بچهار ماه در مدینه فوت شده بود و همانجا مدفون گشته ناگاه احساس کردم که حسّی عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد و بر من هیبتی عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید پر خود بر من مالید آن ترس از من زایل شد شربتی سفید بمن دادند که تصور کردم که مگر شیر است و چون تشنه بودم از آن شربت خوردم و زنانی دیدم بلند بالا و زیبا روی که بدختران عبدمناف می مانستند گرد من درآمدند و تعهد حال من می کردند و دیباجی دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته و شنیدم که قایلی می گفت بگیرید او را از چشم مردمان و جوقی مرغان دیدم که می آمدند منقارهای ایشان از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت و دران حالت پرده از چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب روی زمین را دیدم و سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بربام

کعبه بعد از آن زنان بسیار گرد من درآمدند چون محمد بزمین آمد سر بسجده نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن پارهٔ ابر فرود آمد و چون برخاست محمد را غایب گردانید پس شنیدم که منادیی می گفت که محمد را گرد همه عالم برآورند تا همه خلق او را باسم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن ابر منجلی شد محمد را دیدم در صوفی سپید سفیدتر از شیر و نرمتر از حریر پس ابری دیگر برآمد عظیمتر از اول که از وی سخن مردان و صهیل اسبان می شنیدم منادیی می گفت محمد را گرد همه جن و انس و سباع برآورند و او را عطا دادند صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابرهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم الصلوة و السلام و در یک چشم زدن این ابر نیز منجلی شد ه

و از آنجمله آنست که عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت می کند که گفته است من شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم در پیش آمنه حاضر بودم در آن شب تاریک بهر چه نظر می کردم چون آفتاب روشن می دیدم و ستارگان را چنان می دیدم که نزدیک می آیند و گمان می بردم که شاید بر من فرود آیند **و از آنجمله آنست** که صفیه بنت عبدالمطلب چنین گفته است که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم قابلهٔ وی من بودم چنان دیدم که نور وی بر نور چراغ غالب گشت و دران شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بزمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی رسول الله سیم آنکه خانه را از نور وی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که

ای صفیه تو خویشتن را زحمت مده که ما او را شسته بیرون آورده ایم
پنجم انکه چون خواستم که احتیاط کنم که پسرست یا دختر دیدم که هم
ختنه کرده بود و هم ناف زده ششم انکه خواستم که او را در لفافه
پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان کتف او لا اله الا الله محمد
رسول الله بر آنجا نوشته وازآنجمله آنست که عبد المطلب گفته است که شب
ولادت محمد طواف کعبه می کردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم
که بجانب مقام ابرهیم سجده آورد و آواز تکبیر برآمد که الله اکبر الله اکبر
بدرستی که اکنون پاک گردانیدند مرا از انجاس مشرکان و ناپاکیهای
جاهلیت پس از آن همه اصنام فرو ریختند و من نظر بر هبل داشتم که
بزرگترین اصنام بود سرنگون بر روی سنگ افتاد و منادئی این ندا در
داد که آگاه باشید که آمنه محمد را بزاد بجانب صفا بیرون رفتم صفا را
پر غوغا دیدم و بچشم من چنان نمود که گویا طیور و سحاب را بمکه حشر
کرده اند پس بطرف خانه آمنه آمدم در را بسته یافتم آواز دادم در را
بگشاد و گفت ای پدر محمد متولد شد گفتم بیار تا ببینم گفت دستور
نیست آینه گفت ای آمنه این فرزند را تا سه روز بهیچ کس منمای شمشیر
کشیدم و بخانه درون رفتم مردی دیدم شمشیر کشیده و برقعی برروی
انداخته گفت ای عبد المطلب باز گرد تا ملائکه مقربین و ساکنان علیین
از زیارت فرزند تو فارغ شوند لرزه بر من افتاد و بیمحابا شمشیر بدست
بیرون آمدم تا قریش را خبردار سازم زبان من تا هفت روز از کار
افتاد که با هیچ کس سخن نتوانستم گفت وازآنجمله آنست که مجاهد
گوید که از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم که طیور و سحاب در ارضاع محمد

صلی الله علیه و سلم نزاع کردند فرمود که بلی جمیع خلق خدای عز و جل
درین معنی نزاع کردند تا ملک آدمی زاد و سبب آن بود که چون رسول صلی
الله علیه و سلم متولد شد ندا آمد که ای معشر خلایق محمد بن عبد الله
متولد شد خوشا پستانی که ارضاع وی کند لاجرم میان خلایق نزاع برخاست
خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که مرضعه او را هم از جنس انس
تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
ثویبه که کنیزک ابو لهب بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود و بعد
از چهار ماه حلیمه آمد وازآنجمله آنست که در شب ولادت رسول صلی
الله علیه و سلم ایوان کسری بجنبید و چارده کنگره از آن بیفتاد و آتش
فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نمرده بود فرو مرد
و دریاچه ساوه بزمین فرو رفت و موبذان که اعلم مجوس بود در خواب
دید که اشتران سرکش مهار ناکرده اسبان عربی را می کشند تا از دجله
بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و افتادن
کنگرها بترسید اما خویشتن داری کرد و با خود نیاورد چون بامداد شد
صبرش نماند بر تخت نشست و آن قصه را با وزیران و دانایان در
میان آورد در آن سخن بودند که نامه رسید که آتش فارس فرو مرد
اندوه وی زیادت شد آنگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری بترسید
که ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب
پیدا شود پس کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی را که دانا باشد
با آنچه از وی بپرسم بفرست عبد المسیح غسانی را بفرستاد کسری
آن واقعه را از وی پرسید گفت این علم پیش خال منست در شام سطیح

کاهن

گفت برو و این راز از وی بپرس عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف
بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شعری کرد چون سطیح شعر وی را
بشنید چشم بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن
ایوان و افتادن کنگرهای آن و خواب موبدان و فرو مردن آتش فارسیان
و فرو رفتن دریاچهٔ ساوه اینها همه امارات آنست که نبی آخر الزمان
ظاهر خواهد شد و آن بلاد را خواهند گرفت و از اکاسره بر عدد
کنگرها جمعی پادشاهی کنند آنگاه دولت ایشان منقطع شود چون
عبد المسیح این خبر را بکسری آورد گفت تا آن وقت که چهارده کس
پادشاهی کنند بسی کار دست ده کس ازیشان در چهار سال پادشاهی
کردند و چهار دیگر تا خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه ۵
و در بعض روایات چنین آمده است که کسری بر دجله بنایی کرده بود
و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب آن را خدای تعالی داند
یک روز بامداد کرد در میانهٔ ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود
آب برد و در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان و ساحران
و منجمان بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب نام که در
عیافت مهارتی داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد کسری آن جماعت
را جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکست
یافت و بنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد درین باب فکری بکنید که
سبب این چه بوده باشد از پیش وی بیرون آمدند تا درین باب فکری
کنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم را بر خود بسته یافتند سایب
در شبی تاریک بپشتهٔ بلند بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان و زمین

نظر می کرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و می رفت تا بمشرق رسید
چون بامداد کرد دید که زیر قدم وی مرغزاری سبز شده است با خود گفت
اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق باحیطهٔ
وی در آید و در عالم خصب و فراخی پیدا گردد چون آن جماعت با
یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند بر آن اجتماع کردند که
پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر وی
شود اما این را با وی نمیتوان گفت که همه را می کشد پیش وی آمدند که
انکسار ایوان و خرابی بنای دجله بجهت آن بوده است که در اختیار وقت و
بنای آن خطایی واقع شده بوده است ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا
خراب نشود و وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون باتمام رسید و با
همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت آب دجله زور کرد و آن بنا
را ویران ساخت و وی را از آب نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت
قهر کرد و بسیاری را ازیشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان
خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کردند و بنا باتمام
رسید کسری ترسان ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی
برفت و وی را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را طلبید
و تهدید بقتل کرد گفتند سخن راست آنست که پیغمبری مبعوث شده است
یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو شود چون آن را شنید دست از بنای
دجله باز داشت تا خراب شد و از آنجمله آنست که یهودیی بود ساکن
مکه در آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد بمجلسی از مجالس قریش
آمد و پرسید که در میان شما دوشینه هیچ فرزندی متولد شده است

گفتند نمی دانیم گفت اگر از شما درگذشت باکی نیست دوشینه پیغمبر این امت
متولد شده است اگر از شما درگذشت در فلسطین خواهد بود میان دو
شانهٔ وی مویی چند ست تا دو شب شیر نخورد زیرا که عفریتی از
جن انگشت در دهان وی کند و وی را از شیر باز دارد پس قریش از آن
مجلس متفرق شدند و آن سخن را تعجب کنان در خانهای خود می گفتند
ناگاه خبر یافتند که عبدالله بن عبدالمطلب را خدای تعالی پسری داده است
و وی را محمد نام کرده اند آن قصه را با یهودی گفتند بخانهٔ آمنه آمد
و آن علامت را بر میان دو شانهٔ رسول صلی الله علیه و سلم بدید بیهوش
بیفتاد چون بهوش آمد گفت والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت
پس روی بقریش کرد و گفت شما بدین شادمان شدید والله که بر شما
غلبه و قهری کند که خبر آن بمشرق و مغرب برسد **و از انجمله آنست**
که حلیمه مرضعهٔ رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جماعتی از زنان
قبیله بقصد دایگی اولاد قریش متوجه مکه شدم و شوهر من با من بود
و درازگوشی داشتم ماده و ناقه سال یافته که هیچ شیر نمی داد و آن سال
قحط بود و خلق از سختی و گرانی بتنگ آمده بودند و در پستان من چندان
شیر که فرزند من ضمره که رضیع رسول بود صلی الله علیه و سلم بآن خرسند
شود نبود و از گریهٔ وی مرا شب خواب نمی آمد چون بمکه رسیدیم رسول
را صلی الله علیه و سلم بر من عرض کردند از نادانی گفتم از برای احسان
دایه پدری باید کریم و وی را پدر نیست تا غایتی که همه همراهان من
فرزند گرفتند و هیچ فرزند دیگر نماند من شرم داشتم که بی رضیعی
باز گردم وی را قبول کردم آمنه گفت که پیش از این بسه شب آینده مرا

که دایهٔ فرزند خود از بنی سعد کنی کسی را که از آل ذؤیب باشد من گفتم که من
از بنی سعدم و پدر من ذؤیب است و شوهر من ابو ذؤیب آمنه دست مرا
گرفت و بخانه درآورد محمد را دیدم صلی الله علیه و سلم در صوف سفید
پیچیده و از وی بوی مشک می آمد و از طلعت وی پرتو سعادت می تافت
در حریر سبز خفته پستان خویش بر سینهٔ وی نهادم چشم مبارک
بگشاد نوری دیدم که از دو چشم وی بآسمان بالا رفت روان روی وی را
ببوسیدم و آن را از آمنه مستور داشتم بعد از آن وی را بر داشتم و پستان
راست در دهن وی نهادم مکیدن آغاز کرد بعد از آن پستان چپ
در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس رضی الله عنهما گفته است
که دران حالت خدای تعالی وی را الهام عدل کرد که دران شیر شریکی
داشت لاجرم یک پستان را برای وی باز گذاشت حلیمه گفته است
که پستان راست را بمحمد می دادم و پستان چپ را بفرزند خود ضمره
و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد **و از آنجمله آنست** که حلیمه
گفته است که چون محمد را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که محمد
را شیر می دادم و ضمره را شیر می دادم و همچنان پستان من پر شیر می بود
و ناقهٔ من که یک قطره شیر نمی داد شیرآور شد که هر ظرف که در منزل
ما بود همه را پر شیر ساخت شوهر من گفت ای حلیمه برکتی بخانهٔ ما
روی آورده است و حق سبحانه نسبت با ما عنایتی ظاهر کرده و این
همه برکت وجود این فرزند سعادتمند ست **و از انجمله آنست** که هم
حلیمه گفته است که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجبتر آن بود
که آواز برداشت و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و چنین

که حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در مکه بودم
شب سیم دیدم که مردی جامهای سبز پوشیده بود و نور از جبهه وی می
تافت بر بالین محمد نشسته و روی وی را می بوسد شوهر خود را از آن
آگاه کردم گفت ای حلیمه این را نهان دار که هیچ کس سعادتمندتر از ما
بدیار خود باز نخواهد گشت واز آنجمله آنست که حلیمه گفته است که چون
عزیمت مراجعت کردیم بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم
آن دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب خانه کعبه سجده برد بعد از آن
سر برداشت و از همه مرکبهای همراهان درگذشت و چنان می رفت
که همه از وی باز می ماندند و می گفتند ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده
دار آخر این نه همان مرکبست که بهزار حیله از جای نمی جنبید من گفتم
چنان گمان می برم که این همه از برکت این فرزندست واز آنجمله آنست
که هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلی از منازل بنی سعد فرو نیامدیم که
نه آنجا سبزه رسته بود و طراوت و نضارت افزوده و حق سبحانه همه
چهار پایان ما را برکت داد و پستانهای گوسفندان ما پر شیر کرد تا غایتی
که همه بنی سعد با شبانان خود عتاب می کردند که چرا گوسفندان ابو ذو
فربه و شیرناک است و گوسفندان ما لاغر و بی شیر شما نیز همانجا چرانید
که گوسفندان ابو ذؤیب می چرند واز آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است
که چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجبتر آن بود که آواز برداشت
و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و چنین آورده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد نشسته بهر طرفی با کودکان
غرغران می رفت و چون سه ماهه شد بر پای می ایستاد و چون چهار

ماهه شد دست بر دیوار نهاده می رفت و چون پنج ماهه شد قدرت بر
رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه تمام شد تیز تیز می رفت و در هفت ماهگی
بهر طرفی خوش می دوید و چون هشت ماه بروی گذشت چنان سخن می گفت
که مفهوم می شد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماه
گشت با طفلان بهم تیر می انداخت واز آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است
که در ایام رضاع از تعهد وی در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیز بول نکرد
که آنرا بباید شست بلکه در هر شبانروزی در وقت معین یکبار بول می کرد
و تا روز دیگر آن وقت نمی رسید بول نمی کرد واز آنجمله آنست که هم حلیمه
گفته است که چون از مکه بیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخی از هذیل
آنجا حاضر بود همراهان مرا گفتند آن غرایب و عجایب را که مادر محمد
از وی گفته است ازین شیخ سوال کن گفتم ای شیخ مادر این فرزند گفت
که در وقت ولادت وی نوری از وی پیدا شد که همه چیزها بآن نور ظاهر
گشت و چون بر زمین آمد یک قبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن
سر برداشت و روی بسوی آسمان کرد شیخ هذیلی فریاد بر آورد که ای آل هذیل
این طفل را بکشید که مالک روی زمین خواهد شد و منتظر آنست که بروی
از آسمان امری نازل شود واز آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون
محمد دو ساله شد و وقت فطام وی رسید وی را پیش مادرش بردیم تا بوی
بسپاریم اما نمی خواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع شود گفتیم ما هیچ
کودک ازین بابرکت تر ندیده ایم و از گرما و وبای مکه ایمن نیستیم وی را هم
بما سپار وی را باز بما سپرد و یکسال دیگر با ما بود روزی بر جماعتی از
نصارای حبشه می گذشتیم محمد را دیدند تیز تیز در روی نگاه کردند و کار
های

خود را گذاشته روی تفحص حال وی آوردند و در میان دو کتف وی تأمل
بودند و سرخی چشمان وی را دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از
درد چشم شکایت می‌کند گفتم نی گفتند سرخی چشم وی هرگز مفارقت می
کند گفتم نی گفتند هر چند مال می‌طلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان خود
نهیم این پسر را بما ده تا بحبشه بریم که وی را شانی عظیم خواهد بود ما در کتب
خود چنین یافته‌ایم که یک پیغمبر مانده است که مولد وی جرم خواهد بود
و گمان می‌بریم که او بوجود آمده است یا نزدیک آمده است که بوجود آید
حلیمه گفته است که از ایشان ترسیدم و از آنجا شکیبی کردم **وازانجمله آنست**
که هم حلیمه گفته است که چون محمد سه ساله شد میل کرد که با برادران بمرعای
گوسفندان رود هر روز عصا بر می‌گرفت و با برادران بذوق و نشاط می‌رفت
و شبانگاه شاد و خرم می‌آمد یک روز هوا بسیار گرم شد من تأسف می
خوردم که امروز هوا بسیار گرم است تشویش خواهد یافت خواهر رضاعی
وی شیما گفت ای مادر غم مخور که من پیش وی رفتم و وی را در میان برکان
دیدم پارهٔ ابر بر سر وی سایه کرده بود و بهر طرفی که می‌رفت با وی می‌گشت
وازانجمله آنست که هم حلیمه گفته است که روزی با برادران بمرعای گوسفندان
رفته بود ناگاه در میانهٔ روز برادر وی ضمره گریان آمد و گفت ای مادر
برادر قرشی مرا دریاب که زنده دریافتن وی مشکل می‌بینم گفتم قصه چیست
گفت در اثنای آنکه با هم بازی می‌کردیم مردی وی را از میان ما در ربود
و ببالای کوه شتافت و شکم وی را بکارد بشکافت من و ابو ذویب بدویدیم
و وی را ببالای کوه دیدیم چهرهٔ وی برافروخته و چشم در آسمان دوخته پیش
وی بروی درافتادم و بوسه بر پیشانی وی دادم و گفتم ای جان مادر حال

چیست و قاصد آزار تو کیست گفت در آن وقت که با برادران بازی می‌کردم
سه کس آمدند در دست یکی ابریقی سیمین و در دست دیگری طشتی از زمرد
پر برف سفید مرا از میان برادران در ربودند و ببالای کوه برآوردند
یکی بلطف تمام مرا بخوابانید و سینهٔ مرا تا ناف بشکافت من نظر می‌کردم هیچ
المی در نمی‌یافتم دست در درون من کرد و دل مرا بیرون آورد و بشکافت
و از اندرون آن چیزی سیاه خون آلود بیرون آورد و بینداخت و گفت
در وجود تو این بهرهٔ شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از وسوسه و فریب
وی ایمن ساختم پس دل مرا بجای باز نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز
سردی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس می‌کنم مرد سیم برخاست
و گفت شما دور شوید که کار خود کردید پس نزدیک من آمد و دست بر
شکاف سینهٔ من نهاد آن شکاف فراهم آمد پس با یکی از آن دو کس گفت
که وی را با ده کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم پس گفت وی را
با صد کس از امت وی برکش برکشید من بچربیدم پس گفت وی را با هزار کس
از امت وی برکش برکشید من بچربیدم پس گفت بگذار که اگر با همه امتش
برکشی بخواهد چربید پس دست مرا گرفت و باز نشاندند پس هر سه بر سر
و پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدای هیچ ترس مباد ترا
اگر دانی که چه سعادتها و کرامتها خواسته‌اند ترا هر آینه روشنایی چشم
تو بیفزاید پس بسوی بالا پرواز کردند و بمیان آسمانها درآمدند اگر خواهید
موضع درآمدن ایشانرا بشما بنمایم **وازانجمله آنست** که هم حلیمه گفته است
که چون این احوال مشاهده کردم و بمردم گفتم مرا گفتند وی را بکاهنی
باید برد که مبادا طایفهٔ از جن بروی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسیده

وی را بکاهنی بردم و صورت حال وی را بتمامی باز نمودم آن کاهن فی الحال
از جای خود بجست و محمد را بسینهٔ خود برداشت و فریاد برآورد
که ای آل عرب بیایید و بلایی که بشما روی آورده و ظهور آن نزدیک
رسیده است دفع کنید این پسر را بکشید و مرا نیز با او بکشید که اگر او را
بگذارید و بمبلغ رجال برسد هر آینه دین شما را براندازد و بدینی خواند
که هرگز نشنیده اید و نشناخته حلیمه گفته است که چون سخن وی شنیدم
محمد را از دست وی کشیدم و گفتم ترا بکاهن باید برد که تعویذ تو نویسد
که دیوانه شده اگر هرزه گوئی ترا می دانستم بسوی تو نمی آمدم من فرزند خود
بکشتن نمی دهم تو کسی پیدا کن تا ترا بکشد پس وی را برداشتم و بمنزل خود
آمدم **و از آنجمله آنست** که هم حلیمه گفته است که بعد از مشاهدهٔ این احوال
بترسیدم و خواستم که محمد را بمکه باز برم و از عهدهٔ امانت بیرون آیم چون
عزیمت کردم از منادیی شنیدم که گفت هنیئاً لك یا بطحاء مکة امروز
نور یقین و جمال دین و کمال اقبال و بها و عز و جلال بتو باز خواهد گشت
و بعد از این ابد الآبدین حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال
تو راه نخواهد یافت دراز گوش خود بر نشستم و وی را بمکه رسانیدم جماعتی
دیدم محمد را پیش ایشان گذاشتم و بجهت بعض کارها که داشتم برفتم
ناگاه آوازی سهمگین بگوش من آمد بتعجیل باز گشتم محمد را ندیدم گفتم ای
گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم کجا شد گفتند کدام کودک گفتم
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب که وی را آورده بودم تا بجدش بسپارم
هیچ کس نشانی نداد ایشان را بگذاشتم و ناله و فریاد بر داشتم که وا محمداه
وا محمداه ناگاه پیری دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعدیه من ترا بکسی

نشان دهم که داند که فرزند تو کجاست و اگر خواهد بتو باز گرداند گفتم
روحی فداك آن کیست گفت آن صنم بزرگتر که نام وی هُبَل است وی را
دعای بد کردم و گفتم تو مگر ندانسته آنچه در شب ولادت وی بر هبل
و سایر اصنام گذشت گفت ای سعدیه تو دیوانه شده من حالی بر هبل
در آیم و از وی در خواهم که فرزند ترا بتو رساند برفت و هفت بار گرد
هُبَل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای سید من هرگز لطف و
احسان و فضل و امتنان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیفه سعدیه
می گوید که فرزند وی محمد گم شده است چون نام محمد بر زبان راند هبل
و سایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند و گفتند ای شیخ هلاك ما نخواهد
بود مگر بر دست محمد شیخ گریان و لرزان باز گشت و گفت ای سعدیه
فرزند ترا پروردگاریست که وی را ضایع نگذارد دل تنگ مباش و بآهستگی
طلب کن حلیمه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر بعبدالمطلب رسد
پیش وی رفتم و قصه باز گفتم وی را گمان شد که مگر قریش کیدی کرده اند
شمشیر بر کشید و ببانگ بلند گفت ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند
و بموافقت وی در همه اطراف و جوانب طلب وی کردند هیچ جایی از
وی نشان نیافتند عبدالمطلب همه را بگذاشت و تنها بحرم در آمد و هفت
بار طواف کرد و مناجات در گرفت که خداوندا محمد را بمن باز گردان
ناگاه از میان زمین و آسمان هاتفی آواز داد که محمد را پروردگاریست
که وی را ضایع نگذارد عبدالمطلب گفت ای هاتف محمد کجاست گفت در وادی
تهامه نزدیك فلان درخت عبدالمطلب بسوی آن وادی تاخت و ورقة
بن نوفل وی را در راه پیش آمد هر دو باتفاق آنجا رسیدند وی را دیدند در زیر

درختی ایستاده و با شاخ و برگ آن بازی می کند عبد المطلب گفت ای
پسر تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت ای فرزند من
جد توام وی را پیش زین نشاند و بمکه رسانید بعد از آن حلیمه را بانواع
اکرام و انعام بقبیله خود باز گردانید و امیر المومنین عباس رضی الله عنه
در بعضی از مدحهای نبی صلی الله علیه وسلم باین قصه اشارت کرده است
آنجا که گفته است • مِنْ قَبْلِهَا طِبْتَ فِي الظِّلَالِ وَفِي • مُسْتَوْدَعٍ حِينَ يُخْصَفُ الْوَرَقُ
و از آنجمله آنست که امیر المومنین عباس رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه
وسلم گفته است که مرا بدین تو آن خواند که در گهواره بودی و با ماه سخن
می گفتی و بسوی وی بانگشت خود اشارت می کردی بهر جانب که اشارت می
کردی میل می کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من با وی حدیث می
کردم و وی با من حدیث می کرد و مرا از گریه باز می داشت و آواز آن که وی
تحت العرش بسجده در می افتاد می شنیدم و از آنجمله آنست که چون آمنه
مادر رسول را صلی الله علیه وسلم بمدینه برد پیش اخوال وی و ام ایمن با ایشان   رسول ص
بود و یکماه آنجا اقامت نمودند چون رسول صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت
بمدینه رسید بعض اموری را که در وقت اقامت بر وی گذشته بود یاد
می کرد و می گفت که یهودی بمن می نگریست روزی مرا تنها دید گفت ای غلام
نام تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که می گفت این پیغمبر
این امتست بعد از آن پیش اخوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت تا مادر
من بترسید از مدینه بیرون آمدیم و ام ایمن گفته است که در آن وقت
که در مدینه بودیم دو مرد از یهود در میانه روز آمدند و گفتند احمد
را بیرون آور بیرون آوردم بوی نظر کردند و در پشت و روی وی بسیار نگریستند

پس یکی از ایشان مر دیگری را گفت این پیغمبر این امتست و این بلده دار
هجرت وی خواهد بود و زود باشد که درین بلده از قتل و اسر کاری عظیم
واقع شود و از آنجمله آنست که چون در وقت مراجعت بمکه بموضع ابوا که
میان مکه و مدینه است رسیدند آمنه بیمار شد رسول صلی الله علیه وسلم
بر بالین وی نشسته بود ناگاه بیهوش شد و بعد از آن بهوش باز آمد و بر وی
رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از آنجمله است
بَارَكَ اللهُ فِيكَ مِنْ غُلَامٍ • إِنْ صَحَّ مَا أَبْصَرْتُ فِي الْمَنَامِ • فَأَنْتَ مَبْعُوثٌ إِلَى   الْأَنَامِ
مِنْ عِنْدِ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ • بعد از آن گفت هر زنده میرنده است
و هر نوی کهنگی پذیرنده است اگر من می میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا
که پاکیزه نهادی زادم و نیکوکاری یادگار گذاشتم چون وی بمرد آواز نوحه
جن می آمد که بر وی می گریستند و می گفتند • نَبْكِي الْفَتَاةَ الْبَرَّةَ الْأَمِينَهْ •
زَوْجَةَ عَبْدِ اللهِ وَالْقَرِينَهْ • أُمَّ نَبِيِّ اللهِ ذِي السَّكِينَهْ • وَصَاحِبِ الْمِنْبَرِ بِالْمَدِينَهْ •
و از آنجمله آنست که چون سیف ذی یزن بعد از مولد رسول صلی الله علیه
وسلم بر حبشه مستولی شد و سلطنت آنجا بر وی قرار گرفت عبد المطلب
و وهب بن عبد مناف و سایر اشراف قریش تهنیت وی بصنعاء یمن رفتند
و بعد از اذن در آمدن بر وی در آمدند عبد المطلب نزدیک وی نشست
و اذن کلام طلبید و در تهنیت و دعا و ثنای وی داد فصاحت داد وی را
خوش آمد پرسید که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم وی را پیش
خواند و نزدیکتر نشاند و بر وی و بر سایر اشراف قریش اقبال نمود و نوازش
فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و نزلهای لایق ایشان تعیین کرد تا ماهی
آنجا بماندند که نه وی را دیدند و نه اذن بازگشتن یافتند بعد از یکماه

بحال ایشان افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد و وی را بخواند و بخلوت
پیش خود نشاند و گفت ای عبد المطلب از سرّ علم خود با تو چیزی در میان
می نهم و ترا از امری خبر می دهم که اگر بجای تو دیگری بودی آنرا نگفتمی اما
چون تو معدن آنی ترا بران مطلع می گردانم باید که آنرا پوشیده داری که چون
وقت آن در آید خدای تعالی آنرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب
مکنون و علم مخزون که آنرا از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم
که خیر تو و عامهٔ ناس دران خواهد بود و آن خبر آنست که مولود شده است
یا درین زودی مولود خواهد شد در تهامه کودکی که نام وی محمّد باشد
پدر و مادر وی بمیرند و جدّ و عمّ وی کفالت وی کنند خدای تعالی وی را
بر انگیزاند و ما را انصار و اعوان وی گرداند دوستان خود را بوی عزیز سازد
و دشمنان را بوی بر اندازد پس وی بمعاونت آن دوستان از هر طرف که
خواهد در آید و بر هر که خواهد بزند ذخایر و نفایس را بتصرف خود در آرد
آتشهای کفر بسبب وی فرو میرد و هر کس طریق پرستش خدای تعالی گیرد
شیاطین مرجوم و مدحور گردند و اوثان مهجور و مکسور قول وی فصل باشد
یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد
و کامل بمعروف امر کند و خود ارتکاب آن نماید و از منکر نهی کند و خود
ازان اجتناب فرماید عبد المطلب چون این بشنید دعا و ثنا گفت و گفت
ای ملک این سر را روشن تر بگوی ابن ذی یزن سوگندان عظیم خورد و گفت
یا عبد المطلب اِنَّکَ لَجَدُّهُ من غیر کَذِب عبد المطلب چون آن بشنید بسجده
در افتاد ابن ذی یزن گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار تو ارتفاع
یافت پس گفت دانستی که آن کیست گفت بلی مرا پسری بود شایسته دختر

وهیب را از قوم خود بوی دادم از وی پسری آمد وی را محمّد نام کردم
پدر و مادر وی هر دو وفات یافتند من و عم وی تربیت وی می کنیم ابن ذی
یزن گفت هر چه با تو گفتم چنانست که گفتم حال او را پنهان دار و با قوم یهود
مگذار که دشمن وی اند اما حق تعالی ایشانرا بر وی ظفر نخواهد داد و این سخن
را نیز با این جماعت که با تو همراه اند آشکارا مکن که از کید ایشان ایمن نیستم
مبادا که چون بدانند که شما را بسبب محمّد بر ایشان ریاستی خواهد بود
هلاک وی خواهند و ایشان یا فرزندان ایشان البته این خواهند
کرد پس گفت اگر دانستمی که پیش از بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید
سوار و پیادهٔ خود را بیثرب بردمی و آنرا دار الملک خود ساختمی و کمر معاونت
وی بر بستمی زیرا که در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی
مدینه خواهد بود و کار وی آنجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان
و انصار وی از آنجا خواهند خاست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود
و اگر نه بر وی از آفات ترسیدمی حال وی را اظهار کردمی و عرب را مطیع
و منقاد وی گردانیدمی و لیکن این معنی را بتو باز گذاشتم که از تو تقصیری نخواهد
بود بعد از آن هر یک ازان قوم را ده غلام و ده کنیزک و دو حلّه برد و صد
اشتر و پنج رطل زر و ده رطل نقره و ظرفی پر از عنبر عطا داد و عبد المطلب را
ده برابر همه و گفت می باید که سال دیگر بیایی و وی خود در همان سال
بمرد پس بعد از آن عبد المطلب همیشه با قریش گفتی بر من حسد مبرید
بآنکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن نسبت با شرف و ذکری که مرا و فرزندان
مرا خواهد بود اندکست چون از وی پرسیدندی که آن کدام است اظهار
نکردی و از انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم با کودکان بازی

میکرد قومی از بنی مدلج ویرا دیدند و پیش خود خواندند و در قدم وی نظر
کردند و اثر قدم ویرا احتیاط کردند بعد از آن بر عبد المطلب بگذشتند
که ویرا در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست
گفتند ویرا محافظت کن که ما هیچ کس را نمی بینیم که قدم او اشبه باشد بقدمی
که در مقام ابرهیم است وازانجمله آنست که روزی عبد المطلب در حجر
نشسته بود و اسقف نجران که دوست وی بود پیش وی نشسته بود و می گفت
ما می یابیم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده از اولاد اسمعیل علیه السلام
که این زمان ولادت اوست صفت وی چنین و چنین است و درین سخن
بود که رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم و پشت
و قدم ویرا احتیاط نمود گفت آن پیغمبر که می گفتم این است این فرزند کیست
عبد المطلب گفت این فرزند منست اسقف گفت می باید که پدر وی
زنده نباشد عبد المطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی هنوز بوی
آبستن بود که پدر وی وفات یافت عبد المطلب فرزندان را گفت برادر
زاده خود را محافظت نمایید می شنوید که در شان وی چه می گویند ۵
وازانجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که برای عبد المطلب
در سایه کعبه فرشی بینداختندی و تعظیم و احترام ویرا کسی بران ننشستی
و پسران وی گرد آن نشستندی تا وی بیرون آمدی و بران نشستی پس
رسول صلی الله علیه و سلم کودک بود بیرون می آمد و می خواست که بر آنجا
نشیند اعمام وی نمی گذاشتند عبد المطلب می گفت دعوا ابنی فوالله ان
له شانا عظیما یعنی پسر مرا بگذارید که هرجا خواهد بنشیند که مرا و را کاری
بزرگ خواهد بود و گفتی می بینم که روزی پیش آید که او سید شما باشد و آن

نور که در جبین وی می بینم نور جبین کسی است که از وی سروری و مهتری
مردم آید پس وی با ابو طالب که با عبد الله از یک مادر بودند کردی و گفتی
یا ابا طالب این کودک را کاری عظیم در پیش است او را نگاه دار تا مکروهی
بوی نرسد و او را بر گردن خود نشاندی و طواف کردی و چون دانستی که
او بتان را مکروه می دارد ویرا پیش ایشان نبردی و چون عبد المطلب در هشتاد
و دو سالگی و بروایتی در صد و ده سالگی وفات یافت ابو طالب بموجب وصیت
پدر بتعهد و تربیت وی قیام نمود چنانکه مشهورست وازانجمله آنست
که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از وفات عبد المطلب با ابو طالب بود
و آن وقت هشت ساله بود و ابو طالب ویرا بسیار دوست می داشت و وقتی
که عیال ابو طالب با یکدیگر یا تنها طعام خوردندی سیر نشدندی و چون
با رسول صلی الله علیه و سلم طعام خوردندی سیر شدندی پس ابو طالب
وقتی که خواستی که عیال خود را طعام دهد با ایشان گفتی باشید که محمد
حاضر شود چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوردی همه سیر شدندی
و چیزی از طعام نیز افزون آمدی و اگر چنانچه شیر بودی اول رسول
صلی الله علیه و سلم بیاشامیدی پس کاسه شیر را بعیال و فرزندان
ابو طالب دادی همه سیر شدندی و اگرچه آن کاسه را هر یک تنها
می توانستی آشامید پس ابو طالب ویرا گفتی ای فرزند تو بس مبارکی وازانجمله
آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم بامداد از خواب برخاستی
و جمع فرزندان ابو طالب را جمال خود بیاراستی همه را مویها درهم شکسته
بودی و مژگان برهم بسته و ویرا موی عنبرین و چشم جهان بین ۵
بی شانه شانه کرده و بی سرمه سرمه ناک وازانجمله آنست

که رسول صلی الله علیه و سلم بسن دوازده سالگی رسیده بود که ابو طالب را
عزیمت سفر شام شد بر رسول صلی الله علیه و سلم مفارقت عم دشوار
آمد با وی گفت عم من مرا اینجا با عنما که می گذارد و چون مادر و پدری
مشفق ندارم مرا بکه می سپارد ابو طالب را رقتی پیدا شد سوگند خورد که او را
با خود ببرد برادران و خواهرانش ملامت کردند که وی خرد سالست و طاقت
سفر ندارد متردد شد و خواست که ویرا نبرد روزی رسول را صلی الله علیه
و سلم دید که تنها می گریست از وی پرسید که سبب گریه چیست رسول صلی
الله علیه و سلم خاموش شد گفت که شاید که گریهٔ تو از اندیشهٔ مفارقت
من باشد گفت آری ابو طالب سوگند خورد که بعد ازین هرگز مفارقت تو
اختیار نکنم و ویرا با خود ببرد و همواره مراقب حال وی می بود تا بموضعی فرود
آمدند از زمین شام که آنرا بصری گویند و آنجا راهبی بود که ویرا بحیرا می
خواندند و اعلم نصاری بود و آن قافله بسیار بروی گذشته بودند و وی
هرگز التفات ننموده بود مگر آن سال زیرا که چون قافله نزدیک رسیدند
دید که در آن قافله شخصی است که ابری سفید بروی سایه کرده بهر جا
که می رود با وی می رود و چون در پای درختی نزول کرد آن ابر بالای
درخت بیستاد و شاخهای درخت نیز ببالای سر وی میل کردند تا
وی در سایهٔ آنها باشد چون بحیرا آن بدید طعامی ساخت و قافله را طلب
کرد که بطعام وی حاضر شوند و هیچ کس از خرد و بزرگ تخلف نکند
چون جماعت حاضر شدند بحیرا هرچند نظر کرد مقصود خود را ندید
با ایشان گفت می باید که هیچ کس از شما تخلف نکند گفتند نکرده است
مگر کودکی بحیرا گفت ویرا نیز حاضر کنید چون حارث بن عبد المطلب

این را بشنید بلات و عزی سوگند خورد که از کرم و مروت دورست که محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب را در منزل بگذاریم و ما بطعام حاضر شویم چون
بحیرا نام محمد بشنید در احضار وی استعجال نمود حارث بطلب وی رفت
و بحیرا می نگریست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید
با وی روان شد چون نزدیک بمجلس رسید بحیرا بتعظیم برخاست و تعظیم
تمام ویرا تقدیم کرد و تیز تیز در روی می نگریست و مشاهدهٔ نشانهایی
که در کتب سالفه دانسته بود می نمود چون جماعت از طعام فارغ شدند
و متفرق گشتند بحیرا با وی گفت ای کودک بلات و عزی که هرچه ترا
ترا بپرسم مرا خبر دهی و در آن سوگند تقلید آن جماعت کرد رسول صلی
الله علیه و سلم گفت بلات و عزی بر من سوگند مده که پیش من هیچ چیز
مبغوض تر از لات و عزی نیست پس بحیرا گفت بخدای بر تو که از هرچه
بپرسم ترا مرا خبر دهی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از هرچه خواهی
بپرس بحیرا از خواب و بیداری و سایر احوال وی سوال کرد و رسول صلی الله
علیه و سلم جواب گفت همه را با آنچه از صفات و سمات وی دانسته بود
موافق یافت بعد از آن خواست که مهر نبوت را مشاهده کند رسول صلی الله
علیه و سلم کتف مبارک را نمی گشاد ابو طالب گفت ای فرزند کتف خود را
بگشای چون بگشاد مهر نبوت را بهمان صفت که در کتب الهی خوانده بود
مشاهده کرد آنرا بوسه داد و گریان گریان با ابو طالب گفت این کودک
با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر تو نیست باید که
مادر و پدر او زنده نباشند ابو طالب گفت برادر زادهٔ منست بحیرا گفت
راست می گویی پس گفت این سرخی چشم وی هرگز دور می شود ابو طالب

کفت نی بحیرا کفت راست می کویی بعد از آن با ابو طالب کفت این برادرزاده
تو پیغمبر این امت خواهد بود وی را زود بشهر خود بر و وی را از یهود نکاه دار
که اکر آنچه من دانستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر ما در باب این
کودك عهد و میثاق بسیارست ابو طالب کفت آن عهد و میثاق از شما
که کرفته است بحیرا تبسم کرد و کفت خدای تعالی در کتابی که بعیسی علیه السلم
فرستاده است چون ابو طالب از آن سفر بمکه باز آمد دیکر وی را بسفر
نبردی و اکر از وی احساس الم مفارقت کردی خود نیز بسفر نرفتی ٥
و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سن بیست و پنج
سالکی پیش از تزوج خدیجه رضی الله عنها با غلام وی میسره نام بسفر شام
بیرون رفت ببصری رسید در سایه درختی که نزدیك نسطور راهب بود
نزول کرد نسطور میسره را می شناخت کفت ای میسره این کیست که در سایه
این درخت فرود آمده است کفت مردیست از اشراف قریش و از
بنی هاشم کفت حقا که در زیر این درخت جز پیغمبری نزول نکرده است
پس پرسید که در چشم وی هیچ سرخی هست که نه از درد است و هرکز
دور نشود میسره کفت هست سوکند خورد که وی پیغمبر آخر الزمانست
و خاتم الانبیاست کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودمی تا در ملت اسلام
متابعت وی نمودمی و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم
درین سفر بخرید و فروخت مشغول شد میان وی و شخصی در بیع و شری
خلافی افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه و سلم کفت اکر راست می
کویی بلات و عزی سوکند یاد کن رسول صلی الله علیه و سلم کفت من هرکز
بلات و عزی سوکند نمی خورم و هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمی دارم

آن شخص کفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل حرمی کفت بلی
پس آن شخص با میسره خلوت کرد و کفت و الله که این همراه تو پیغمبر خداست
و خاتم انبیاست میسره بموجب فرموده راهب و آن شخص در اکرام و احترام
وی افزود و در مراقبه احوال وی زیادت اهتمام نمود و از آنجمله آنست
که چون در مراجعت ازین سفر بمر ظهران رسیدند ابو بکر رضی الله عنه در آن
کاروان بود با میسره کفت که از برای بشارت قدوم قافله محمد را بخدیجه
فرست میسره قبول کرد چون وی را روان می ساخت ابو جهل نیز در آن
قافله بود کفت ای میسره وی خرد سالست مبادا که راه کم کند دیکری
را بفرست میسره کفت اکر بسال خرد سنست بعقل بزرکست وی را روانه
ساخت چون مقداری برفت وی را بر بالای شتر خواب کرفت آن شتر
از راه بیرون رفت حق سبحانه و تعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر
وی را بکیر و براه در آر و سه روزه راه را بیك روز قطع کن جبرئیل چنان
کرد و اشارت باین معنی است قوله تعالی وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ پس
رسول صلی الله علیه و سلم در همان روز نامه میسره را بخدیجه رسانید
و در همان روز بازکشت و چون بکاروان نزدیك رسید ابو جهل
وی را بدید شادمان شد و کفت ای میسره سخن من نشنیدی آنك محمد
راه غلط کرده است و بازکشته ابو بکر رضی الله عنه و میسره هر دو غمکین
شدند رسول صلی الله علیه و سلم بکاروان رسید و مکتوب خدیجه را
رسانید میسره ابو جهل را کفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد
غلط نکند ابو جهل شرمنده شد کفت من برین نامه اعتماد ندارم که چندین
روزه راه را در یك روز قطع کردن محالست من غلام خود را می فرستم

غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی شرمندگی شد واز آنجمله است قصهٔ
قُسّ بن ساعدة الایادی چون وَفدایاد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند از ایشان پرسید که کدام یک از شما قُسّ بن ساعده را می شناسد
گفتند یا رسول الله ما همه وی را می شناسیم فرمود که حال وی چه شد
گفتند وفات کرد فرمود که گویا دی روز بود که در سوق عُکاظ بر اشتری
سرخ موی نشسته بود و خطبه می کرد و مواعظ و نصایح نیکو می گفت
و بتوحید خدای تعالی و ایمان بوی دلالت می کرد و بیتی چند می خواند
که زبان من بآن روان نمی شود مردی برخاست و گفت یا رسول الله من
آن ابیات را از وی شنیده ام مرا گناهی نخواهد بود که آنرا بخوانم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که • اَلشِّعْرُ کَلَامٌ فَحَسَنُهُ حَسَنٌ وَقَبِیحُهُ قَبِیحٌ
پس آن مرد گفت که از وی شنیدم که می گفت شعر
فِی الذَّاهِبِینَ الْاَوَّلِینَ مِنَ الْقُرُونِ لَنَا بَصَائِرُ • لَمَّا رَأَیْتُ مَوَارِدًا لِلْمَوْتِ لَیْسَ لَهَا مَصَادِرُ
وَرَأَیْتُ قَوْمِی نَحْوَهَا یَسْعَی الْاَکَابِرُ وَالْاَصَاغِرُ • لَا یَرْجِعُ الْمَاضِی اِلَیَّ وَلَا مِنَ الْبَاقِینَ غَابِرُ
اَیْقَنْتُ اَنِّی لَا مُحَالَةَ حَیْثُ صَارَ الْقَوْمُ صَائِرُ ٥ ٥
بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که زیادت کرداند ایمان امارات صح
قُسّ بن ساعده را مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله
روزی در دیار خود بکوهی بر آمدم دیدم که دروادیِ وَحْش و طَیْر بسیار
جمع آمده اند و قُسّ بن ساعده عصایی بدست بر سر چشمهٔ ایستاده
و می گوید سوگند بخدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف
آب خورد بلکه می باید اول ضعیف آب خورد بعد از آن قوی سوگند
بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که من دیدم که آنچه قوی

بود از وَحْش و طَیْر باز می ایستاد تا ضعیف آب میخورد و بیک جانب میرفت
پس قوی آب میخورد چون وَحْش و طَیْر از گرد وی دور شدند پیش
وی رفتم در میان دو قبر ایستاده بود و نماز می گزارد گفتم این چه نمازیست
که می گزاری که عرب این را نمی دانند گفت این نمازیست که از برای خدای
آسمان می گزارم من گفتم که آسمان را غیر از لات و عزّی خدایی هست بلرزید
و رنگ وی متغیر شد و گفت دور شو از من • اِنَّ لِلسَّمَاءِ اِلٰهًا عَظِیمَ
الشَّأْنِ هُوَ الَّذِی خَلَقَهَا فَسَوَّیهَا وَبِالْکَوَاکِبِ زَیَّنَهَا وَبِالْقَمَرِ الْمُنِیرِ وَالشَّمْسِ
اَشْرَقَهَا • بعد از آن از وی پرسیدم که چون خدای آسمان را درین موضع
می پرستی گفت صاحبان این دو قبر یاران من بودند من اینجا منتظرم
تا آنچه بایشان رسیده است از موت بمن نیز برسد بعد از آن گفت
بجانب صح زود باشد که فرا رسد شما را حقی از یجانب و اشارت بمکه کرد پرسیدم
که آن حق چه خواهد بود گفت • رَجُلٌ مِنْ وَلَدِ لُؤَیِّ بْنِ غَالِبٍ یَدْعُوکُمْ
اِلَی کَلِمَةِ الْاِخْلَاصِ وَعَیْشِ الْاَبَدِ وَنَعِیمٍ لَا یَنْفَدُ فَاَجِیبُوهُ • پس گفت
اگر چنانچه من تا وقت ظهور وی بزیستمی اول کسی که بوی ایمان آوردی
من بودمی و پیش از همه با وی بیعت کردمی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که پسندیده است آنچه گفتی قُسّ بن ساعده اُمّتی بود خدای تعالی فردای
قیامت وی را تنها برخواهد انگیخت ودر روایتی دیگر چنین آمده است
که یکی از انصار برخاست و گفت من شتری گم کرده بودم بطلب وی در
کوه و بیابان می گشتم شب در آمد و من در موضعی هولناک بماندم نزدیک
بصبح هاتفی آواز داد که • یَا اَیُّهَا الرَّاقِدُ فِی اللَّیْلِ الْاَحَمِّ •
قَدْ بَعَثَ اللّٰهُ نَبِیًّا فِی الْحَرَمِ • مِنْ هَاشِمٍ اَهْلِ الْوَفَاءِ وَالْکَرَمِ •

يَجْلُو دُجُنَّاتِ الدَّيَاجِي وَالْبُهَمِ ۰ هرچند درجوانب واطراف نگاه کردم
هیچ کس ندیدم گفتم ۰ يَا أَيُّهَا الْهَاتِفُ فِي دَاجِي الظُّلَمِ ۰۰
أَهْلًا وَسَهْلًا بِكَ مِنْ طَيْفٍ أَلَمّ ۰ بَيِّنْ هَدَاكَ اللَّهُ فِي لَحْنِ الْكَلِمِ ۰
مَاذَا الَّذِي تَدْعُو إِلَيْهِ يُغْتَنَمْ ۰ ناگاه آوازی برآمد که کسی میگوید
ظَهَرَ النُّورُ ۰ وَبَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا بِالْحُبُورِ ۰ صَاحِبَ النَّجِيبِ الْأَحْمَرِ ۰ و
الْوَجْهِ الْأَغَرِّ ۰ وَالْحَاجِبِ الْأَقْمَرِ ۰ وَالطَّرْفِ الْأَحْوَرِ ۰ بعد از آن گفت
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَخْلُقِ الْخَلْقَ عَبَثْ ۰ وَلَمْ يُخْلِنَا سُدًى مِنْ بَعْدِ عِيسَى وَاكْتَرَثْ
أَرْسَلَ فِينَا أَحْمَدَ خَيْرَ نَبِيٍّ قَدْ بُعِثْ ۰ صَلَّى عَلَيْهِ اللَّهُ مَا حَجَّ لَهُ رَكْبٌ وَحَثْ
چون بامداد شد از شادی و سرور شتر خود را فراموش کردم و روان
شدم تا ناگاه بجایی رسیدم دیدم که قس بن ساعده در سایهٔ درختی نشسته است
و چوبی بدست گرفته و بر سنگ می زند و سخنی می گوید نزدیک
وی رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم که آنجا چشمهٔ آبست و مسجد نیست
میان دو قبر و دو شیر بزرگ آنجا بند خود را بروی می مالند
و بوی تبرک می جویند یکی از آن هر دو بسوی چشمهٔ آب روان شد
تا آب خورد دیگری در عقب وی رفت قس بن ساعده چوبی که در دست
داشت بروی زد و گفت چندان باش که آنکه پیش از تو رفته است
باز گردد چون وی باز گشت دیگری رفت و آب خورد بعد از آن
از وی پرسیدم که این قبرها از آن کیست گفت من دو برادر داشتم
که درین مکان خدایرا می پرستیدند و بوی شرک نمی آوردند وفات — با من م
کردند این قبرهای ایشانست من نیز انتظار می برم تا بایشان برسم
واز آنجمله است قصهٔ زید بن عمرو بن نفیل زید بن عمرو و ورقة بن

نوفل

نوفل سفر کردند در طلب دین در موصل براهبی رسیدند ورقه
نصرانی شد اما زید را نصرانیت ملایم نیفتاد قبول نکرد چون
از آنجا سفر کرد براهبی دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجا
می آیی گفت از خانهٔ که ابرهیم علیه السلم بنا کرده است یعنی کعبه پرسید
که برای چه بیرون آمدهٔ گفت بطلب دین باز گرد که آنچه تو میطلبی نزدیک آمده — کفت بطلب دین
است که در دیار تو ظاهر گردد ۰ و وی را اشعار بسیارست مشتمل بر توحید
و تمجید خدای تعالی و ایمان بروز جزا و وی پیش از مبعث رسول
علیه السلم مقتول شد ۰ وعن سعید بن زید رضی الله عنه قال
سَأَلْتُ أَنَا وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رسول الله صلی الله علیه وسلم عن زید بن
عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ فَقَالَ يَأْتِي يَوْمَ الْقِيٰمَةِ أُمَّةً وَحْدَهُ واز آنجمله است
قصهٔ عبد کلال بن یغوث الحمیری امیر المومنین عمر رضی الله عنه
گوید که روزی در مسجد قبا با رسول صلی الله علیه وسلم نماز گزارده
بودیم روی مبارک با ما کرد ناگاه دید که اعرابی شتر سوار با عمامهٔ
سیاه شمشیر حمایل کرده روی بر بسته از بالای کوه فرود می آید
فرمود که می بینید آنچه من می بینم گفتیم تو داناتری یا رسول الله فرمود
که اعرابی از ذروهٔ کوه فرود می آید نزدیکست که عبد الله خفاق
باشد هنوز رسول صلی الله علیه وسلم کلام خود تمام نکرده بود که آن
اعرابی بدر مسجد رسید و شتر خود را خوابانید و آستین افشان و دامن
کشان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و تحیت نبوت گفت
رسول صلی الله علیه وسلم گفت لَا فَضَّ اللَّهُ فَاكَ ۰ وَلَا أَذَلَّ إِيَّاكَ
پس وی اذن کلام خواست اذن یافت گفت یا رسول الله با نفری

از قوم خود قصد حضرموت داشتیم در شب مهتاب میرفتیم
و بنور ماه راه را بیرون می بردیم ناگاه ماه فرو رفت و ما بوادی
هولناک رسیده بودیم همانجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفته بودیم
که غلغله و ولوله بر آمد از آواز شتران و گوسفندان و صهیل اسبان
و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان ناگاه هاتفی آواز
داد که یا رکب الیمامه والله که قیامت نزدیک آمده است و
پیغمبری ظهور کرده است که بتها را می شکند و دینهای باطل را معطل
می گرداند نیکبختان آن کسی است که متابعت وی می کند و بدبختان آنکه
در مخالفت وی می کوشد ما گفتیم خدای تعالی بر تو رحمت کناد
تو کیستی گفت تکلان جنی ام از وی پرسیدیم که این آوازها چه بود
گفت نفری از جنیان اند که به پیغمبری که از قریش مبعوث شده است
ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون بامداد کردیم
و به بیابان در آمدیم در اثنای رفتن دیدیم که شخصی از دور می نماید
همراهان را گفتم شما باشید تا ببینم که آن کیست بر جنیبتی که داشتم سوار
شدم و شمشیر حمایل کردم و بجانب وی رفتم پیری دیدم از کبر سن
گوژپشت شده و زمین را می کند چون آواز پای جنیبت من شنید سر
بالا کرد از وی هیبتی بر من مستولی شد بآیات قرآنی تعوذ کردم و بر تو
صلوات بسیار فرستادم پس گفتم یرحمک الله ما جماعت مسافرانیم که
راه گم کرده ایم ما را پناهی ده یا شرابی که بآن دفع تشنگی کنیم یا راهی بنمای
گفت من نه خانه دارم و نه خیمه که شما را پناه دهم و نه شیر و نه آب
که شما را بیاشامانم آنک راه پیش شماست بر فلان درّه گوه بیرون روید

پس گفتم تو کیستی گفت من عبد کلال بن یغوث الحمیری گفتم حال قوم تو چه شد
گفت اکنون سیصد سال است که از ایشان خبری ندارم و در قبیله بنی مازن
فرود آمده ام و در میان ایشان پیریست که می گوید سال عمر من هزار و پانصد
سال است و وی مرا خبر داده است که قوم عاد را درین وادی جوی
آب بوده است که مسدود شده است و اکنون سیصد سال است که
زمین می کنم و آنرا می جویم و از آن هیچ نشان نیافته ام اما سه لوح یافته ام
و بر آنجا چیزها نوشته تو خط می توانی خواند گفتم آری بیار یک لوح بمن داد
بر آنجا در مذمت قوم عاد دو بیت نوشته و بر لوح دوم در مذمت
قوم صالح و عقر ناقه دو بیت دیگر نوشته و بر لوح سیوم مثل آن بعد از آن
دست مرا بگرفت و مرا بجایی برد که سریری از زر سرخ نهاده بودند
و بر آنجا شخصی بپشت افتاده و بر میان دو چشم وی نوشته که منم شداد بن
عاد صاحب ارم ذات العماد هزار سال زیستم و هزار شهر بنا کردم
و با هزار دختر بکر صحبت داشتم و مالک هزار قنطار شدم و هزار
لشکر را بشکستم و سلطنت شرق و غرب بر من قرار گرفت نه دنیا بر من
باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که بعد از من هیچ کس بدنیا مغرور
نگردد بعد از آن دست مرا گرفت و بجایی دیگر برد آنجا سریری دیدم
از نقره نهاده و بر بالای آن جاریه بپشت افتاده و بر پیشانی وی
نوشته که منم ضبعه دختر شداد بن عاد هر که بر ما در آید می باید که
بچشم اعتبار در ما نظر کند بعد از آن مرا بجانب سنگی برد و از زیر آن
صحیفه بیرون آورد و گفت این را بخوان در آنجا نوشته بود که اذا ظهر
النبی الامّی علی الجبل الاحمر یدعو الی العزیز الاکبر فلیس البلاد لمن

خالفه سلاد ولا بوویه خبل ولا واد خروجه من ارض تهامه کانه
بدر تجلی علی غمامة ان قال صدق وان سکت وفق یذل له الملوک
ویوضع له الشکوک بعد از ان خواست که باز گردد بوی دادم و گفتم
بحق آن کس که میان من و تو جمع کرد که بگوی طعام و شراب تو از کجاست
گفت طعام من گیاه این بیشه‌هاست و آب من باران بعد از ان وی را
وداع کردم و برفتم و دو سال در حضرموت بماندم چون در وقت مراجعت
بآنجا رسیدم زمینی دیدم سبز و خرم و جوی آب روان و آنجا قبری نهاده
و جمعی زنان گرد آن در آمده پرسیدم که حال عبد کلال بن یغوث چه شد
گفتند مرد و این قبر ویست فرود آمدم و زیارت وی کردم بالای سنگی
دیدم بروی نوشته ما زلت اجهض بن عاد جاهدا

حتی بلغت القعر بعد ایاس ۰ وکشفت عن ماء کان مذاقه
عسل مصفی لذة للناس ۰ وقضیت نحبی بعد ذلک ولم اتم
وجفان اخوالی وقل مواس ۰ وثویت بین جنادل وصفائح
اکل التراب محاسنی والراس ۰ چون این بگفتم رسول صلی الله علیه
وسلم بگریست و گفت رحم الله عبد کلال بن یغوث بن سرج یحشر یوم القیمة امة واحده

رکن ثالث

در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر شده است

از آنجمله است قصه ورقة بن نوفل چون ایام وحی و نزول جبرئیل علیه السلام
نزدیک رسید گاهی که رسول صلی الله علیه و سلم از مکه بیرون آمدی
بر هر سنگی که بگذشتی از آن سنگ آواز آمدی که السلام علیک یا رسول الله
رسول صلی الله علیه و سلم بهر طرف نگاه کردی و هیچ کس ندیدی و در صحیح

بخاری

بخاری مذکورست که ابتدای کار رسول صلی الله علیه و سلم خوابهای راست
بود که هرچه دیدی همچون روشنایی صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت
دوست می داشت و شبهای بسیار در غار حرا بعبادت بسر می برد
و چون بسوی خدیجه رضی الله عنها باز گشتی زاد چند روزه برای وی
آماده کرده بودی آنرا همراه وی روان کردی در ماه رمضان بغار حرا
تکیه کرده بود که مردی آمد چادر شبی از دیباج در دست رسول را صلی
الله علیه و سلم گفت بخوان رسول صلی الله علیه و سلم گفته است من
گفتم من خواننده نیستم آن چادر شب را بر سر من انداخت و چنان سر
و روی مرا فرو گرفت که پنداشتم هنگام مردن است پس آن چادر شب
از سر من باز گرفت و گفت بخوان من گفتم من خواننده نیستم دیگر بار آن
چادر شب را بر سر من انداخت و بدستور پیشتر با من معامله کرد باز
بگشاد و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق ۰ خلق الانسان من علق ۰ اقرأ
وربک الاکرم الذی علم بالقلم ۰ علم الانسان ما لم یعلم ۰ بعد از ان باد استاد
و آنچه از وی شنیده بودم در دل خود مسطور یافتم ترسیدم که مرا بشعر
و جنون نسبت کنند و هیچ کس چون مجنون و شاعر مبغوض من نبود
خواستم که خود را از سر کوه بلند بیندازم بکوهی بر آمدم در آن اثنا از
جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد تو رسول خدایی و من جبرئیلم
نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت مردی دیدم دو قدم خویش
بر افق آسمان نهاده و می گوید که ای محمد تو رسول خدایی و من جبرئیلم
پس در میانه راه بیستادم و از خاطر انداختن خود از سر کوه باز آمدم
و بهر طرف از اطراف آسمان که روی می تافتم آن صورت را در برابر

بودم

خود می یافتم تا نماز شام بدین حال در مقام حیرت و در ین وقت خدیجه
بهر طرف کسان بطلب من فرستاده بود چون بعضی از یشان بمن
رسیدند جبرئیل غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم دهشت
زده و لرزه بر اعضا افتاده تکیه بر زانوی او کردم و واقعهٔ خود را
باوی در میان آوردم و گفتم می ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه گفت
معاذ الله که حضرت حق سبحانه در حق تو جز خیر خواهد امید
می دارم که تو پیغمبر این امت باشی بعد از آن خدیجه بر خاست و بسوی
ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه و قاری کتب سالفه بود رفت
و احوال رسول را صلی الله علیه و سلم باوی بگفت ورقه گفت بحق خدایی
که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی محمد پیغمبر
این امت است و ناموس اکبر که بموسی علیه السلام می آمد بوی خواهد
آمد بعد از آن ورقه رسول را صلی الله علیه و سلم در طواف بیت الله
دید گفت ای فرزند من از آنچه دیدهٔ خبر باز ده چون خبر باز داد
ورقه سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی بتو خواهد آورد
چنانکه بموسی علیه السلام آورد و تو پیغمبر این امتی و ترا از قوم تو آزارها
خواهد رسید و ترا از وطن تو بیرون خواهند کرد و طایفهٔ توفیق
نصرت تو خواهند یافت و اگر عمر من وفا کردی هر آینه بدست و زبان
و مال و جان یاری دادن تو بر خاستمی بعد از آن بوسه بر تارک مبارک
رسول صلی الله علیه و سلم داد و رسول صلی الله علیه و سلم با اطمینان
خاطر بخانه خدیجه رضی الله عنها باز رفت و از آنجمله است قصهٔ
اکثم بن صیفی چون خبر مبعث رسول صلی الله علیه و سلم بوی رسید

خویش

خواست که پیش رسول آید صلی الله علیه و سلم قوم وی گفتند که تو بزرگتر
قوم مایی سبکی مکن دو کس را از قوم خود پیش رسول صلی الله علیه و سلم
فرستاد تا نسب و اخلاق و اقوال وی را معلوم کنند چون آن دو کس باز
گشتند و آنچه دانسته بودند بوی گفتند قوم خود را وصیت کرد که در
ایمان بوی سبقت گیرید بر دیگران که شریف آن کسی است که در ایمان
بوی سبقت گیرد بر دیگران بعد از آن باندک وقتی وفات کرد ٥
و از آنجمله است قصهٔ امیّة بن ابی الصّلت ابو سفیان گفته است که امیّه
بن ابی الصّلت در شام از من استفسار احوال و اخلاق عتبه بن ربیعه
می کرد و من جواب می گفتم و وی استحسان می کرد چون از سن وی پرسید
گفتم بکبر سن رسیده است گفت اینست عیب وی گفتم چنین مگوی
که کبر سن وی را بیفزوده است مگر شرف و فضل گفت خاموش باش
تا سر این را بگویم ما در کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث
خواهد شد و شک نداشتم که آن من خواهم بود چون با اهل علم گفت
و گوی آن کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف خواهد بود هر چند در
بنی عبد مناف نظر کردم هیچ کس را صالح این امر نیافتم مگر عتبه بن ربیعه
را چون تو گفتی که بکبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که از اربعین
تجاوز کرده است و مبعوث نگشته چون ازین سخن روزگاری بر آمد و رسول
صلی الله علیه و سلم مبعوث شد باسم تجارت بجانب یمن می رفتم با امیّه بن
ابی الصّلت بگذشتم بر سبیل استهزا گفتم پیغمبری که انتظار می بردی مبعوث
شده است گفت بدان که وی حق است و راست می گوید متابعت وی کن
گفتم تو چرا متابعت وی نمی کنی گفت از زنان قبیلهٔ خود شرم می دارم که

همیشه با ایشان می گفتم که آن پیغمبر من خواهم بود و اکنون مرا بینند که متابعت
غلامی از بنی عبد مناف می کنم و گویا که می بینم ترا ای ابو سفیان اگر با وی
مخالفت کنی که ریسمان در گردن تو کرده اند همچنانکه در گردن بزغاله
کنند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم می کند بهر چه می خواهد و آورده اند
که وی پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و قصیده آورد در وی ذکر
ابتدای خلقت آسمانها و زمینها کرده و از احوال انبیا علیهم السلم خبرها
داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه و سلم کرده رسول صلی الله علیه
و سلم وی را در آن تصدیق کرد و سورهٔ طه بر وی خواند امیه گفت من گواهی
می دهم که این کلام بشر نیست و لیکن من برادران دارم نمی خواهم که بی
مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویحک
بمن ایمان آور و متابعت راه راست کن گفت زود بتو باز می گردم و شتر
خود را سوار شد و بتعجیل تمام بشام متوجه شد تا بکلیسایی که جمعی از ترسایان
بعبادت مشغول می بودند رسید و صورت حال را باز گفت یکی ازیشان
گفت اگر این کس را که می گویی ببینی بشناسی گفت آری وی را خانه بود که بر
دیوارهای وی صور انبیا را علیهم السلم تصویر کرده بودند امیه را بآن خانه
درون بردند و یک یک صورت را بر وی عرض کرد چون بصورت رسول
صلی الله علیه و سلم رسید امیه گفت این وی است راهب گفت کرد بر ویحک
و زود تر بوی ایمان آور که وی رسول خدای تعالی و خاتم النبیین است
چون باز گشت و بحجاز رسید غزوهٔ بدر واقع شده بود و اشراف قریش
کشته شده بودند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراف قوم خود را نکشتی
و برای کشتگان بدر مرثیه گفت و بطایف رفت و چند گاه آنجا بود

یکبار

یکبار در میان روز در خواب شد و خواهر وی پیش وی بود دید که
سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سفید فرود آمدند و یکی ازان دو بر
شکم وی نشست و جامهٔ وی را از شکم وی دور کرد آن دیگری وی را گفت وی
شنیده است گفت نی گفت ابعده الله جامه وی را بر شکم وی راست کرد و هر دو
برفتند و سقف خانه فراهم آمد خواهر وی وی را بیدار ساخت و آنرا
با وی بگفت گفت بمن خیری خواسته بودند از من گردانیده شد بعد ازان
بشام رفت پیش آل جفنه و بمداحی ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان
می دانست روزی با ایشان بشرب خمر مشغول بود ناگاه غرابی بر آنجا
بگذشت و بانگی کرد رنگ امیه متغیر شد گفتند ترا چه شد گفت اگر آنچه این
غراب می گوید راست آید من چندان نخواهم زیست که دور شراب بمن
رسد آنگاه برای تکذیب وی در شراب دادن استعجال نمودند چون دور
بآن کس رسید که در پهلوی امیه نشسته بود امیه بر زمین افتاد جامه وی را
بر وی پوشیدند چون بعد از آن جامه را برداشتند مرده بود و نبض
وی حرکت نمی کرد و بعد از مردن این دو بیت بر زبان وی گذشت ه
كُلُّ عَيْشٍ وَإِنْ تَطَاوَلَ دَهْرًا ۔ صَائِرٌ مَرَّةً إِلَى أَنْ يَزُولَا
لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدْ بَدَا لِي ۔ فِي قِلَالِ الْجِبَالِ أَرْعَى الْوُعُولَا
و از آنجمله است قصهٔ عثکلان بن ابی عوالم الحمیری عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه گفته است که پیش از مبعث رسول صلی الله علیه و سلم بقصد
تجارت بیمن رفته بودم بر عثکلان بن ابی العوالم فرود آمدم و وی
پیری بود صد سال یافته و از ضعیفی چون جوزه شده بود و هر گاه که بیمن
می رفتم بر وی فرود می آمدم هر بار از من می پرسید که در میان شما

حمیری از خواص مومنانست من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر
حمیری را بروی خواندم و از سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که رُبَّ مومن
بی وَ مَا رَآنی وَ مُصَدِّقٍ بی وَمَا شَهِدَ زمانی اولَئِکَ حَقًّا اِخوانی و عبد الرحمن
بن عوف را رَضِیَ اللّٰهُ عَنهُ در بیان این قصه بیتی چند ستکه در کتب مبسوطه
مذکورست **و از الجملات قصهٔ سمج جنّی** ابن مسعود رضی الله عنه
گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم بصفا بیرون آمدیم و مشرکان
همه آنجا جمع بودند و ابو جهل نیز در میان ایشان بود و آنجا صنمی بود که آنرا
می پرستیدند رسول صلی الله علیه و سلم بمیان ایشان درآمد و گفت
ای معشر قریش بگویید لا اله الا الله ولید بن مغیره با ابو جهل گفت
می خواهی که امروز محمد را خجل سازم ابو جهل سوگند بروی داد که البته
چنان کن ولید آن صنم را برگردن خود گرفت و روی برسول صلی الله
علیه و سلم کرد و گفت ای محمد تو می گویی که خدای من نزدیکترست بمن
از حَبلِ الوَرِید اینک خدای من برگردن منست خدای تو کجاست تا
ببینم بعد از آن ولید آن صنم را بجای نهاد و قریش ویرا سجده کردند و
مناجات درگرفتند که ای خدای ما و سید ما ما را مددکاری کن بر قتل
محمد ناگاه از درون آن صنم آواز برآمد و بیتی چند در مذمت رسول
صلی الله علیه و سلم و مذمت اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول
صلی الله علیه و سلم بازگشت ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که من نیز
در عقب رسول صلی الله علیه و سلم بازگشتم و گفتم فداک ابی و امی یا رسول
الله شنیدی که آن صنم چه گفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطانیست
که بدرون اصنام در می آید و مردم را بقتل انبیا بر می انگیزاند و هیچ

هیچ مردی پیدا نشده است که وی اشرفی و شهرتی باشد یا با شما در دین
مخالفت کرده باشد می گفتم نی چون این بار بروی فرود آمدم از پیشتر
ضعیف تر شده بود و گوش وی گران گشته فرزندان وی و فرزندان
فرزندان وی همه جمع آمدند و وی را باز نشاندند مرا گفت نسب
خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره
گفت همین بسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که بهتر باشد از تجارت
خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و ویرا از همه
خلق برگزید و کتابی بروی فرو فرستاد و از پرستیدن اصنام نهی می
کند و باسلام می خواند بحق می فرماید و از باطل باز می دارد گفتم وی از
کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوال ویید ای عبد الرحمن سبک
باش و زود بازگرد و با وی موافقت کن و ویرا راست گوی دار و مددکاری
نمای و این چند بیت از من بوی رسان و از جملهٔ آن ابیات است این بیت
اَشهَدُ بِاللّٰهِ ذِی المَعَالی • وَفَالِقِ اللَّیلِ بِالصَّبَاحِ • اَشهَدُ بِاللّٰهِ رَبِّ موسی
اِنَّکَ اُرسِلتَ بِالبِطَاحِ • فَکُن شَفِیعِی اِلَی مَلِیکٍ • یدعو البرایا اِلَی الصَّلَاحِ
بتعجیل هر چه تمامتر کفایت مهمات خود کردم و مراجعت نمودم چون
بمکه رسیدم با ابو بکر رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن حمیری را با او
گفتم گفت آری خدای تعالی محمد بن عبد الله را برسالت بخلق فرستاده است
پیش وی رو رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خدیجه بود رضی الله عنها
آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن داد درآمدم چون مرا بدید بخندید
و فرمود که رویی می بینم که از وی امید خیری دارم گفتم آن کدام است ای
محمد گفت که حمل هدیه کرده یا از کسی رسالتی آورده بیار آنرا بدان که آن

عبد عوف س ص

فرمود

شیطانی زبان بطعن ولعن انبیا دراز نکند مگر آنکه خدای تعالی ویرا زود هلاک
کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم
ناگاه آینده آمد وگفت السلام علیک یا رسول الله ما کلام ویرا می شنیدیم
وویرا نمی دیدیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که از اهل آسمانی
گفت نی فرمود که از جنیانی گفت آری فرمود که بچکار آمده گفت من
غایب بودم دی روز مرا خبر دادند که مسعر رسول خدا را مذمت
کرده است من در طلب وی بودم تا ویرا نزدیک بصفا یافتم شمشیر
بزدم وبکشتم وترا از وی رهانیدم یا رسول الله فردا صباح با دوستان
خود در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا آنچه بآن شادمان شوی رسول
صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که نام تو چیست گفت سمحج رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که می خواهی که ترا نامی بهتر ازین نهم گفت
بلی یا رسول الله فرمود که ترا عبد الله نام نهادم بعد از آن برفت
ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هرگز بر ما شبی از آن درازتر نگذشت
چون بامداد کردیم همراه رسول صلی الله علیه وسلم بصفا بیرون رفتیم
ومشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه وسلم بمیان ایشان
درآمد وفرمود که یا معاشر قریش قولوا لا اله الا الله قریش برخاستند
وپیش آن صنم بسجده درافتادند وتضرع درگرفتند ورسول را صلی الله
علیه وسلم توهم آن بود که امروز نیز همچنان آوازی خواهد آمد
که پیشتر آمده بود ناگاه از درون وی آواز آمد که ٥
أَنَا عَبْدُ اللهِ وَابْنُ الهَيْعَرَا ۰ أَنَا قَتَلْتُ ذَا الفُجُورِ مِسْعَرَا
بِشَتْمِهِ نَبِيَّنَا المُطَهَّرَا ۰ چون مشرکان آنرا شنیدند آن صنم را

ناسزا

ناسزا گفتند وگفتند هیچ خدایرا پیش از تو بر صفا نپرستیدیم سخن محمد در
تو اثر کرد دی روز ویرا مذمت کردی وامروز محمدت می گویی پس وی را
برداشتند وبر زمین زدند وبشکستند پس روی برسول صلی الله
علیه وسلم آوردند ودستها بوی دراز کردند وجبین مبارک ویرا خون
آلود کردند ناگاه پیری پیدا شد عصایی سنان دار در دست گفت ای
معشر قریش شنیده ام که محمد قوی است مرا بنزدیک وی رسانید تا این
عصا را بر شکم وی زنم چون عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک
شد ورسول صلی الله علیه وسلم از شر آن ملعونان برست ٥

وازانجمله است قصهٔ اسقف اسکندریه مغیرة بن شعبه رضی الله عنه
گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه وسلم با طایفهٔ ارتحال
از طایف باسکندریه رفتم آنجا اسقفی بود بانواع عبادات مشغول
مردمان بیماران خویش را بسوی وی می بردند وطلب شفا از دعای
وی می کردند از وی پرسیدم که هیچ پیغمبری از انبیا باقی مانده است
گفت یکی مانده است که خاتم انبیا باشد ومیان وی وعیسی زمان
اندک باشد نه بلند بود ونه کوتاه ونه سفید بود ونه سیاه ودر چشمان
وی سرخی بود وموی سر فرو گذاشته بود وشمشیر حمایل کرده وهر که
پیش آید باک ندارد وبنفس خود مباشرت قتال کند واصحاب وی جان
فدای وی کنند وویرا از فرزندان ومادر وپدر دوستر دارند واز زمین
قرظ بیرون آید واز حرمی بحرمی رحلت ومهاجرت کند وی بر زمینی
باشد شوره که گیاه نروياند ومتابعت دین ابراهیم کند علیه السلام
مغیره رضی الله عنه گفته است که ویرا گفتم زیادت کن در وصف وی

کفت انا ربر میان بندد و هر نبی مبعوث بقوم خویش بود وی مبعوث
بکافهٔ ناس بود و همه روی زمین ویرا مسجد بود و چون آب نیابد تیمم کند
و نماز بگذارد مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن که در اسکندریه بهر
کنیسه درآمدم و از هر اسقفی صفات محمد را صلی الله علیه و سلم سوال
کردم و همه را یاد گرفتم بعد از مراجعت بمدینه همه را پیش رسول صلی الله
علیه و سلم حکایت کردم رسول را صلی الله علیه و سلم خوش آمد و دوست
می داشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد
از جماعتی حکایت می کردم **وازانجمله است قصهٔ ایمان عمر بن الخطاب**
رضی الله عنه امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابوجهل
و شیبه نشسته بودم ناگاه ابوجهل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت
ای معشر قریش محمد خدایان شما را دشنام می دهد و شما را بسفاهت
و نادانی نسبت می کند و می گوید پدران شما در دوزخ اند و همچون خران
در آتش دوزخ بروی در می افتند هر کس که محمد را بکشد ویرا صد اشتر
سرخ موی می دهم و صد اشتر سیاه موی و هزار اوقیه نقره من
برخاستم و گفتم ای ابوالحکم آنچه می گویی صحیح است گفت آری عاجل است
نه آجل من گفتم سوگند بلات و عزی که من این کار را می کنم ابوجهل دست
مرا گرفت و بخانه کعبه درآورد و هبل را برمن گواه گرفت و هبل
بزرگترین اصنام ایشان بود هر وقت که سفری یا جنگی یا صلحی یا نکاحی پیش
می گرفتند پس من شمشیر حمایل کردم و رسول را صلی الله علیه و سلم
می طلبیدم ناگاه بجایی رسیدم که گوساله را می کشتند آنجا بیستادم تا بنگرم
که چه می کنند شنیدم که از درون آن گوساله آوازی آمد که خوش کار رست مشتمل

پیش وی می آمدند و با وی
مشورت می کردند و ویرا
گواه می گرفتند صح

بر فتح و فیروزی که مردی با آواز بلند و زبان فصیح خلق را بآن خواند
که گواهی دهند بآنکه خدای یکی است و محمد رسول او با خود گفتم که همانا
که باین سخن مرا می خواهند بعد از آن بر رمهٔ گوسفند بگذشتم از میان ایشان
نیز آوازی آمد که کسی مثل آن سخن که از درون گوساله می آمد می گوید با خود گفتم
والله که گمان نمی برم که مراد بآن غیر من باشد چون از آنجا درگذشتم بصنمی
رسیدم که ویرا ضماد می گفتند از درون وی هاتفی آواز داد و گفت

ترک الضماد و کان یعبد وحده • بعد الصلوة علی النبی محمد
سیقول من عبد الضماد و مثله • لیت الضماد و مثله لم یعبد
فاصبر ابا حفص فانک امرؤ • یاتیک عز غیر عز بنی عدی
لا تعجلن فانت ناصر دینه • حقا یقینا باللسان و بالید

آن زمان یقین دانستم که مقصود از آن سخنان منم آنجا نه خواهر خود آمدم
خباب بن الارت رضی الله عنه آنجا بود و شوهر وی سعد بن زید چون
مرا دیدند که شمشیر حمایل دارم بترسیدند گفتم باکی نیست خباب رضی
الله عنه گفت ویحک ای عمر اسلام آور آب طلب کردم و وضو ساختم
و از رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردم گفتند در خانه ارقم بن الارقم است
بآنجا رفتم و در خانه بزدم حمزه رضی الله عنه بیرون آمد چون مرا شمشیر
حمایل کرده دید بانگ برمن زد و وی مردی مهیب بود من نیز بانگ
بروی زدم پس رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمد چون مرا دید سر
مرا دریافت فرمود که دعای من در حق تو مستجاب شد ای عمر اسلام
آور من گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله رسول صلی الله علیه
و سلم و اصحاب وی بآن مسرور شدند و آن روز من چهلم تن شدم از مسلمانان

ان الذی ورث النبوة والهدی
بعد ابن مریم من قریش مهتدی

و این آیت نازل شد که یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین
من گفتم یا رسول الله بیرون آی سوگند بخدای تعالی که دیگر مشرکان بر ما مرکزم
غالب نمی شوند پس بیرون آمدیم و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان نیز
شنیدند و رسول صلی الله علیه و سلم طواف خانه کرد و بعد از آن همیشه
با یک یک از مشرکان مقاتله می کردم تا خدای تعالی دین خود را غالب
گردانید و از آنجمله آنست که سفیان هذلی رضی الله عنه گفته است
که با کاروانی در راه شام می رفتیم در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم
ناگاه دیدیم که سواری در میان زمین و آسمان ایستاده و می گوید ای خواب کنندگان
برخیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون آمده است و جنیان همه مردود
و مطرود شدند ما بترسیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بجایهای
خود باز رسیدیم شنیدیم که در مکه اختلافی واقع است که از بنی عبد المطلب
پیغمبری بیرون آمده است نام وی احمد و از آنجمله آنست که عمرو بن
مرة الجهنی رضی الله عنه گفته است که در ایام جاهلیت بحج بیرون رفتم
در مکه بخواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای یثرب را دیدم
و شنیدم که از آن نور آوازی آمد که انقشعت الظلماء و سطع الضیاء و بعث
خاتم الانبیاء بعد از آن نوری دیگر ظاهر شد چنانکه قصور حیره
و مداین را دیدم و از آن نور آواز آمد که ظهر الاسلام و کسرت الاصنام
و وصلت الارحام بیدار شدم ترسناک با قوم خود گفتم والله که در
میانه قریش امری حادث خواهد شد چون ببلاد خود رسیدم خبر آمد
که مردی احمد نام مبعوث شده است پیش وی آمدم و وی را از آنچه دیده
بودم خبر کردم و اسلام آوردم و از آنجمله است قصه ابو جهل مردی از

بابل

از بابل
بمکه آمد و چهارپایان خود با بو جهل فروخت ابو جهل در ادای ثمن تاخیر
می کرد روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابو جهل
از من چیزی خریده است و ثمن آن نمی دهد کیست که حق من بستاند رسول
صلی الله علیه و سلم در آن نزدیکی نشسته بود قریش از برای استهزا
بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را بگوی که مهم ترا کفایت کند پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمد و قصه خود باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم برخواست و
گفت بیا تا حق ترا بستانم قریش دو کس را در عقب ایشان فرستادند تا
مشاهده احوال ایشان کنند رسول صلی الله علیه و سلم حلقه بر در خانه
ابو جهل زد گفت کیست رسول صلی الله علیه و سلم گفت محمد بن عبد الله بیرون
آی ابو جهل فی الحال در بگشاد رنگ روی او متغیر شده و لرزه بر اعضای وی
افتاده گفت حق وی را بده گفت بدهم رسول صلی الله علیه و سلم گفت از اینجا
نمی روم تا حق وی ندهی ابو جهل زود بخانه در آمد و حق آن مرد بیرون آورد
و تسلیم نمود رسول صلی الله علیه و سلم برفت آن مرد بابلی بمجلس قریش
آمد و زبان بشکرگزاری رسول صلی الله علیه و سلم بگشاد و گفت خدای خیر
دهاد محمد را که حق مرا از آن ظالم بستد بعد از آن آن دو کس آمدند و قصه
باز گفتند ابو جهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه بر در
زد دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای سر وی شتری نر دیدم بغایت
عظیم دهان باز کرده که اگر یک لحظه در ادای حق آن مرد توقف می کردم سر
از تن من بر می داشت قوم گفتند این نیز از سحرهای محمد است و از آنجمله
آنست که مردی از بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد ابو جهل از وی خریداری
کرد و ثمن نداد رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بود آن اسدی

پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که شتران
تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و ببازار آمد
و شتران ویرا برضای وی بخرید و دو اشتر را بفروخت و ادای ثمن مرسه
شتر کرد و اشتر دیگر را بفروخت و بهارا اهل بنی عبد المطلب قسمت کرد و ابو
جهل در ناحیت بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن رسول
صلی الله علیه و سلم روی با بوجهل کرد و گفت ای عمرو دیگر چنین معامله
نکنی و اگر نه بتو لاحق شود آنچه مکروه تر از آن نباشد ابوجهل گفت نکنم ای محمد
بعض مشرکان ابوجهل را گفتند در دست محمد خوار شدی ای ابو الحکم مگر متابعت
دین او کردی یا خوفی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم
کرد اما مردی چند بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر دست چپ
وی که در دست نیزها داشتند و بر من حمله می کردند اگر انقیاد محمد نمی
کردم مرا هلاک می کردند گفتند این نیز از سحرهای محمد است **واز الجمله
است** قصه زنیره رضی الله عنها وی کنیزکی بود رومیه چون اسلام
آورد نابینا شد ابوجهل گفت این عمل لات و عزی است زنیره گفت
لات و عزی از عبادت کننده و ناکننده آگاه نیستند و لیکن این تقدیر
الهی است من پروردگاری دارم که بر بینا ساختن من قادر است همان شب
خدای تعالی چشم ویرا بینا ساخت اما کوردلان قریش گفتند این نیز از سحرهای
محمد است **و از الجمله است قصه عتبة بن ابی لهب** خدیجه رضی الله عنها
زینب را رضی الله عنها در حال حیات بخواهرزاده خود ابو العاص داده
بود و رسول صلی الله علیه و سلم رقیه یا ام کلثوم را بعتبة بن ابی لهب چون
میان رسول صلی الله علیه و سلم و قریش خصومت بالا گرفت داماد ان

رسول

رسول را صلی الله علیه و سلم گفتند شما دختران محمد را خواستگاری کردید
و باری از دل وی برداشتید اکنون بوی رد کنید تا در رنج افتد هر کدام از
دختران قریش که خواهید بشما دهیم ابو العاص گفت من از زوجه خود
مفارقت نمی کنم و هیچ زنی از قریش را با وی برابر نمی دانم رسول صلی الله
علیه و سلم ویرا ثنا گفت درین کار و عتبه گفت اگر دختر سعید بن
ابی العاص را بمن دهند دختر محمد را طلاق دهم دختر سعید را بوی
دادند آن بدبخت هنوز با دختر رسول صلی الله علیه و سلم ننشسته بود
پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت این داماد تو لا یؤمن بالذی
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آب دهان نامبارک خود بجانب
رسول صلی الله علیه و سلم انداخت و دختر رسول را صلی الله علیه و سلم
رد کرد و سخنان ناخوش گفت و بازگشت رسول صلی الله علیه و سلم
بروی دعای بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب حاضر
بود عتبه را گفت ای برادرزاده من بچه حیله ازین دعا توانی رست و بعضی
گویند که غمگین شد و با رسول صلی الله علیه و سلم ای برادرزاده من بچه
تر از این دعای بد چه منفعت عتبه پیش پدر آمد و آنرا با وی بگفت ابرو
شد بعد از آن هر دو باسم تجارت عزیمت شام کردند و در منزلی فرود آمدند
راهبی ایشانرا گفت واقف باشید که درین موضع سباع بسیارند ابو لهب
همراهانرا گفت مرا مددکاری کنید که از دعای محمد ایمن نیستم جمیع
بارها را بر یکدیگر نهادند و عتبه را بر بالای آن بخوابانیدند و گرداگرد
وی بخفتند نیم شب بود که شیری آمد و هر یک را از ایشان ببویید و بر
بالای بارها جست و بضربت پنجه شکم ویرا بدرید عتبه فریاد برآورد

گفت م

و جان بمالك دوزخ سپرد و حسان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را
در یکی از قصیدهای خود بنظم آورده است   واز آن جمله است قصهٔ نجاشی
رحمه الله تعالی دوم بار که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه هجرت
کردند هشتاد و دو مرد و بیست و یك زن بودند و جعفر بن ابی طالب
و ام سلمه رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است
که آنجا اقامت کردیم بخوشترین حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت
خدای تعالی مشغول می بودیم بی آنکه مکروهی بما رسد چون خبر فراغت
و رفاهیت ما بمکه رسید قریش باتفاق عمرو بن العاص را و عبد الله بن
ابی ربیعه را با هدایا بنجاشی و بطارقهٔ وی یعنی امرای وی فرستادند چون
آن دو مرد آنجا رسیدند و هدایا رسانیدند با بطارقه گفتند که جمعی
جوانان سفیه مفارقت دین آبا و اجداد خود کرده اند و متابعت دین
ملك نیز نکرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملك
ایشانرا همراه ما بمکه بازگرداند بطارقه گفتند شما صورت حال خود را
بملك باز نمایید تا ما مددکاری کنیم آن دو تن در حضور بطارقه صورت
حال پیش نجاشی باز نمودند بطارقه گفتند حال این طایفه را ایشان به می شناسند
با ایشان می باید سپردن تا ببرند نجاشی در غضب شد و گفت بخدا این
سخن با ایشان نتوان سپرد این طایفه پناه بجوار من آورده اند نخست
ایشانرا بطلبیم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این
دو تن تقریر کردند ایشانرا با اینان سپاریم و اگر برخلاف این باشد
رعایت جانب ایشان نماییم و از تعرض این دو تن نگاه داریم ام سلمه
گوید رضی الله عنها که بعد از آن نجاشی اساقفه یعنی علما را جمع کرد همه گرداگرد

نجاشی

نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم
طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم آنجا حاضر آمدند
اساقفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود
و از کیفیت حال تفحص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت ای ملك ما قومی بودیم
از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم و قمار می کردیم
و انواع کارهای ناپسندیده از ما در وجود می آمد حق سبحانه و تعالی بفضل
خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیخت بکمال حسب و نسب موصوف
و بوفور امانت و دیانت معروف ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا وی را
پرستیم و در پرستش وی شرك نیاریم و اقامت صلوات کنیم و طریق صدق
پیش گیریم و بعهدهای خود وفا نماییم و در ادای امانت و صلهٔ رحم کوشش
کنیم ما نیز بوی ایمان آوردیم و متابعت وی کردیم قوم ما با ما بمعادات برخاستند
و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرك باز گردانند
دیگر طاقت اذای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تعدی
ایشان ازینجا کوتاه است نجاشی جعفر را گفت بخوان از آنچه بر پیغمبر شما
فرود آمده است جعفر رضی الله عنه آغاز کرد کهیعص چون
مقداری بخواند نجاشی چندان بگریست که محاسن او تر شد و اساقفه
چندان بگریستند که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت والله که
این نور هم از آن مشکوة است که نور موسی بود و سر چشمهٔ هر دو یکی است
پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که من ایشانرا بشما نمی سپارم چون
از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزی بر سر اصحاب
محمد آرم که همه از بنیاد برافتند عبد الله بن ابی ربیعه گفت ای عمرو چنین

نکن که هرچند مخالفت ما کرده اند اما خویشی و صلهٔ رحم در میانست عمرو
نشنید و نجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده می خوانند نجاشی
جعفر را رضی الله تعالی عنهم باز طلبید و از یشان پرسید که در حق
عیسی علیه السلم چه می گویید جعفر رضی الله عنه گفت همان می گوییم که حضرت
حق سبحانه گفته است که عیسی کلمة الله است و روح او که بمریم القا کرده است
نجاشی آن سخن را بشناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت سوگند
بآن خدای که جز بدو سوگند روا نیست که عیسی نیز همین میگوید که تو
گفتی بروید و درین مملکت ایمن باشید و هیچ کس متعرض شما نشود
بعد ازان قوم خود را گفت که هدایای این دو کس را باز گردانید که ما را
بآن حاجتی نیست پس آن دو کس خوار و خجل مردود الهدایا و مبغوض
الدرایا بیرون آمدند و جعفر با سایر اصحاب رضی الله عنهم با خوشترین
حالی دران دیار اقامت نمودند واز الجمله آنست که اساقفهٔ نجاشی
اجازت طلبیدند و بمکه آمدند و ایشان بیست تن بودند پیغمبر صلی
الله علیه وسلم در مقام ابرهیم نشسته یافتند پیش وی بنشستند اسقفی
که نام وی طابور بود با رسول صلی الله علیه وسلم گفت تویی که گمان می بری
که رسول خدایی گفت آری طابور گفت من گواهی می دهم که خدای
یکی است و تو رسول اویی و باقی اصحاب وی نیز همین گواهی دادند و تصدیق
کردند چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه وسلم برخاستند ابوجهل
وامیه بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای نومید گرداناد
کسی را که شما را از برای تفحص دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر این
مرد ببرید عقل شما نیست که چون در مجلس وی بنشستید از دین خود برگشتید

با سایر اصحاب صح

از پیش نجاشی صح

خلق را چه می خوانی گفت بخدای
که او را هیچ شریکی نیست بعد ازان
قرآن بر ایشان خواند همه بگریستند
چندانکه محاسن ایشان تر شد
طابور گفت صح

و هرچه گفت تصدیق وی کردید مدت دو سالست که این دعوی می کند
هیچ کس از ما بوی نگرویده است مگر کودکی بی عقل و رای و گدایی بی سر
و پای اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق کسی ضایع نمی گردانیم و بقول
جاهلان از حقی که بر ما روشن شده است سر نمی پیچیم بعد ازان قرآن
و احکام شریعت آموختند و بزیور اسلام آراسته بولایت خود باز گشتند
واز الجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم در سال ششم از بعثت
قصهٔ معراج را با قریش باز گفت و در آنجا مذکور شد که دران شب
بمسجد اقصی رسیده است چنانچه نص قرآن بآن ناطق است و قریش
می دانستند که وی هرگز آنرا ندیده و آنجا نرسیده از وی صفت بیت
المقدس را پرسیدند جبرئیل علیه السلم زمین بیت المقدس را در برابر
او بداشت و هرچه پرسیدند جواب آن از سر مشاهده باز گفت و کاروانی
بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه وسلم
گفت کاروان در راهست و فرمود که در وقت گذشتن ما فلان کس بر سر
شتر نشسته بود سرما یافت از غلام خود گلیم طلبید و من تشنه بودم از
کوزهٔ فلان کس آب خوردم و فلان کس جنیبتی گم کرده بود چون ما بمنزلهم
گم کردهٔ خود را باز یافت و اشتران کاروان از براق ما رمیدند و متفرق
گشتند اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار نبرند باید که فلان روز وقت
طلوع شمس باینجا برسند قریش ازان اخبار تعجب نمودند و منتظر می بودند
چون وقت موعد رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب
داشتند و گروهی نظر بر راه ناگاه از یک گروه فریاد برآمد که اینک کاروان
رسید و گروهی دیگر بانگ کردند که اینک آفتاب برآمد همه استقبال کاروان

کاروان کردند و از قصهٔ گلیم و کوزهٔ آب و رمیدن اشتران و یافتن گم کرده
استفسار کردند همه بران نهج بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر داده بود
اما با وجود آن قفلهایی که بر دلهای ایشان بود کشاده نشد بلکه در عناد
و استکبار می افزودند و در جحود و انکار مبالغه مینمودند **واز آنجمله آنست**
که روزی ابوجهل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت ما
در کار این مرد معذور گشتیم و الله که اگر بعد الیوم ببینم که بدستور گذشته
بنماز قیام نماید سنگی بگیرم و سرا و را بکوبم تا از شرا و خلاص یابیم حمایت باید
که دران ساعت دست از مدد کاری من ندارید و مرا بدست دشمنان
نسپارید همه سوگندان عظیم خوردند که ای ابوالحکم هرگز دست از تو بازنداریم
و ترا بدشمنان نسپاریم چون بامداد رسول صلی الله علیه وسلم بنمازگاه
خود آمد آن لعین سنگی بدست گرفته در عقب وی روان شد چون رسول
صلی الله علیه وسلم در نماز ایستاد و وی نزدیک رسید رنگ روی نامبارکش
متغیر گشت و گریزان بازپس آمد قریش گفتند چه شد ای ابوالحکم گفت و الله
که از جانب وی اشتری مست بر من حمله کرد که من هرگز بلندی کوهان
وی کوهان ندیده ام و بدشتی و تیزی دندان وی دندان نشنیده اگر
نزدیک تر آمدی هر اینه مرا هلاک کردی و رسول صلی الله علیه وسلم
گفته است لو دنا منه لأخذه یعنی اگر نزدیک بآن شتر شدی هر اینه ورا
بگرفتی که جبریل مرا چنین خبر کرده بود **واز آنجمله آنست** که روزی دیگر
آن ملعون با قریش گفت که هرگز محمد پیش شما روی خود را خاک آلود
می کند یعنی نماز می گزارد گفتند آری گفت سوگند بآن کسی که بوی سوگند
می خورند که اگر من وی را چنان ببینم هر اینه گردن وی را بپای خود بکوبم کشتند

آنک

آنک آنجا نماز می گزارد بجانب وی روان شد و بوی نارسیده بقفا باز
گشت و بدست چیزی از روی خود دور می کرد و ویرا گفتند ای ابوالحکم
چه حال شد گفت میان خود و وی خندقی از آتش دیدم پس خدای
تعالی این آیت فرستاد که أرأیت الذی ینهی عبدا اذا صلی الی آخر السورة
واز آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر حکم بن ابی العاص
می گذشت حکم از پس پشت وی تقلید وی کرد و خود را بجنبانید رسول
صلی الله علیه وسلم آنرا بنور نبوت دانست فرمود که همچنین باش بر جای
ویرا رعشه گرفت و هرگز از وی مفارقت نکرد **واز آنجمله آنست**
که روزی رای قریش بران قرار گرفت که یک دو کس را پیش احبار یهود
فرستادند و از احوال رسول صلی الله علیه وسلم استخبار نمودند چون
احبار یهود اوصاف رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند و دانستند
که آنچه می خواند گفتند ویرا از سه چیز سوال کنید یکی قصهٔ اصحاب کهف
و دیگر قصهٔ ذوالقرنین و دیگر آنکه روح چیست اگر ازین سه سوال
جواب گوید بدانید که وی نبی مرسل است اتباع وی کنید و اگر نگوید
بدانید که وی دروغگوی است هرچه خواهید با وی بکنید چون قریش
این سوالات کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت فردا شما را خبر دهم
و انشاء الله نگفت ده روز وحی منقطع شد قریش آغاز شماتت کردند
و آن بر رسول صلی الله علیه وسلم بغایت دشوار آمد بعد از ان جبریل
آمد و سوره الکهف آورد مشتمل بر جواب آنچه پرسیده بودند رسول صلی
الله علیه وسلم آن سوره را برایشان خواند شنیدند اما نشنیدند و همان
طریقهٔ کفر و جحود می ورزیدند **واز آنجمله آنست** که اسود بن مطلب و عاص بن

الوایل و ولید بن المغیره و ابن الطلاطله در سخریه و استهزا بآنحضرت صلی
الله علیه و سلم مبالغه بسیار می نمودند روزی جبرئیل آمد و در پهلوی وی
صلی الله علیه و سلم بایستاد و این جماعت در طواف بیت بودند ولید بن
المغیره بر جبرئیل بکذشت جبرئیل بزخمی که برکف دست وی از اثر تیر
شده بود و مندمل کشته اشارت کرد خون ازان روان کشت و بران هلاک
شد بعد ازان عاص بن وایل بکذشت و برکف پای وی زخمی بود که روزی
خاری در آنجا خلیده بود جبرئیل علیه السلم در آن نکاه کرد آن زخم
تازه شد و بهمان هلاک کشت بعد ازان اسود بن عبد المطلب کذشت
ورقی سبز بر روی وی انداخت کور شد بعد ازان ابن طلاطله کذشت
اشارت بسر او کرد ریم ازان روان شد و بهمان بمرد حق سبحانه در شان
ایشان این آیت فرستاد که انا کفیناك المستهزئین یعنی ما کار اهل
استهزا را بر تو کفایت کردیم **و از آنجمله آنست** که روزی رسول صلی
الله علیه و سلم از خوف قریش بیرون آمد از دور دید چون نزدیک رسید   سیاهی صح
کله شتران بود در میان آن شتران در آمد و بنشست شتران رم کردند
ابو ثروان که بسر آن شتران بود کرد شتران بر آمد هیچ ندید بمیان
شتران در آمد رسول را صلی الله علیه و سلم دید کفت کیستی تو که شتران
مرا رمانیدی فرمود که مترس آمدم که در میان شتران تو آرام کیرم
باز کفت تو چه کسی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مترس مردی ام
که خواستم ساعتی بشتران تو انس کیرم ابو ثروان کفت ترا آن مردی بینم که
می کویند دعوی پیغمبری می کند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که می
خوانم ترا بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله ابو ثروان

کفت

کفت ازمیان شتران من بیرون رو که فلاح نیابند شترانی که در میان ایشان
باشی و رسول را صلی الله علیه و سلم از میان شتران بیرون کرد رسول صلی
الله علیه و سلم ویرا دعای بد کرد و کفت اطل شقاه و شقاه پیری کهن سال
شد و آرزوی مرك می برد وی را کفتندی می بینیم ترا مکر آنکه هلاك شده
بجهت دعایی که رسول صلی الله علیه و سلم بر تو کرده است کفت کلا که هلاك
شده باشم چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم
و ایمان آوردم و مرا دعای خیر کرد و استغفار کرد و لیکن دعای اول سبقت
کرفته است **و از آنجمله آنست** که روزی اهل مکه آزار بسیار برسول صلی
الله علیه و سلم رسانیدند و روی مبارك ویرا خون آلود ساختند جایی
بنشست بسیار اندوهکین جبرئیل علیه السلم بوی آمد و بدرختی از درختان
وادی نظر کرد و کفت فلان درخت را بخوان رسول صلی الله علیه و سلم
آن درخت را بخواند آن درخت روان شد و می آمد تا پیش رسول صلی الله علیه
و سلم بیستاد پس ویرا کفت که باز کرد باز کشت تا بمکان خود رسید رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که همین بسنده است مرا **و از آنجمله آنست**
که چون قریش بجهت حمایت ابو طالب از معارضه و مجادله رسول صلی الله علیه
و سلم عاجز آمدند مجمعی ساختند و عهد نامه نوشتند و بنام خدای در آنجا
مراعات صح   سوکند خوردند که دیکر با بنی هاشم و بنی عبد المطلب صله رحم نکنند و دختر
بایشان ندهند و نخواهند و با ایشان بیع و شری نکنند و سخن نکویند
و آن عهد نامه را در حریر پیچیدند و در موم کرفتند و مهرهای خود بران
نهادند و در کعبه بیاویختند چون ابو طالب انرا شنید با همه بنی هاشم
و بنی عبد المطلب جز ابو لهب بشعبی که مخصوص ایشان بود در میان دو کوه

و آنجا خانها داشتند در آمدند و مدت سه سال در آن شعب بسر بردند که هیچ کس نسبت بایشان نکوی نکرد مگر ابو العاص بن الربیع داماد رسول صلی الله علیه و سلم که گاه گاه بشب کاروان گندم و خرما بآن شعب بردی و رسول صلی الله علیه و سلم در آن کار استحسان وی کرده است و محمدت وی گفته چون حال بر ایشان تنگ شد و سختی بنهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عهدنامهٔ قریش گماشت که هرچه نوشته بود ندیمه بخورد و جز نام خدای هیچ نگذاشت رسول صلی الله علیه و سلم آنرا دانست و عم خود ابو طالب را از آن خبر کرد ابو طالب با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب جامهای فاخر پوشیدند و بسوی حجر آمدند و در مجلس قریش نشستند ایشان اکرام و احترام کردند ابو طالب گفت ای معشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که در آن بعدل و انصاف با ما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد مرا خبر داده است که خدای تعالی جانوری بر عهدنامهٔ شما گماشته است که جز نام خدای در آن هیچ نگذاشته و هرچه از جنس قطع رحم و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده ام در آن صحیفه نظر کنید اگر راست می گوید از خدای تعالی بترسید و ازین طریقهٔ ناپسندیده باز آیید و اگر دروغ میگوید وی را بشما سپارم و دست از حمایت وی باز دارم تا هرچه خواهید بکنید قریش گفتند ای ابو طالب اندیشهٔ نیکو کرده کسی فرستادند تا آن عهدنامه را آورد بگشادند در وی جز باسمک اللهم هیچ نمانده بود ابو طالب زبان ملامت بایشان دراز کرد همه خاموش شدند و هیچ نگفتند و از آن عهد برگشتند پس رسول صلی الله علیه و سلم با همه قوم خویش از آن شعب بیرون آمدند و قریش

مدتی

مدتی با ایشان طریق مواسا پیش گرفتند و از آن جمله آنست که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادقی ماه را بدو نیمه کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان می آورید گفتند آری و در آن وقت شب چهاردهم بود رسول صلی الله علیه و سلم از پروردگار خود درخواست که ماه بدو نیمه شود ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قبیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه و سلم ندا می کرد و نام یک یک می برد که ای فلان وای فلان ببینید ببینید چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند محمد ما را سحر کرد پس گفتند از مسافرانی که از اطراف می آیند این را بپرسید اگر گویند که ما نیز آنرا مشاهده کردیم راستست و اگر نه سحرست و دروغ از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که شما دیده اید و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم رکانه بن عبد زید را دید فرمود که وقت نشد که ایمان آری می خواهی که معجزه نمایم گفت آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید رسول صلی الله علیه و سلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشکافت و یک نصف وی بیامد بعد از آن وی را گفت باز گرد باز گشت و بآن نصف دیگر متصل گشت راوی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال دو نصف وی چون رشتهٔ دراز مینمود چون رکانه آنرا مشاهده کرد گفت من اینها را نمی دانم با تو کشتی می گیرم اگر مرا بیندازی یک نیمه گوسفندان من از آن تو رسول صلی الله علیه و سلم وی را بینداخت یکبار دیگر رکانه طلب کشتی کرد باز بیفتاد پس بار رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون بقریش رسی چه خواهی گفت گفت خواهم گفت که رکانه را بینداختم

ونصف کوسفندان و یراکر نتم دکانه کفت مکوی که مرا دشوار می آید بکوی
که بمن بخشید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ جون کویم زکانه کفت
تو هرکز دروغ نمی کویی پس مسلمان شد **واز الجمله آنست** که شبی دعا کرد که
اَللّٰهُمَّ اَعِزَّ الاِسْلَامَ بِاَحَبِّ الرَّجُلَيْنِ اِلَيْكَ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ اَوْ بِاَبِي جَهْلِ
بْنِ هِشَامٍ جون بامداد شد عمر رضی الله عنه آمد واسلام آورد ٥
واز الجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی درمیان بطن نخله
بتهجد مشغول بود و قرآن میخواند هفت نفر از جن نصیبین بروی بگذشتند
و قرآن استماع کردند بعد از ان جون مدتی کذشت باز همان نفر با کروهی
دیکر از جن نصیبین بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و وی با اصحاب
نشسته بود فرمود که می باید که یکی از شما با من بیاید که در دل وی مثقال
ذرهٔ غل نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و مطهرهٔ رسول را
صلی الله علیه وسلم که پر نبیذ بود و بپنداشت که پر آبست با خود ببرد
رسول صلی الله علیه وسلم با اعلای مکه بیرون آمد و خطی بکشید و عبد الله
را کفت که ازین خط بیرون نیایی و از هیچ نترسی عبد الله رضی الله عنه کفته است
که من درمیان آن خط نشستم و از دور مجلسها می دیدم که اشخاص نشسته
بودند جون رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک رسید همه برخاستند و
شرایط خدمت بجای آوردند رسول صلی الله علیه وسلم تا وقت صبح با
ایشان بود بعد از ان بسوی من آمد و کفت بنشستی ای عبد الله بن مسعود
کفتم جکونه ننشینم و جرا متابعت فرمان تو نکنم که سعادت دو جهان در
موافقت فرمان تست بعد از ان دو شخص از ان طایفه بسوی رسول صلی
الله علیه وسلم آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من جا حت شما را

زاید
و فی کلام الشیخ العارف ابی علی الفضل بن محمد بن علی الفارمدی الطوسی فی فارمد من
قری طوس و کان ابو علی لسان خراسان
و شیخها و کانت وفاته بطوس سنه سبع و سبعین
و اربعمائه قال فی تفسیر قوله تعالی قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی الآیه در تفسیر این
آیه آورده اند که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم در شب معراج جمعی از معصومان
ملا اعلی را دید که می کفتند محمد محمد
و در آسمانها مجلسی از ایشان متقدم اند
ندید پرسید که یا جبرئیل این جه قوم اند
کفت اشراف مقدسان آسمانند که خدا انبیا
اهل بیت تو اشراف زمینند ایشان کفت این
علویان هم اشراف و علویان آسمانند کفت آری
تخصیص که باشند کفت آنکه ورد
ایشان نام تو آمد یا نبی الله

~~موافقت فرمان تست بعد از ان دو شخص از آن طایفه بسوی رسول صلی الله~~
~~علیه وسلم آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من حاجت شما را~~ کفایت
کردم برای جه آمدید کفتند آمدیم تا در نماز بتو اقتدا کنیم رسول صلی
الله علیه وسلم پرسید که با تو هیچ آب هست کفتم نبیذ تمر هست یا رسول
الله فرمود که تَمْرَةٌ طَيِّبَةٌ وَمَاءٌ طَهُورٌ وضو ساخت و نماز کزارد و باز کشت
کفتم یا رسول الله اینان کیانند فرمود که جن نصیبین اند اسلام آورده
اند در جیزها اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم زاد طلبیدند
استخوانها را زاد ایشان ساختم و روث را علف دوات ایشان کردانیدم
بعد از آن از استنجا باستخوان و روث نهی کرد **واز الجمله آنست** که هم ابن
مسعود رضی الله عنه کفته است که شبی رسول صلی الله علیه وسلم دست
مرا کرفت و بطحاء مکه بیرون رفت پس مرا جایی نشاند و خطی کرد من کشید
و فرمود که ازین خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان
سخن مکوی که ایشان نیز با تو سخن نخواهند کفت بعد از ان رسول صلی الله
علیه وسلم برفت و من بنشستم ناکاه دیدم که مردمان می آیند جون بمن
می رسند بخط درون نمی آیند و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم می روند
جون شب باخر رسید رسول صلی الله علیه وسلم آمد و تکیه بر زانوی
من کرد و در خواب شد ناکاه دیدم که مردانی جامهای سفید در بر در جمال
و خوبی بحدی که خدای تعالی داند آمدند بعضی از ایشان بالای سر رسول
صلی الله علیه وسلم بنشستند و بعضی زیر پای وی بعد از ان با یکدیکر
کفتند که هرکز ندیده ایم بنده که بوی داده باشند آنجه باین پیغمبر داده اند
جشم وی در خوابست و دل وی بیدار مثل وی جنانست که پادشاهی

قصری بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را بطعام و شراب خواند هر که اجابت
کرد از طعام وی خورد و از شراب وی آشامید و هر که اجابت وی نکرد
وی را عذاب و عقاب کرد پس ایشان برفتند و رسول صلی الله علیه وسلم
بیدار شد و پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند و دانستی که چه کسان
بودند گفتم الله و رسوله اعلم فرمود که ایشان ~~فرمود که ایشان~~ فرشتگان بودند
و مثلی که ایشان زدند آنست که خدای تعالی بهشت را بیافرید و مردم را
بآنجا خواند هر که اجابت کرد بهشت درآمد و هر که اجابت نکرد معاقب
و معذب شد وازآنجمله آنست که از مسروق رحمه الله تعالی پرسیدند
که رسول صلی الله علیه وسلم لیلة الجن که استماع قرآن کردند از حال جن که
آگاه کردانید آن یکی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که درختی
وی را آگاه کردانید وازآنجمله آنست که ذباب بن حارث رضی الله عنه گفته است
که من در ایام جاهلیت صنمی داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم از جن که
اخبار عرب بمن می رسانید وقتی پیش صنم خود خفته بودم ناگاه آن دوست
جنی آواز داد که یا ذباب یا ذباب اسمع العجاب بعث محمد بالکتاب یدعو
بمکة فلا یجاب و هو صادق غیر کذاب ذباب گفته است که از آن در تعجب
شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه آینده آمد و خبر رسول
صلی الله علیه وسلم آورد صنم خود را بشکستم و شتری سوار شدم و بسوی
رسول صلی الله علیه وسلم آمدم چون وی را دیدم کسی را دیدم که هرگز مثل وی
ندیده بودم گویا که نور از جبین مبارک وی می درخشید چون نزدیک وی
رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتم آمدم تا هر چه فرمایی فرمان
برم از قصهٔ صنم و آن جنی خبر داد و آن روز را تعیین کرد گفتم اشهد انك

رسول

رسول الله فرمود که اول بگوی اشهد ان لا اله الا الله پس بگوی و انك رسول
الله بعد از آن انشا کردم و گفتم ولما رأیت الله أظهر دینه •
أجبت رسول الله حین دعانی • تبعت رسول الله اذ جاء بالهدی
وخلفت أصنامی بدار هوان • شددت علیها شدة فترکتها
کأن لم یکن فی الدهر ذو حدثان • فمن مبلغ سعد العشیرة انی
شریت الذی یبقی بآخر فان وازآنجمله است که جابر رضی الله عنه
گفته است که در وقت بیعت تحت الشجرة شنیدم که رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که یدخل کل من بایع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر
ما برفتیم تا ببینیم که آن کیست مردی را یافتیم که شتر خود را گم کرده بود گفتیم
بیا بیعت کن گفت اگر من شتر خود را بیابم دوستتر می دارم از آن که بیعت کنم
وازآنجمله آنست که مازن بن العضوبه رضی الله عنه گفته است که در میان
قوم ما صنمی بود که وی را می پرستیدند روزی نزدیک وی قربانی کردم
از درون وی آواز آمد که یا مازن اسمع تسر • ظهر خیر و بطن شر •
بعث نبی من مضر • بدین الله الکبر • فدع نحیتا من حجر • تسلم من حر سقر •
از آن بترسیدم و با خود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد از چند روز بار
دیگر نزدیک وی قربانی کردیم دیگر باره از درون وی آواز آمد که
أقبل الی واقبل • تسمع ما لا تجهل • هذا نبی مرسل • بوحی منزل • فآمن به
کی تعدل • عن حر نار تشعل • وقودها بالجندل • با خود گفتم این خبریست
که بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرود آمد از وی خبر پرسیدم
گفت در مکه مردی از قریش ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که
بوی می آید می گوید اجیبوا داعی الله مازن می گوید که با خود گفتم والله اینست

بیان آنچه من از درون صنم شنیدم برخاستم و آن صنم را پاره پاره کردم
و راحلهٔ خود را برنشستم تا برسول صلی الله علیه وسلم پیوستم و اسلام آوردم
وهم وی گفته است که من مردی بودم بسیار در طرب و استماع غنا و شرب
خمر و مواقعت با زنان فاحشه مولع و سالهای قحط بر من گذشته بود
و اموال من هلاك شده بود و مرا فرزندی نبود از رسول صلی الله
علیه وسلم درخواستم که دعا کن که خدای تعالی حرص بر طرب و شرب
خمر و میل فواحش را از من ببرد و در زمین ما باران ببارد رسول صلی
الله علیه وسلم گفت که اَللّٰهُمَّ أَبْدِلْهُ بِالطَّرَبِ قِرَاءَةَ الْقُرْآنِ وَبِالْحَرَامِ الْحَلَالَ (ابدله ص)
وَبِالْخَمْرِ رِيًّا لَا إِثْمَ فِيهِ وَبِالْعُهْرِ عِفَّةَ الْفَرْجِ وَأْتِهِمْ بِالْحَيَا وَهَبْ لَهُ
وَلَدًا خدای تعالی آن همه دعاها در حق وی مستجاب گردانید وهم
از وی آرند که مسجدی بنا کرده بود که در آنجا عبادت می کرد گویند هر
ظلم رسیده که بآن مسجد رفتی و سه روز در آنجا عبادت کردی و بر ظالم دعای
بد کردی البته آن ظالم بزودی بمردی یا مبروص شدی و آن مسجد را مُبَرِّص گفتندی

رکن رابع

در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسم است

قسم اول در بیان دلایل و شواهدی که اوقات ظهور آن در کتبی که ماخذ
این کتاب افتاده اند متعین بود از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه
وسلم بهجرت از مکه بسوی مدینه مامور شد و آن سال چهاردهم بود از
بعثت آن شب که از مکه بیرون می آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون
در خواب شود بخانهٔ وی درآیند و ویرا بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم
آمدند و بر در خانهٔ وی صلی الله علیه وسلم منتظر می بودند تا در خواب

شود آن شب اول سورهٔ یس نازل شد رسول صلی الله علیه وسلم
مشتی خاك گرفت و بیرون آمد و آیت وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا
وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا بر ایشان خواند و خاك بر سر و چشم آن خاکساران افشاند
و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچکس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود
با ایشان گفت خدای تعالی شما را نومید گردانید محمد را ندیدید و آنچه با
شما کرد نیز همه برخاستند و خاك از سر و روی خود می افشاندند و از آنجمله آنست
که چون آن شب رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه بدر غاری
که در جبل ثور بود رسیدند ابوبکر گفت یا رسول الله من پیشتر درآیم تا ترا
گزندی نرسد چون بغار درآمد هر سوراخی که می دید انگشت در آن
می کرد تا بسوراخی بزرگ رسید پای خود در آنجا کرد تا بران رسید
پس پای بیرون آورد و بروایتی پیراهن خود را پاره می کرد و در هر سوراخی
پاره استوار می کرد تا پیراهن وی تمام شد و یك سوراخ ماند پای خود
در آنجا نهاد و بهر تقدیر آن شب ویرا مار بگزید پس گفت یا رسول الله
درآی که از برای تو جای راست کرده ام رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و
باستراحت مشغول شد اما ابوبکر رضی الله عنه از زخم مار و درد آن مشوش
و ناخوش بود چون بامداد شد رسول صلی الله علیه وسلم ورم آن بر تن ابوبکر
دید گفت این چیست ای ابوبکر گفت مارگزیده است یا رسول الله فرمود که
چرا مرا خبر نکردی گفت نخواستم که خواب را بر تو بشوارانم رسول صلی الله علیه
وسلم دست مبارك بر تن ابوبکر مالید درد برفت و ورم فرونشست و از آنجمله
آنست که سراقه رئیس قوم بنی مدلج گفته است که در میان قوم خود
نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل بحر سیاهی دیدم گمان می برم که محمد است

واصحاب وی من دانستم که محمدست اما کفتم که ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند
که چیزی کم کرده اند آنرا می طلبند بعد از آن بخانه رفتم وکنیزک خود را
فرمودم تا اسب مرا بیرون آورد من نیزه برداشتم و سوار شدم و تاختم
تا بایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قرات رسول را صلی الله علیه
وسلم می شنیدم و رسول صلی الله علیه وسلم باز نمی نکریست اما ابو بکر
بسیار باز می نکریست ناکاه دیدم که پایهای اسب من تا شکم بزمین
فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من دعای بد کردید دعا کنید که
خلاص شوم و سوکند خوردم که هرکه بطلب شما آید من باز کردانم پس
دعا کردند خلاص یافتم و باز کشتم و هرکه پیش آمد باز کردانیدم
و در روایت آمده است که سراقه رسول را صلی الله علیه وسلم کفت
بکوسفندان من خواهی رسید هرچه خواهی بکیر فرمود که ما عطای
مشرکان قبول نمی کنیم **وازانجمله آنست** که درین سفر بخیمهٔ ام معبد
رسیدند و وی رسول را صلی الله علیه وسلم نمی شناخت رسول صلی الله
علیه وسلم ویرا کفت ای ام معبد نزدیک تو هیچ شیر هست کفت
نی والله وکوسفندان ما دورند رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد در خیمهٔ
وی میشی دید کفت آن میش چیست کفت میشیست که از ضعیفی و لاغری
از کوسفندان باز مانده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اذن
می کنی که از وی شیر بدوشم کفت والله که هرکز هیچ کوسفند نر باوی جفت
نشده است اختیار تراست رسول صلی الله علیه وسلم آن میش را پیش خود
خواند و دست مبارک به پستان و پشت آن میش فرود آورد و پس ظرفی
طلب کرد و چندان شیر بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب را

ازان شیر سیر کردانید و یک ظرف دیکر بدوشید و پیش ام معبد بکذاشت
و با اصحاب از آنجا کوچ کرد **وازانجمله آنست** که ام معبد کفته است که آن
کوسفند مبارک با شیر همچنان در خانه ما بود تا سال رمادة زمان امیر
المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بامداد و شبانکاهش می دوشیدیم
و در جمله قبایل آن سال شیر حاصل نمی شد **وازانجمله آنست** که زمخشری
در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزادهٔ ام معبد
که وی از ام معبد روایت کرده است که کفت که رسول صلی الله علیه وسلم
در خیمهٔ من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست مبارک
خود بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را در خاربنی که در طرف خیمه بود
ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که ازان موضع درختی بزرک رسته است
و میوه بار آورده بس بزرک بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم
شهد اکر کرسنه بخوردی سیر شدی و اکر تشنه خوردی سیراب کشتی
و اکر بیمار خوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و کوسفند برک آنرا نخوردی
مکر که شیر وی بسیار شدی و ما آنرا مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیها
بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند و از میوهٔ آن زاد می کرفتند
یک روز بامداد کردیم میوهای آن ریخته بود و برکهای آن خرد شده
فزع بسیار کردیم ناکاه خبر وفات رسول صلی الله علیه وسلم رسید
و چون از آن واقعه سی سال کذشت یک روز بامداد کردیم دیدیم که از
بیخ وی تا شاخ همه خار بار آورده است و میوهای آن ریخته ناکاه
خبر مقتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد از آن دیکر میوه
نداد اما از برک وی نفع می کرفتیم و یکبار دیکر بامداد کردیم دیدیم که

از ساق وی خون خالص بدر آمده است و برگهای وی پژمرده شد
در میان آنکه ما بسیار مهموم و محزون بودیم ناگاه خبر مقتل امیر المومنین
رضی الله عنه م حسین آوردند بعد از آن درخت خشک شد و ناچیز گشت زمخشری
گفته است عجب است که این قصه همچون قصه گوسفند مشهور نشده است
و از آن جمله آنست که اهل مکه تا آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم
با اصحاب بخیمه ام معبد رسیدند نمی دانستند که ایشان بکدام جانب
توجه نموده اند در آن روز از بالای کوه ابو قبیس آوازی شنیدند و
آواز کننده را ندیدند بیتی چند خواند که از جمله آنها است این دو بیت شعر
جَزَی اللهُ خَیرًا وَالجَزاءُ بِکَفِّهِ ۰ رَفِیقَینِ قالا خَیمَتَی أُمِّ مَعبَدِ
هُما ارتَحَلا بِالحَقِّ وانتَحَلا بِهِ ۰ قَد أفلَحَ مَن أمسَی رَفِیقَ مُحَمَّدِ
پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و از آن جمله آنست
که هم درین راه بُرَیدهٔ اسلمی با هفتاد سوار از قبیلهٔ خود رسول را صلی الله
علیه وسلم پیش آمد چون رسول صلی الله علیه وسلم بریده را دید و نام
وی شنید تفأل کرد و فرمود که بَرَدَ امرُنا و چون دانست که از قبیلهٔ
اَسلَم است فرمود که سَلِمنا پس بُرَیده از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید
که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله بُرَیده گفت اشهد ان لا
اله الا الله وانک عبده ورسوله و جماعتی که با وی بودند همه اسلام
آوردند و چون بامداد شد بُرَیده رسول را صلی الله علیه وسلم گفت
نباید که بی علم بمدینه در آیی دستار خود را بر نیزه بست و پیش رسول صلی
الله علیه وسلم میراند تا بمدینه در آمدند و رسول صلی الله علیه وسلم
بُرَیده را گفت تو بعد از من بخراسان در شهری نزول کنی که آنرا ذو القرنین

بنا کرده است و آنرا مَرو گویند و وفات تو در آن شهر خواهد بود و در روز
قیامت در محشر نور اهل مشرق و قاید ایشان تو باشی پس همچنانک
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود در بعضی از غزوات بمرو نزول کرد
و هم آنجا وفات یافت و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی
که در شان شهرها وارد شده است بصحت نپیوسته مگر حدیث بُرَیده
و قبر بُرَیده نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاری است که وی نیز از اصحاب
رسول است صلی الله علیه وسلم و امیر و قاضی مرو بوده و وفات وی
به پنجاه سال بعد از هجرت بوده و وفات بریده بشصت سال رضی الله عنهما
و از آن جمله آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت چند
از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت دیگری وصیت
کرده بود و چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد و گفت بعد از وفات
تو در صحبت که باشم وی گفت که حالا در روی زمین کسی نمی دانم که ترا در صحبت
وی خیری باشد اما نزدیک رسیده است که نبی آخر الزمان مبعوث گردد
بدین ابراهیم علیه السلام و هجرتگاه وی زمینی خواهد بود که در میان
دو سنگستان باشد و در آنجا نخل بسیار بود و میان دو کتف وی مُهر نبوت
بود و هدیه خورد و صدقه نخورد سلمان رضی الله عنه بمقتضای وصیت
وی بزمین عرب متوجه شد و آخر بمدینه افتاد چون رسول صلی الله
علیه وسلم بمدینه هجرت کرد و در قبا نزول فرمود سلمان رضی الله عنه
چیزی جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم برد و گفت این صدقه است
رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را گفت بخورید و خود نخورد سلمان رضی
الله عنه گفت یکی از آن علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید چون رسول
باخودم

صلی الله علیه وسلم از قبا بمدینه آمد چیزی دیگر جمع کردم و پیش رسول صلی
الله علیه وسلم بردم وگفتم این هدیه است رسول صلی الله علیه وسلم
درخوردن آن با اصحاب موافقت کرد با خود گفتم دو علامت شد بعد
از آن یکبار دیگر پیش وی رفتم و وی در بقیع لجنازهٔ یکی از اصحاب رفته بود
و بر وی دو شمله بود یکی را ردا کرده و یکی را ازار ساخته من بر قفای وی گشتم
و بیستادم تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه وسلم ردا از
کتف مبارک خود دور کرد تا مهر نبوت را مشاهده کردم همچنانکه آن
راهب مرا صفت کرده بود بی طاقت شدم آنرا بوسه می دادم و می گریستم
مرا پیش خود خواند پیش آمدم و نشستم و قصهٔ خود را حکایت کردم و ویرا
خوش آمد و دوست می داشت که اصحاب بشنوند **واز آنجمله آنست**
که سلمان رضی الله عنه بندهٔ یهودی بود رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت
که از خواجهٔ خود درخواه تا ترا مکاتب سازد سلمان رضی الله خواجهٔ خود را
الحاح بسیار کرد تا ویرا مکاتب ساخت بر آنکه برای وی سیصد نخل نشاند
که هیچ یک خطا نشود و بر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که برادر خود سلمانرا مدد کاری
نمایید هرکدام بآن مقدار که توانستند مدد کاری نمودند تا سیصد
نخله جمع شد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا فرمود که برو و مواضع اینها را
بکن و بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع آنها را بکند رسول صلی الله علیه
وسلم همه را بدست مبارک خود بنشاند سلمان سوگند خورده است
که بآن خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که یکی از آنها خطا نشد
بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه وسلم مقداری زر خالص آورد

که در بعض معادن یافته بود رسول صلی الله علیه وسلم سلمانرا طلب داشت
وگفت این را بستان و بقیهٔ کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت که یا رسول الله
این وفا خواهد کرد با داء آنچه در ذمهٔ من دارد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که حق تعالی باین دین ترا ادا خواهد کرد و در بعض روایات چنین
آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم آن بیضه را بر زبان مبارک
خود گردانید وگفت برو و تمام دین خود را باین ادا کن سلمان آنرا ببرد
و وزن کرد موازی چهل اوقیه برآمد و هیچ کم و زیادت نیامد
٥
واز آنجمله آنست که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول
صلی الله علیه وسلم ندانست که وی چه می گوید ترجمانی طلبید تاجری را از یهود
بیاوردند که عربی و فارسی می دانست سلمان نبی را صلی الله علیه وسلم مدح
گفت و قوم یهود را مذمت کرد یهودی ازین مغموم شد ترجمه را تحریف
کرد و با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که سلمان ترا دشنام داد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که این فارسی آمده است و ما را ایذا می کند جبرئیل
علیه السلام فرود آمد و ترجمهٔ کلام سلمان کرد رسول صلی الله علیه وسلم آنرا
با یهودی گفت یهودی گفت ای محمد چون تو این می دانستی چرا مرا ترجمان
ساختی گفت من نمی دانستم جبرئیل مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد ترا
پیش ازین متهم می داشتم اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدایی اشهد ان
لا اله الا الله وانک رسول الله بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم جبرئیل را
گفت سلمانرا زبان عربی تعلیم کن گفت ویرا بگوی که هر دو چشم خود را بپوشد
و دهان بگشاید آب دهان در دهان وی انداخت در ساعت عربی
گفتن آغاز کرد **واز آنجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه وسلم بقصد

آن که بمدینه درآید بر ناقهٔ قصوا سوار شد بهر محله و قبیله که می رسید
راه بر ناقهٔ وی می گرفتند و التماس نزول می کردند و رسول صلی الله علیه
و سلم می فرمود که راه بر ناقه من مگیرید که وی مامورست تا بآن موضع رسید
که اکنون مسجدست و آن آرامگاه اشتران بود ملك دو یتیم که نام یکی سهل
بود و نام دیگری سُهَیل ناقه آنجا چوك زد بعد از آن سوی راست و چپ
نگریست و برخاست و پارهٔ برفت و رسول صلی الله علیه و سلم مهار وی را
گذاشته بود پس بجایی که اول چوك زده بود نگاه کرد و بآنجا باز آمد و چوك
زد و آرام گرفت رسول صلی الله علیه و سلم فرود آمد و ابو ایوب رضی الله عنه
رخت و بار شتر را بخانهٔ خود برد آنگاه استرضای آن دو یتیم کردند و آرامگاه
ناقه را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم
بمدینه در می آمد زنان و کودکان می گفتند

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّاتِ الْوَدَاعِ ۔ وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لِلّٰهِ دَاعٍ

و بروایت انس رضی الله عنه کنیزکان از بنی النجار بیرون آمدند و دف
می زدند و می گفتند نَحْنُ جَوَارٍ مِنْ بَنِي النَّجَّارِ ۔ يَا حَبَّذَا مُحَمَّدًا مِنْ جَارٍ
و از آنجمله آنست که ام المومنین صفیه رضی الله عنها گفته است که من
دوستترین فرزندان بودم پیش پدر خود حیی بن اخطب و پیش عم خود ابو
یاسر بن اخطب هرگز با ایشان نرسیدمی که مرا بر نداشتندی و تلطف
نکردندی آن روز که خبر آمد که رسول صلی الله علیه و سلم در قبا فرود آمد
پدر و عم من هر دو بامداد پگاه که هنوز تاریک بود بدیدن وی رفتند
و باز نگشتند مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند مانده و کوفته اندوهگین و مسکین
و آهسته می رفتند پیش ایشان بعادت معهود باز دویدم هیچ کدام بمن

التفات نکردند از غایت اندوهی که داشتند شنیدم که عم من با پدر من می گفت
که این اوست پدر من گفت آری والله عم من گفت تو می شناسی او را و اثبات
وی می کنی گفت آری والله پس گفت در دل تو چیست پدر من گفت دشمنی
وی تا باشم و از آنجمله آنست که عمارة بن خزیمه گوید که در میان اوس
و خزرج کسی نبود که محمد را صلی الله علیه و سلم وصف کننده تر باشد از ابو عامر
با یهود مخالطت می کرد و از ایشان صفت وی می پرسید صفات رسول
را صلی الله علیه و سلم با وی می گفتند و خبر می دادند که مهاجرگاه وی مدینه
خواهد بود و در طلب دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت
رسول صلی الله علیه و سلم شنید و بمدینه باز گشت و صفت رهبانیت
پیش گرفت و پشمینه پوشید و دعوی وی آن بود که بر ملت حنیفیه است
و منتظر بعثت رسول صلی الله علیه و سلم می بود چون رسول صلی الله علیه
و سلم در مکه مبعوث شد بآنجا نرفت و چون بمدینه هجرت کرد حسد
و نفاق پیشه ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بچه چیز
مبعوث شده ای محمد گفت بدین حنیفی ابو عامر گفت ای محمد آن را بغیر
آن آمیخته رسول صلی الله علیه و سلم گفت آورده ام آن را روشن و پاکیزه
کجا رفت آنکه احبار یهود ترا از صفات من خبر می کردند گفت تو آن
نیستی که صفت می کردند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که دروغ میگویی
ابو عامر گفت خدای تعالی دروغگوی را بمیراناد تنها و رانده و غریب
و باین سخن تعریض رسول کرد صلی الله علیه و سلم یعنی که تو بمدینه چنین
آمده رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدای
تعالی با وی چنین کناد پس آن بدبخت بمکه رفت و تابع مشرکان مکه

شد و چون مکه فتح شد بطایف رفت و چون اهل طایف ایمان آوردند بشام رفت
و آنجا تنها و رانده و غریب بمرد **و از آنجمله آنست** که پیش از اسلام مردی از یهود
شام که ویرا ابن هیبان گفتندی بمدینه آمد و آنجا متوطن شد و در میان
بنی قریظه می بود یکی از بنی قریظه گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را از
وی بهتر گزارد ندیدم هرگاه که قحط شدی بطلب باران پیش وی رفتیمی وی
ما را بصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی و الله هرگز دعا نکردی
که پیش از آن که از مجلس خود برخاستی باران نباریدی چون وقت وفات
او رسید و دانست که خواهد مرد گفت ای معشر یهود هیچ می دانید که
من از زمین فراخ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی و سختی آمدم گفتند
خدای تعالی به می داند گفت من اینجا که آمدم انتظار ظهور پیغمبری می بردم
که وقت او نزدیک رسیده است و این بلده هجرتگاه وی است من امید می داشتم
که ویرا دریابم و متابعت وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است شما
با دای معشر یهود که در ایمان بوی دیگران بر شما سبقت نگیرند وی
خونهای مخالفان خواهد ریخت و نسا و ذریات ایشان را اسیر خواهد
گرفت باید که این شما را از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین مامورست
در آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم بنی قریظه را محاصره کرده بود
جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده بودند گفتند ای بنی قریظه
والله که این آن پیغمبرست که ابن هیبان گفته بود گفتند وی آن نیست
آن جوانان گفتند والله که این اوست از حصار فرود آمدند و ایمان آوردند
و نفس و مال و اهل و عیال خود را ایمن گردانیدند **و از آنجمله آنست**
که رفاعة بن رافع رضی الله عنه گفته است که من و برادر من خلاد بن رافع

شواهد بد

در غزاه بدر بر شترچه سوار می شدیم چون بروحا رسیدیم شترچه ما
مانده شد و لخت برادر من گفت بار خدایا نذر کردیم که اگر ما را بمدینه
بازگردانی این اشترچه را قربان کنیم ناگاه رسول صلی الله علیه و سلم
بر ما بگذشت و ما را بران حال بدید آب خواست و مضمضه کرد و در ظرفی
وضو ساخت بعد از ان گفت دهان شترچه را باز کنید و آن آب در دهان
او ریخت بعد از ان بر سر او بعد از ان بر گردن او بعد از آن بر کوهان او بعد
از آن بر دم او بعد از آن گفت سوار شوید و برفت پس ما سوار شدیم و برسول
صلی الله علیه و سلم لاحق شدیم و ما را برداشته دوان می برد تا بآن وقت
که از بدر بازگشتیم و بمصلی رسیدیم باز لخت برادرم ویرا بکشت و بر
فقرا قسمت کرد **و از آنجمله آنست** که در غزوه بدر پیش از آن که حرب
قایم شود رسول صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود اشارت بر زمین
می کرد و می گفت این موضع هلاک فلانست و این موضع هلاک فلانست
بس هلاک هیچ کس از ان موضع که تعیین کرده بود تخلف نکرد امیرالمومنین
عمر رضی الله عنه گفته است سوگند بآن خدای که ویرا بحق فرستاد که
از آن خطها که کشیده بود و از ان حدها که تعیین کرده بود درنگذشتند و بر
همان جایها هلاک شدند و امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفته است
که آن وقت که بمدینه آمدیم رسول صلی الله علیه و سلم خبر بدر می پرسید
و از آنجمله آنست که چون مشرکان ببدر متوجه شدند جمعی از جوانان
از ایشان بازماندند و در مکه در مهتاب باهم فسانه می گفتند
و اشعار بر یکدیگر می خواندند ناگاه در اثنای آن آوازی شنیدند که کسی
در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت که مضمون آن اخبار از نصرت

جماعت حنیفین بود چون دنبال آن آواز برفتند هیچ کس را نیافتند از آن
بسیار ترسناک شدند بحجرا آمدند جمعی پیران آنجا بودند صورت حال را
باز نمودند گفتند اگر آنچه شما می گویید راستست محمد و اصحاب وی را حنیفیه
می گویند چون از آن یکشب یا دو شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن
مشرکان بمکه آوردند **و از آنجمله آنست** که عُتْبه بن ابی مُعَیط در مکه وقتی
که رسول صلی الله علیه و سلم بهجرت کرد این دو بیت بگفت

یا رَاکِبَ النَّاقَةِ الْقَصْوَاءِ هَاجِرُنَا ۰ عَمَّا قَلِیلٍ تَرَانِی رَاکِبَ الْفَرَسِ
أَعُلُّ رُمْحِی فِیکُم ثُمَّ أُنْهِلُهُ ۰ وَالسَّیْفُ یَأْخُذُ مِنْکُم کُلَّ مُلْتَبِسِ

این شعر وی برسول صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که اللهم اکبّه بمنخره
وَاصْرَعْه روز بدر اسب وی سرکشی کرد یکی از صحابه وی را اسیر گرفت
و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد بفرمود تا وی را گردن زدند ۵
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم روز بدر با سیصد و پانزده
تن از مقاتله بعدد اصحاب طالوت بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت
اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمْ حُفَاةٌ فَاحْمِلْهُمْ اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمْ عُرَاةٌ فَاکْسُهُمْ اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمْ جِیَاعٌ فَاَشْبِعْهُمْ
هیچ کس از ایشان باز نگشت مگر با یک شتر و دو شتر و همه پوشیده و سیر
بودند **و از آنجمله آنست** که در شب سابق بر روز حرب خواب و امنیت
بر لشکر رسول صلی الله علیه و سلم غلبه کرد که هر چند میخواستند که بیدار
باشند نمی توانستند زبیر رضی الله عنه گفته است خواب بر ما مسلط شد
تا غایتی که می خواستم که بنشینم خواب مرا بر زمین انداخت و رسول صلی الله
علیه و سلم و اصحاب وی نیز چنین بودند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
گفته است خود را دیدم که زنخ من میان دو پستان من بود تا خبر می شدم

بر پهلو می افتادم و رفاعة بن رافع رضی الله عنه گفته است چنان خواب
بر من غلبه کرد که مرا احتلام افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش در
پهلوی ایشان فرود آمده بودند بترس و بیم رسول صلی الله علیه و سلم عمار
یاسر و ابن مسعود را رضی الله عنهما فرستاد تا از ایشان خبری بیارند باز
گشتند و گفتند یا رسول الله چنان خوف بر ایشان مستولی شده است
که چون اسب ایشان بانگ می کند بر روی اسب می زنند **و از آنجمله آنست**
که در روز حرب ملایکه نازل شدند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است
در اثنای آنکه از چاه بدر آب می کشیدیم ناگاه بادی قوی آمد که از آن باد
قوی تر ندیده بودیم بعد از آن باد دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم
مگر باد اول بعد از آن باد دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودیم مگر آن
دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلم با هزار فرشته و باد دوم
میکائیل بود علیه السلم وی نیز با هزار فرشته و باد سیم اسرافیل بود علیه السلم
وی نیز با هزار فرشته میکائیل بر دست راست رسول صلی الله علیه و سلم
بیستاد و ابوبکر رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل بر دست چپ و من آنجا
بودم ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که یکی از انصار پیش
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله من در پی یکی از مشرکان
می رفتم و او یک گام پیشتر می رفت ناگاه بر بالای سر خود آواز تازیانه
شنیدم و سخن آن کس که تازیانه بر اسب خود می زد بگوش من رسید و آن
مشرک را که در پی وی می رفتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه و سلم گفت
آری این از مدد ملایکه و مدد آسمان است ابو بُرده رضی الله عنه درین
روز پیش رسول صلی الله علیه و سلم سه سر در آورد رسول صلی الله علیه و سلم

وی را گفت ظَفِرَتْ یمینك همیشه فیروز باد دست راست تو آبو برده گفت
یا رسول الله دو کس را من کشتم اما سیوم را مردی سفید خوب روی
سر برید و من برداشتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از مدد
ملائکه است و از بسیاری از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روایت
که گفته اند که ما قصد مردی از قریش می کردیم و پیش ازان که ما شمشیر
زنیم سر وی از تن جدا می شد وازآنجمله آنست که چون ابو سفیان بن الحرب
از بدر گریخته بمکه رسید ابو لهب از وی حال پرسید گفت دشمنان
سلاح گرفته بودند و بر هر جا که می خواستند می زدند و با وجود این
مردانی دیدیم سفید بر اسبان ابلق نشسته و در میان زمین و آسمان
ایستاده که بهیچ وجه ما را طاقت مقاومت ایشان نبود و ابن عباس رضی
الله عنهما گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد که من و ابن عم من
بر تلی ریگ که بر بدر مشرف بود بر آمده بودیم منتظر آن که هر طایفه که غالب
شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز باسلام در نیامده بودیم ناگاه
پاره ابر نزدیک آمد و از آنجا آواز اسبان شنیده شد و از آن میان یکی
گفت پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل است علیه السلام
از ین هیبت ابن عم من هلاک شد و من نزدیک بهلاک رسیدم اما
نجات یافتم وازآنجمله آنست که ابو الیسر کعب بن عمرو امیر المومنین عباس
را رضی الله عنهما اسیر کرد و کعب مردی کرد بنت بود و عباس بغایت
جسیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی
گفت یا رسول الله مردی مرا مددکاری کرد که هرگز وی را ندیده بودم
و بعد از آن نیز ندیدم و وصف هیئت او کرد رسول صلی الله علیه وسلم

گفت

گفت ترا ملکی کریم مددکاری کرده است وازآنجمله آنست که چون عباس اسیر شد
و با او بیست اوقیه زر بود که از برای اطعام مشرکان برداشته بود زیرا که
وی یکی ازان ده کس بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت
بوی نرسیده بود عباس می گوید که رسول صلی الله علیه وسلم آن زر را از
من بستد گفتم یا رسول الله آنرا در فدیه من حساب کن گفت چیزی که
بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از فدیه محسوب نمی
افتد و بر من تکلیف فدیه من و فدیه متعلقان من کرد گفتم چنان کردی
که در باقی عمر مرا چیزی از مردم باید خواست فرمود که آن زر که بام الفضل
دادی و گفتی اگر حادثه باشد ازان تو و فضل و قثم [و عبدالله] من گفتم از کجا
دانستی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد گفتم گواهی می دهم که تو صادقی
زیرا که من آن زر بام الفضل دادم و هیچ کس بغیر خدای تعالی بر آن مطلع نشده
من گواهی می دهم که هیچ خدای بغیر خدای عالم نیست و تو رسول خدایی
وازآنجمله آنست که عکاشة بن محصن در روز بدر مقاتله می کرد شمشیر وی
بشکست رسول صلی الله علیه وسلم شاخی هیزم بزرگ بوی داد که با این
مقاتله می کن چون آنرا بدست خود گرفت و بجنبانید شمشیری شد بغایت
خوب بآن مقاتله می کرد تا اهل اسلام غالب آمدند بعد ازان همیشه در همه
غزوات بآن مقاتله می کرد تا آن روز که در حرب اهل رده شهید شد
و آن شمشیر را عون نام کرده بودند وازآنجمله آنست که درین روز امیة بن
خلف ضربه بر خبیب زد و یک دست وی را از دوش جدا ساخت
بعد از آن که خبیب امیه را کشت رسول صلی الله علیه وسلم دست خبیب را
بجای باز نهاد و خدای تعالی صحت داد وازآنجمله آنست که درین روز

جیزی بر جشم قتادة بن النعمان رضی الله عنه آمد که حدقهٔ وی بیرون آمد
و بر رخسار وی افتاد قوم خواستند که آنرا ببرند باز گفتند که اول با رسول
صلی الله علیه و سلم مشاورت کنیم رسول صلی الله علیه و سلم ویرا طلبید
و نزدیک خود نشاند و حدقهٔ ویرا بجای باز نهاد و کف دست مبارک
بر آنجا مالید جنان شد که نمی دانستند که آن کدام جشم بوده است ۵
و از انجمله آنست که سایب بن ابی حبیش در زمان عمر بن الخطاب رضی
الله عنه گفته است و الله مرا در روز بدر هیچ کس اسیر نکرد و لیکن
جون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی سفید پوست دراز
بالا بر اسبی ابلق میان زمین و آسمان بمن رسید و مرا بست عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه آمد و مرا بسته دید منادی کرد که این را که
اسیر کرده است هیچ کس جواب نداد مرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابی حبیش من گفتم نمی‌شناسم و ویرا
مکروه داشتم که ویرا خبر کنم بآنجه دیده بودم رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که ویرا ملکی از ملایکه اسیر کرده است ای ابن عوف ببر اسیر خود را
سایب بن ابی حبیش گفته است همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام
من تاخیر افتاد تا بود آنجه بود و از انجمله آنست که بعد از وقعهٔ بدر
عمیر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه ذکر مصیبت بدر کرد و پسر عمیر بن
وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عیش را خدای تعالی
ناخوش گردانید بعد از کشته شدگان بدر عمیر گفت آری بعد ازین در زندگانی
هیچ جیز نماند اگر جنانجه قرض مردم در ذمهٔ من نبودی و از ضایع شدن
عیال و اطفال خود اندیشه نکردمی حقا که از برای قتل محمد بمدینه می‌رفتم

که

که شنیده ام که محمد تنها در بازار مدینه می گردد و با همه کس می نشیند و مرا
بهانهٔ رفتن هست که پسر من اسیر ایشانست صفوان گفت ادای دین
تو بر ذمهٔ من و تعهد عیال تو در عهدهٔ من درین کار تقصیر مکن صفوان
تجهیز راه او کرد و وی شمشیر خود را تیز کرد و بزهر آب داد و صفوان را
وصیت کرد که این سر را پوشیده دار و روی بمدینه نهاد جون بمدینه
رسید بر در مسجد فرود آمد و راحلهٔ خود ببست و شمشیر خود را حمایل کرد
و بسوی رسول صلی الله علیه و سلم متوجه شد امیر المومنین عمر رضی الله عنه
با جمعی نشسته بود ناگاه جشم وی بر عمیر افتاد گفت بگیرید این سگ را
که دشمن خدای است و در روز بدر قوم را بر حرب تهییج وی می کرد
و ایشانرا از قلت عدد ما اخبار وی می کرد آن جمع ویرا بگرفتند امیر المومنین
عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت و قصه را باز گفت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویرا بیار امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بیک دست بند شمشیر ویرا که بر گردن داشت تاب داد و محکم بگرفت
و بدست دیگر دستهٔ شمشیر ویرا نگاه داشت و پیش رسول صلی الله علیه
و سلم در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم بنشینید
و از تعرض این سگ ایمن مباشید رسول صلی الله علیه و سلم گفت وی را
بگذار ای عمر و پیش آی ای عمیر پس گفت جرا آمدی ای عمیر گفت از برای اسیری
که در دست شماست رسول صلی الله علیه و سلم گفت شمشیر جرا آویختی
گفت روی شمشیرهای ما سیاه که هرگز برای ما کاری نکرد رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که راستی پیش آر که جز براستی نرهی گفت جز برای این
مهم نیامده ام رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که با صفوان بن امیه

نشستی واهل قلیب را یاد نکردی وچون ادای دین وتعهد عیال تو برخود
گرفت بقتل محمد بنا مدی تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و
مراد تو حایل گشت عمیر گفت گواهی می دهم که تو رسول خدایی واز غایت جهل
انکار تو می کردیم صدق تو بر من ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من و
صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده است مگر خدای تعالی
را که مرا بدولت اسلام مشرف کرد انبید رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید وقرآن تعلیم دهید بعد از آن
رخصت مراجعت بمکه طلبید وخلق را بخدای خواند وجمعی کثیر بواسطهٔ وی
بدولت اسلام مشرف شدند وازانجمله آنست که حارث بن ابی ضرار
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد تا اسیران خود را بستاند واز برای
فدیه شتری چند وکنیزکی آورده بود اما در راه پنهان کرد چون بر
رسول صلی الله علیه وسلم درآمد وطلب اسیران کرد رسول صلی الله
علیه وسلم پرسید که فدیه چه آورده گفت هیچ نیاورده ام فرمود
که کو آن شتران وکنیزک که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت اشهد
ان لا اله الا الله وانک رسول الله با من هیچ کس نبود وهیچ کس پیش
از من نیامد وازانجمله آنست که قباث بن اشیم الکنانی رضی الله عنه
گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم ومشورد در نظر من قلت
مسلمانان وکثرت سواران وپیادگان که با ما بودند وچون لشکر ما
منهزم شد من نیز بگریختم واز هر طرف مشرکان را می دیدم که می گریختند
با خود گفتم ما رأیت مثل هذا الامر فرّ منه الا النساء یعنی هرگز
مثل این امری ندیدم که همه از وی بگریختند مگر زنان چون بمکه رسیدم

وچند وقت آنجا بودم داعیهٔ اسلام در باطن من افتاد گفتم بمدینه روم
وببینم که محمد چه می گوید چون بمدینه رسیدم وخبر وی پرسیدم گفتند
اینک در سایهٔ مسجد ست با اصحاب نشسته پیش وی رفتم و وی را در میان
ایشان نمی شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قباث بن اشیم تویی آن کس
که روز بدر می گفت ما رأیت مثل هذا الامر فرّ منه الا النساء گفتم گواهی
می دهم که تو رسول خدایی زیرا که این سخن بزبان نیاورده بودم وبا هیچ مجلس
نگفته بودم این امری بود که در خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول
خدای نبودی ترا بران اطلاع ندادی دست بیار تا با تو بیعت کنم پس مسلمان
شدم وازانجمله آنست که عصماء بنت مروان از بنی امیه بن زید بود در
اذای رسول صلی الله علیه وسلم وعیب ملت اسلام جهدی تمام می نمود
در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم بدر رفته بود آن ملعونه
در مذمت اسلام واهل آن بیتی چند گفته بود وآن ابیات بسمع عمیر بن
عدی الخطمی رضی الله عنه که اعمی بود وبآن واسطه در مدینه مانده بود
رسید با خدای تعالی عهد کرد که چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه
مراجعت نماید عصما را بکشد همان شب که رسول صلی الله علیه وسلم
بمدینه رسید عمیر در نیمهٔ شب شمشیر برکشید وبخانهٔ عصما درآمد
وفرزندانش گرد وی در خواب بودند وپستان در دهان فرزند
کوچک خود نهاده بود و بخواب رفته عمیر بدست خود بسود
وآن کودک را بیک جانب نهاد وسر شمشیر بر سینهٔ عصما نهاد
وزور کرد تا از پشت وی گذشت چون با رسول صلی الله علیه وسلم
نماز صبح گزارد رسول صلی الله علیه وسلم بوی نظر کرد وگفت ای عمیر

دختر مروان را بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم
روی با صحاب کرد و گفت اگر دوست می دارید که مردی را بینید که غایبانه
نصرت خدای و رسول خدای کرد بعمیر بن عدی نظر کنید امیر المومنین عمر
رضی الله عنه گفت باین اعمی که شب در طاعت خدای تعالی گذرانیده است
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اعمی مگوی که وی بصیر است

غزوهٔ ذاامر

وازانجمله آنست
که دعثور بن حارث بن محارب با جمعی از بنی محارب و بنی ثعلبه قصد تعرض
اطراف مدینه کردند رسول صلی الله علیه و سلم با چهارصد و پنجاه کس
بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی ثعلبه پیش آمد و ایمان
آورد و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول را صلی الله علیه
و سلم بمواضع ایشان دلالت کرد چون بآنجا رسیدند ایشان آنچه داشتند
در کوهها پنهان کرده بودند و گریخته رسول صلی الله علیه و سلم بجانب
ذاامر توجه نمود و سه روز اقامت کرد روز چهارم بجهت حاجتی از میان
لشکر بیرون آمد باران می بارید جامهٔ وی تر شد بیرون آورد تا خشک
کند و لحظهٔ در زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب از کوه آنرا دیدند
دعثور را آگاه کردند شمشیر کشیده روان شد و بالای سر رسول صلی
الله علیه و سلم بیستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاصی می دهد رسول
صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی و فی الحال جبرئیل چنان بر سینهٔ
او زد که شمشیر از دست وی بیفتاد رسول صلی الله علیه و سلم شمشیر
ویرا برداشت و گفت ترا از من که خلاصی می دهد گفت هیچ کس و کلمهٔ
شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول صلی الله علیه و سلم
لشکر جمع نکند

غزوهٔ احد

وازانجمله آنست که چون در روز احد هزیمت بر لشکر

اسلام افتاد ابی بن خلف بر اسبی سوار بود روی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آورد و گفت امروز مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی و رسول صلی الله
علیه و سلم در میان حارث بن صمه و سهیل بن حنیف تکیه بر ایشان کرده
بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه و سلم حمله کرد مصعب بن عمیر خود را
وقایهٔ رسول صلی الله علیه و سلم ساخت ابی نیزه بر مصعب زد و ویرا
شهید ساخت نیم نیزه در دست سهیل بود رسول صلی الله علیه و سلم
آنرا بستد و در زیر بغل درع ابی زد ابی اسب بدوانید تا بقوم خود
رسید و همچون گاوان بانگ می کرد ابوسفیان گفت ویلک این همه جزع
از چیست این خراشی بیش نیست نه چیزی که ازان زحمتی رسد گفت
ویلک ای ابن حرب می دانی که مرا نیزه که زده است محمد زده است روزی
در مکه بودیم که با من گفت زود باشد که بدست من کشته شوی اکنون
دانستم که او قاتل منست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که المی ازین
جراحت احساس می کنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک
شوند پس همچنان نعره می زد و بانگ می کرد تا بدوزخ رفت ۵
وازانجمله آنست که مخیریق از علماء یهود مردی توانگر بود و مال بسیار
داشت از نخلستان و غیر آن و رسول را صلی الله علیه و سلم می شناخت
بآن صفاتی که دانسته بود اما دوستی دین وی و انس با آن ویرا از ایمان
برسول صلی الله علیه و سلم باز می داشت تا آن روز که حرب احد قایم
شد و آن روز شنبه بود گفت ای معشر یهود والله که می دانید که نصرت
محمد بر شما واجب است گفتند امروز شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده
است و سلاح خود برگرفت و بیرون آمد و برسول صلی الله علیه و سلم

رسید در اُحد وقوم خود را وصیت کرده بود که اگر من امروز کشته شوم
مال من تمام از آن محمد است هرچه خدای تعالی فرماید آن کند و با
مُشرکان مقاتله کرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است
که بهترین یهود مُخَیْریق است و بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم اموال
وی را گرفت و همه صدقات وی در مدینه از آن بود واز آنجمله آنست
که یکی از اصحاب که وی را قُزمان گفتندی از حرب اُحد تخلف کرده بود
زنان مدینه وی را گفتند تو نیز از زنانی که درین وقت در خانه نشسته
وی را حمیت بران داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جد تمام نمود
حال وی پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گفتند رسول صلی الله علیه
وسلم گفت وی از اهل نارست مردم ازین سخن تعجب کردند قُزمان گفت
مُردن از گریختن بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت
و جراحتهای وی قوی شد بعضی از اصحاب بروی گذشتند گفتند هَنیئًا
لَکَ الشهاده گفت والله من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم
که قریش نخلستان ما را بکوبند و چون از جراحت وی بیشتر شد
سر شمشیر بر سینه نهاد و خود را بکشت مردمان حقیقت حال وی
نادانسته پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که وی هفت مشرک را
بکشت و شهید شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یفعل الله ما یشاء
بعد از آن چون حقیقت حال او را پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز نمودند
گفت اَشْهَدُ اَنّی رَسُولُ الله بعد از آن فرمود ان الله تعالی لَیُؤیِّدُ هذا
الدین بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی و تقدس این دین را بمردی فاجر
فاسق یاری می دهد واز آنجمله آنست که مصعب بن عُمیر رضی الله عنه

لو

لوای مهاجرین در دست داشت اِبن قَمِیه وی را رسول پنداشت ضربتی بر
وی زد و دست راست وی ببرید مصعب لوا را بدست چپ بگرفت و
ندا کرد که وَمَا مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُول اِبن قمیه سوار بود باز گشت و ضربتی دیگر زد
و دست چپ او را نیز ببرید بدو بازوی خود لوا را نگاه داشت و نگونسار
شدن نگذاشت تا وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم لوا را بعلی داد کرم الله
تعالی وجهه واز آنجمله آنست که حنظله بن ابی عامر رضی الله عنه جمیله
بنت عبدالله بن اُبَیّ ابن سلول را تزوج کرده بود و شب زفاف آن شب
بود که رسول صلی الله علیه وسلم جانب اُحد می رفت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که شب پیش جمیله باشد چون نماز بامداد گزارد خواست که
برسول صلی الله علیه وسلم ملحق شود جمیله دست در دامن وی زد و طلب
خلوت کرد و پیشتر کسی فرستاده بود واز قوم خود چهار کس از برای شهود
حاضر کرده حنظله با وی بخلوت درآمد و بغسلش حاجت افتاد اما از
خوف آن که مبادا از قتال باز ماند غسل ناکرده سلاح پوشید و روان شد
دران وقت که رسول صلی الله علیه وسلم صفها راست می کرد باُحد رسید
و در مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از هزیمت بعض مسلمانان
با ابو سفیان بن حَرْب در افتاد و ضربتی بر اسب او زد چنانکه ابو سفیان
از اسب بیفتاد و بر سینهٔ او نشست تا بکشد ابو سفیان فریاد برآورد که
ای معشر قریش من ابو سفیان بن حربم وی را خلاص کردند و حنظله بعد از آن
که بسی کافرانرا بدوزخ فرستاد شهید شد رسول صلی الله علیه وسلم
چون از مقاتلهٔ مشرکان فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت پس گفت
ببینید که آنجا کیست که ملائکه بصحاف سیمین آورده اند و او را بآب باران

غسل می کنند ابو اسید ساعدی رضی الله عنه می گوید که رفتیم دیدیم که حنظله
بود و از سر او قطرهای آب می چکید رسول را صلی الله علیه و سلم خبر
دادم پیش جمیله کسی فرستاد و از وی پرسید جمیله گفت وقت بیرون آمدن
بغسل حاجت داشت بعد از آن قوم جمیله از وی استفسار کردند که چرا ما را
بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت از آن که شب در خواب می دیدم
که دری از آسمان گشاده شد و حنظله بآنجا در آمد و باز پوشیده شد
من گفتم که آن شهادت خواهد بود خواستم که بر رسیدن وی بمن جمعی را
اشهاد کنم **وازانجمله آنست** که حارث بن صمه رضی الله عنه گفته است
که روز احد در آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم در شعب بود از
من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی گفتم آری یا رسول الله وی را
دیدم که از کوه فرود می آمد و گروهی از مشرکان گرد وی در آمده بودند
خواستم که وی را مدد کاری کنم ترا دیدم بسوی تو آمدم فرمود که ملایکه
بمدد کاری وی با مشرکان مقاتله می کنند حارث بن صمه رضی الله عنه
گوید که بسوی وی باز گشتم وی را یافتم میان هفت تن از مشرکان که کشته
افتاده بودند گفتم فیروزی باد ترا این همه را تو کشته اشارت بدو تن کرد
و گفت این دو تن را من کشته ام واما دیگران را کسی کشت که من وی را ندیدم
حارث رضی الله عنه گفت صدق الله و رسوله **وازانجمله آنست** که چون
مسلمانان منهزم شدند قتادة بن النعمان از پیش رسول صلی الله علیه
و سلم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله
علیه و سلم آنرا جای نهاد از اول بهتر و بیناتر گشت چنین است در اکثر
روایات و در بعضی روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده است

جنانکه گذشت **وازانجمله آنست** که امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است
که چون قوم از پیش رسول صلی الله علیه و سلم منهزم شدند و آواز بر آمد که الا
انّ محمّدًا قد قُتِل در میان کشتگان رسول را صلی الله علیه و سلم نیافتم گفتم
والله که رسول خدای فرار نمی کند و کشته نشده است همانا که خدای تعالی
بر ما غضب کرد و رسول را از میان ما برداشت هیچ به از آن نیست که
مقاتله کنم چندانکه کشته شوم و عالم را بی او نبینم نیام شمشیر خود را شکستم
و دل بر شهادت نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم
متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم در میان آن قوم بوده است
است و فرشتگان وی را بفرمان خدای تعالی نگاه می داشته اند تا سلامت مانده
وازانجمله آنست که ابو براء بسوی رسول صلی الله علیه و سلم دو اسب و دو
اشتر هدیه فرستاد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر هدیه مشرکی
ایست قبول می کردم هدیه ابو براء قبول می کردم گفتند یا رسول الله او را دُمّله
طلب شفا را اینجا بتو فرستاده است رسول صلی الله علیه و سلم کلوخ پاره
از زمین برداشت و آب دهان مبارک بر آن انداخت و فرمود که این را
در آب اندازد و آن آب را بخورد چون بر آن موجب عمل کرد شفا یافت
وازانجمله آنست که چون در غزوه الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود
عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که سر وی را از تن جدا کنند
و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پسر
وی را کشته بود و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آرد صد شتر
بدهد و چون بر سر وی دست یابد در کاسه سر وی خمر خورد حق سبحانه
و تعالی زنبوران را فرستاد تا گرد عاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد

نیش می زدند تا روی او ورم می کرد و بهلاك نزدیك می رسید گفتند چون
شب شود وز نبوران دور شوند سر وی را جدا کنیم چون شب آمد ابر و بارانی
پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در ربود امیر المومنین عمر رضی الله
عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرك را مساس نکند و هیچ
مشرك نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد از
وفات وی تن او را از مساس مشرکان نگاه داشت **وازانجمله آنست**
که خبیب بن عدی رضی الله عنه نیز در غزوة الرجیع بود وی را اسیر گرفتند
و بمشرکان مکه بصد اشتر بفروختند مشرکان وی را محبوس ساختند
روزی وی را دیدند که خوشهٔ انگور می خورد و در مکه هیچ میوه نبود گفتند
این میوه از کجاست گفت رزقی است که خدای تعالی بمن داده است
وازانجمله آنست که چون خواستند که خبیب را بر دار کنند بر اهل مکه
دعای بد آغاز کرد معاویه رضی الله عنه گوید که از خوف دعای او ابو سفیان
خواست که مرا بر زمین خواباند که در میان عرب شهرت داشت که
هر که در وقت دعای بد بپهلو بر زمین خسبد دعا در وی اثری نیست
از بس اضطراب که از هیبت دعای وی در ابو سفیان پیدا شد مرا چنان
بر زمین زد که مدتها الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت
از نظارگیان وی کم کسی مانده بود امیر المومنین عمر رضی الله عنه سعید بن
عامر را رضی الله عنه در حمص عملی فرموده بود و او گاه گاه بیخود می شد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه سبب آنرا پرسید گفت در وقت مقتل خبیب و دعای
او حاضر بودم هر گاه که آن حالت بخاطر می آرم بیخود می شوم بعد از آن
چون وی را بر دار کردند گفت خداوندا ما تبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده

بود تمام نمودیم و اینجا هیچ کس نیست که پیغام من بوی رساند تو را دری
که سلام من بوی رسانی سلام من بوی رسان اسامه گوید رضی الله عنه که رسول
صلی الله علیه وسلم در میان اصحاب نشسته بود که آثار وحی بروی ظاهر شد
و گفت و علیه السلام و رحمة الله پس آب در چشم آورد و گفت برادرم جبرئیل
از خدای تعالی سلام خبیب بمن می رساند چون خبر خبیب رضی الله عنه برسول
صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که هر که خبیب را از آن چوب فرود آرد جزای
او بهشت باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما بآن کار
برخاستند شب می رفتند و روز پنهان می شدند تا بمکه رسیدند و شب
در حوالی دار چهل کس از برای نگاه داشتن وی خسبیده بودند آهسته وی را
فرود آوردند و دست وی بر جراحتش بود و خون از آن جراحت می نمود اما
رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشك و هیچ تغیری در بدن وی پیدا
نشده بود با وجود آنکه چهل روز از شهادتش گذشته بود زبیر رضی الله عنه
وی را بر اسب خود بار کرد و روان شدند چون مشرکان آگاه شدند هفتاد
کس در عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیب
را بر زمین نهادند زمین وی را ابتلاع کرد یعنی فرو برد از ین سبب وی را
بلیع الارض لقب کردند بعد از آن زبیر و مقداد رضی الله عنهما پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمدند جبرئیل علیه السلام با رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از امت تو مباهات می کنند ۵
وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در سال چهارم از هجرت
پنج کس را از اصحاب که ابو قتاده رضی الله عنه یکی از ایشان بود بخیبر فرستاد
که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب بخانهٔ وی در آمدند وی را

بمحاربه مشغول شدند کمیان
باز گشتند و زبیر و مقداد
رضی الله عنهما صح

کشتند وبیرون آمدند ابو قتاده کمان خود را فراموش کرد باز کشت وکمانرا
کرفت وپای ویرا زخمی رسید وبعضی کفته اند بشکست بعمامهٔ خود آنرا
بست ویاران پیوست پس هر یکی ویرا بنوبت بر می داشتند چون پیش
رسول صلی الله علیه وسلم رسیدند دست مبارک خود بر پای وی مالیدند
غزوهٔ ذات الرقاع
فی الحال صحت یافت واز انجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه
کوید که در غزوهٔ ذات الرقاع مرا شتری ضعیف چوک زنده داشتم
رسول صلی الله علیه وسلم بر من می کذشت واشتر من چوک زده بود
ومرا مجال رفتن نبود پرسید که چه ایستاده قصه باز کفتم عصا طلبید
وسه بار عصا در تن وی خلانید بعد از آن آب خواست ویک کف آب
بر روی وی زد وکفت بر نشین بر نشستم بحق آن خدای که محمد را براستی
بخلق فرستاد که هر چند رسول صلی الله علیه وسلم اشتر خود را تیز می راند
اشتر من از وی نمی ماند لاجرم از همراهی رسول صلی الله علیه وسلم باز
نماندم واز انجمله آنست که چون از غزوهٔ ذات الرقاع فارغ شدند شیخ
محاربی براسبی نشسته ومهار اشتری کرفته پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آمد وکفت در شکم اسب من چیست رسول صلی الله علیه وسلم
کفت لا یعلم الغیب الا الله بعد از ان پرسید که باران کی فرود آید
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن امریست موجل خدای تعالی می داند
باز پرسید که فردا چه کار خواهم کرد فرمود که نمی دانم دیکر پرسید که در
کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه
این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث الآیه بعد از ان
آن ملعون کفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو دوسترست رسول صلی

الله

الله علیه وسلم فرمود که پروردکار من مرا از جان دوسترست واز نفس فرزند
عزیزترست وسر بسجده نهاد چون سر بر داشت فرمود که ای محاربی
پروردکار من مرا خبر داد که در یک جانب ریش تو ریشی پیدا شود که همه
کوشت وپوست تو از آن فرو ریزد بعد از ان بدوزخ روی آنرک مدتی که
آن ریش پیدا شد وروی وی تمام فرو ریخت وچنان بوی ناخوش پیدا کرد که
مردم از کند آن می کریختند وآن ملعون می کفت محمد سخنی کفت وراست آمد
غزوهٔ بنی المصطلق
واز انجمله آنست که جویریه بنت حارث رضی الله عنها که رسول صلی الله علیه
وسلم ویرا تزویج کرده بود کفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بغزوهٔ
بنی المصطلق بیرون آمد وپدر من مهتر آن قوم بود پیش از آمدن رسول صلی الله
علیه وسلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد ودر کنار
من در آمد خواب خود را پنهان داشتم وچون آمدن رسول صلی الله علیه وسلم
یقین شد پدرم کفت ما را لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم ودر آن
لشکر مردان می دیدم بر اسبان ابلق نشسته ولشکر وخیل وسلاح بسیار همراه ایشان
می آمد چون اسلام آوردم ورسول صلی الله علیه وسلم مرا تزویج کرد در
لشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان استعداد وکثرت که اول دیده بودم نبود دانستم
غزوهٔ خندق
که آن بواسطه امداد الهی بود واز انجمله آنست که در غزوهٔ خندق که اصحاب
حفر خندق می کردند سنکی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان
رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم از آن خبر کرد رسول صلی الله علیه
وسلم بخندق فرود آمد وسلمان نیز همراه بود وبعضی اصحاب بر کنار ایستاده
بودند رسول صلی الله علیه وسلم میتین را از سلمان کرفت وبران سنک زد
پاره شد واز آن برقی جست که همه مدینه را روشن کردانید رسول صلی الله

علیه وسلم

تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند ضربهٔ دیگر بزد برقی دیگر بجست
و رسول صلی الله علیه و سلم تکبیر گفت و همه بموافقت تکبیر گفتند و در ضربت
سیم نیز همین حال شد سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد
این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول صلی الله علیه و سلم
بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که در ضربهٔ اول برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره را از ارض
کسری دیدم چون انیاب کلاب و جبرئیل مرا خبر کرد که امت من بر آن دست
خواهند یافت و در ضربهٔ دوم برقی جست و در روشنایی آن کوشکهای سرخ
در زمین روم چون انیاب کلاب مشاهده کردم جبرئیل مرا خبر داد که امت
تو برین ممالک غالب خواهند آمد و در ضربهٔ سیم برقی جست چنانکه دیدید
و در روشنایی آن کوشکهای صنعا را دیدم و جبرئیل خبر داد که امت ترا فتح
آن بلاد دست خواهد داد واقدی می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم کوشک
سفید کسری را وصف کرد سلمان گفت والله که صفت آن همین است که می گویی
من گواهی می دهم که تو رسول خدایی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هراینه شام
فتح شود و هرقل با قصای مملکت خود گریزد و بر شام حاکم شوید و هیچ کس با
شما منازعت نتواند کرد و هر آینه یمن نیز فتح شود و کسری کشته گردد و
بعد از ان کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده همه را
بعد از وی بعیان مشاهده کردم وازانجمله آنست که جابر گوید رضی الله عنه
که رسول صلی الله علیه و سلم از برای شکستن سنگ بخندق درآمد و از گرسنگی
سنگ بر شکم بسته بود چون آنرا دیدم بی سنگ شدم اجازت خواستم و بخانه
رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را آرد

کردم

کردم و بزغاله را بذبح آوردم و در دیگ انداختیم بعد از آن بسوی رسول
صلی الله علیه و سلم باز گشتم اهل خانه گفته بودند که صورت حال را باز
نمای تا شرمسار نشویم من نشسته با رسول صلی الله علیه و سلم بگفت و گفت
آن طعام را بیان نمودم رسول صلی الله علیه و سلم آواز برداشت که ای اهل
خندق جابر سوری ساخته و ضیافتی کرده همه بیایید که بسیار است و باکی نه
و با من گفت اهل خود را بگوی تا دیگ را از دیگدان بر ندارد و تا من نرسم
نان نپزد من پیشتر رفتم و با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه و سلم با همه
مهاجرین و انصار و اتباع و اشیاع می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه
و سلم دانسته هیچ باک نیست چون رسول صلی الله علیه و سلم با جمع بخانه
ما رسیدند فرمود که فرقه فرقه در آیند پس فرمود که خمیر را بیار آوردم
دهان مبارک بگشاد و از آن سرچشمهٔ همه خیرات و برکات رشحی در آن
خمیر دمید و از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود که پزندهٔ نان را بیار
تا بپزد و فرمود که از تنور نان و از دیگ گوشت من می گرفتم و بمردم
می دادم تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان و گوشت همچنان باقی بود
وازانجمله آنست که هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفت که عادت
سید عالم آن بود که هر که او را مهمان خواندی اجابت کردی روزی جابر بن
عبد الله رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه و سلم مهمان خواند و وعده داد
که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلی الله علیه و سلم بدر خانهٔ جابر
رسید چون رسول را صلی الله علیه و سلم بدید شاد شد و از شادی مشک آب
بینداخت و غلطان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
در آی رسول صلی الله علیه و سلم در آمد بره داشت حالی بره را بسمل کرد تا بریان

ن

کند جابر را دو پسر بود پسر بزرگ مر خرد را گفت بیا تا بتو نمایم که پدر ما این
بره را چگونه بسمل کرد بچه خرد را ببست و کارد بر حلق او براند و بنادانی وی را
بسمل کرد و سر برادر را برداشت عیال جابر چون آن بدید از پس پسر دوید
بچه بترسید و بر بام گریخت مادر بر اثر وی می آمد از بیم مادر آن دیگر پسر
از بام بیفتاد و هلاک شد آن زن فزع نکرد و گفت اگر بنالم و فریاد کنم خاطر
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ملول شود صبر کرد و جزع نکرد و هر دو فرزند را
بخانه برد و گلیم بر هر دو پوشید و کسی را از آن حال خبر نکرد و روی تازه داشت
و لیکن بدل خونین می نالید تا بره را بریان کرد و جابر را از آن حال فرزندان
خبری نی چون بره را بیاورد و در پیش رسول صلی الله علیه و سلم نهاد جبرئیل
امین بیامد و گفت ای محمد خدای تعالی می فرماید که جابر را بگوی تا فرزندان
خود را بیارد تا با تو طعام خورند رسول صلی الله علیه و سلم جابر را گفت فرزندانرا
بیار جابر بیرون دوید و عیال را پرسید که فرزندان کجااند عیال گفت مهتر
را بگوی که غایبند رسول صلی الله علیه و سلم گفت فرمان خدای تعالی است
تا ایشانرا حاضر کنی جابر بیرون آمد و عیال خود را گفت که از خدای تعالی
فرمان آمد که زود ایشانرا بخوان آن ضعیفه گریان شد و گفت یا جابر نمی
یارم گفت که چه افتاده است هر دو پسر را بجابر نمود و گلیم از ایشان
برداشت جابر هر دو را دید مرده گریان شد که از حال ایشان بی خبر بود پس
هر دو بیامدند و در پای رسول صلی الله علیه و سلم افتادند خروش
از آن خانه برآمد خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد که رب العزه می فرماید
که تو که محمدی بر سر ایشان رو و از تو دعا کردن و از ما زنده گردانیدن
رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و بر سر ایشان آمد هر دو فرزند جابر

دعا کردم

رضی الله عنه فی الحال زنده شدند بفرمان خدای تعالی و از آن جمله آنست
که دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من رواحه یک کف خرما بمن داد
که این را بپدر خود و خال خود عبدالله بن رواحه بر تا بخورند من خرما
را گرفتم و رفتم رسول صلی الله علیه و سلم جایی نشسته بود گفت ای دختر
من بیا و بپرسید که با خود چه داری گفتم اندکی خرما و آنرا در دو کف
مبارک وی ریختم آنرا بدست مبارک خود بر بالای جامه چید
و مردی را فرمود که اهل خندق را ندا کن تا همه بیایند همه جمع شدند
و چندانکه بایستند خوردند و بازگشتند و همه سه هزار بودند و هنوز
از اطراف آن جامه از بسیاری خرما خرما می ریخت و از آن جمله آنست
که چون لیلة الاحزاب حذیفه بن الیمان را رضی الله عنه بجانب لشکر
احزاب روانه ساخت تا خبری بیارد دست مبارک بر سینه و میان
دو کتف وی مالید و گفت اللهم احفظ من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه
و عن شماله و آن شب سرمای سخت بود حذیفه می گوید روان شدم
و پنداشتم که بحمام در آمده ام و هیچ سرما در من اثر نمی کرد تا باحزاب
رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و بازگشتم و باصحاب پیوستم بعد از
مخالطه با اصحاب سرما در من تاثیر کرد و اثر آن بظهور آمد و از آن جمله آنست
که چون حذیفه رضی الله عنه برفت رسول صلی الله علیه و سلم نماز گزارد
و بعد از آن مناجات کرد که یا صریخ المکروبین و یا مجیب دعوة المضطرین
اکشف همی و کربی فقد تری حالی و من معی جبرئیل فرود آمد و گفت خدای
تعالی ترا نصرت داد بادی از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد و بادی
دیگر از آسمان چهارم که سنگ می آورد حذیفه رضی الله عنه می گوید که

چون آنجا رسیدم بادی سرد در ایشان بجنبید بود و آتشهای ایشان را می‌کشت و یکدیگر را ندا می‌کردند که سرما ما را هلاک کرد بعد از ان بادی دیگر عظیم رسید که سنگهای بزرگ می‌آورد چنانکه قوم نسبت خود را از آن نگاه می‌داشتند پس هزیمت در ایشان افتاد و بتعجیل تمام بگریختند و اشارت باینست آنکه خدای تعالی می‌فرماید اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ اِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وانجمله آنست که چون قریش بگریختند رسول صلی الله علیه وسلم کفت لَنْ يَغْزُوَكُمْ قُرَيْشٌ بَعْدَ عَامِهِمْ وَلٰكِنَّكُمْ تَغْزُونَهُمْ یعنی بعد ازین سال قریش با شما غزا نخواهند کرد لیکن شما با قریش غزا خواهید کرد لاجرم قریش هیچ غزا نکردند تا فتح مکه میسر شد وازجمله آنست که چون لشکر قریش بگریختند روزی ابو سفیان باگروهی از قریش می‌کفت که در میان شما هیچ کسی نیست که فرصتی نگاه دارد و انتقام ما از محمد بکیرد که می‌کویند تنها در بازارها می‌رود و بواسطهٔ مشغولی تبلیغ رسالت از حال هرکسی غافل می‌باشد ناگاه مردی از ابو سفیان درآمد <u>عرب بکبرواد</u>
وکفت اکر تو مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهها را نیکو می‌دانم و خنجری دارم بغایت تیز ابو سفیان وی را زاد و راحله داد و با یکدیگر شرط کردند که با هیچ کس نکویند عرب روان شد و روز ششم را بمدینه رسید و از هرکسی رسول را صلی الله علیه وسلم پرسید کفتند بسوی بنی عبدالاشهل رفته است زانوی راحله خود ببست و پیاده بسوی بنی عبد الاشهل رفت رسول صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب سخن می‌کفت چون آن عرب را از دور دید کفت این مرد اندیشهٔ غدر دارد اما خدای تعالی وی را بمراد نرساند چون نزدیک رسید کفت این ابن عبدالمطلب

نقصد

رسول صلی الله علیه وسلم کفت انا ابن عبدالمطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم رود دران صورت که کویا سخنی پنهانی دارد اُسَیْد بن حضیر او را کشید وکفت دور باش ای ملعون و دست در کمر وی زد دید که در اندرون جامه خنجری دارد فریاد کرد که یا رسول الله این مرد غادرست عرب در پای وی افتاد که خون مرا بخشید رسول صلی الله علیه وسلم کفت که راست بکوی که صدق تو ترا منفعتی رساند واکر دروغ کویی حق تعالی خود مرا بر اندیشهٔ تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید و تمامی احوال باز کفت رسول صلی الله علیه وسلم وی را باسید سپرد و روز دیکر طلب داشت وکفت ترا امان دادم هرجا که خواهی برو و اکر خواهی ازین بهتر نیز هست کفت بهتر کدام است فرمود که آنکه شهادت بکویی و برسالت من اقرار کنی عرب کفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انك رسول الله والله ای محمد که من هرکز از هیچ کس نترسیدم واز خوف تیغ و تیر بر خود نلرزیدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشهٔ من اطلاع افتاد و می‌دانم که هیچ کس ترا خبر نداده پس دانستم که ملهم و حافظ تو رحمان است و حزب ابو سفیان حزب شیطان رسول صلی الله علیه وسلم از سخن وی تبسم می‌کرد چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و برفت و دیکر از وی خبری شنیده نشد وانجمله آنست که چون در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه نمودند و در نواحی حدیبیه که جاییست فرود آمدند آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند تیری از ترکش خود بیرون

آورد و گفت این را در تك چاه بخلانید راوی می گوید که والله بعد از
خلانیدن تیر هزار و چهار صد کس و چهار پایان ایشان همه سیراب شدند
و در صحیح بخاری بروایت براء بن عازب رضی الله عنه چنانست که در
حدیبیه مردم از کمی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلی الله
علیه و سلم بکنار چاه آمد و دلوی آب طلبید و از آن وضو کرد و دهان
مبارك بشست و آن آب در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب چنان
طغیان کرد که همه اصحاب سیراب و همه اشتران نیز آب دادند ۵
و از آنجمله آنست که جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفته است که روز حدیبیه
تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم رکوهٔ بود و از آن
وضوی ساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه
بوده است گفتند که ما را نه آبی است که وضو سازیم و نه آبی که بیاشامیم
دست مبارك خود را در رکوه نهاد و از میان انگشتان وی آب چنانچه
از چشمها بر جوشد جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب شدیم و
وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بودید گفت که
اگر هزار می بودیم بس می کرد اما هزار و پانصد کس بودیم و از آنجمله آنست صدم
که یکی از اصحاب گوید که چون نزدیك بحدیبیه رسیدیم خبر آمد که قریش
جماعتی را پیش فرستاده اند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست
که ما را از راه بگرداند و بحدیبیه رساند گفتم من یا رسول الله پدر و مادر
من فدای تو باد پس در راه ایستادم و بدان راه بسیار رسیده بودم
و همیشه در آن راه بلندیها و عقبهای بسیار دیده بودم زمین هموار شد
و هیچ عقبه پیش نیامد تا رسول را صلی الله علیه و سلم بحدیبیه رسانیدم

و از آنجمله آنست که چون در روز حدیبیه امیر المومنین علی کرم الله تعالی
وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلی الله علیه و سلم و میان قریش واقع
شد کتابی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله
کتابت کرد سهیل بن عمرو آن روز هنوز ایمان نیاورده بود گفت من رحمان را
نمی شناسم همچنانك رسم کتابت ماست باسمك اللهم بنویس و بجای
محمد رسول الله محمد بن عبد الله که اگر ما را رسالت او معلوم می بود با او مقاتله
نمی کردیم بعد از گفت و گوی بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو رسول صلی
الله علیه و سلم امیر المومنین علی را رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن و چنانکه
سهیل می گوید بنویس امیر المومنین علی رضی الله عنه رعایت ادب را در محو آن
اقدام ننمود رسول صلی الله علیه و سلم خود آنرا محو کرد و فرمود که ای علی ترا
نیز روزی مثل این واقع خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وی
و معاویه مصالحه واقع شد در کتابتی که در آن باب می کردند کاتب بنوشت
که این کتاب مصالحه امیر المومنین علی است معاویه گفت امیر المومنین
منویس که اگر من وی را امیر المومنین شناختمی با او مقاتله نکردمی چون امیر المومنین
رضی الله عنه آنرا بشنید گفت صدق رسول الله علی بن ابی طالب بنویس
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم در حدیبیه موی تراشید و موی
تراشیدهٔ خود را بر سر درختی سبز انداخت اصحاب بر آن درخت ازدحا م
نمودند و آن مویها را از یکدیگر می ربودند ام عماره می گوید که من چند تار موی
گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هر گاه مرضی بودی
آن مویها را می شستم و بمریض می دادم خدای تعالی وی را صحت می داد
و از آنجمله آنست که بعد از بیست کابیش که در حدیبیه اقامت کردند مراجعت نمودند

اصحاب در بعض منازل از قلت زاد شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم
بر آن حالها اشارت فرمود آن سخن با میر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله اگر در میان مردم اندک
چهارپایی باشد که بر نشینند بهتر می نماید اگر چنانچه اشارت رود که مردم
بقیه زادی که دارند جمع کنند واز فضل وعنایت الهی زیادتی برکت خواهی
شک نیست که ملتمس تو مبذول خواهد بود پس قوم بقیه زادی که داشتند
جمع کردند و بر نطعها بیرکندند بعضی را یک مشت تمر مانده بود و بعضی را یک
کف سویق پس رسول صلی الله علیه وسلم از حضرت حق سبحانه وتعالی
برکت خواست و فرمود که اوعیه خود را بیاورید بیاوردند و چندان زاد
برداشتند که چهارپایان را دیگر طاقت برداشتن نماند چون از آن موضع کوچ
کردند با آنکه تابستان بود و هوا صافی خدای تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب
شدند و آبها برداشتند وازآنجمله آنست که رسول صلی الله علیه در آخر ذی الحجة
از سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان با ارباب ادیان فرستاد
دحیة الکلبی را رضی الله عنه بهرقل صاحب روم فرستاد و کتابی با وی همراه
کرد مضمونش بعد از بسمله آنکه این کتابی است از محمد که بنده خدای و رسول او
بسوی هرقل که عظیم روم است سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند اما
بعد بدرستی که من ترا بدعایت اسلام می خوانم اسلام آور تا سلامت مانی خدای
تعالی اجر ترا مضاعف گرداند واگر ازین دولت روی بگردانی گناه همه اهل
روم که محکوم فرمان تواند بر تو خواهد بود و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة
سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون دحیة الکلبی

شواهد ارسال رسل با ارباب ادیان

رضی الله عنه در حمص بهرقل رسید وکتاب را بوی رسانید چون هرقل دید
که عنوان آن عربی است ترجمانی طلب کرد و در صحیح بخاری چنانست که
در آن وقت ابوسفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند
هرقل ایشان را طلب داشت وگفت کدام از شما باین مرد که کتاب فرستاده
است نزدیکتر است ابوسفیان گفت من از همه نزدیکترم هرقل گفت وی را
نزدیک من آرید و دیگران را در قفای وی بدارید پس ترجمان را گفت با
ایشان بگوی من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب می کند سخنان
خواهم پرسید هرچه دروغ گوید تکذیب وی کنید ابوسفیان گفته است والله
که اگر وهم تکذیب نبودی شایستی که دروغ گفتمی پس اول سوال که کرد این بود
که نسب او چگونه است گفتم نسب شریف دارد دیگر گفت این دعوی که وی
می کند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفتم نی پس گفت هیچ کس از پدران
وی ملک بوده است گفتم نی گفت اشراف مردم متابعت او کردند یا
ضعیفان گفتم ضعیفان گفت روز بروز زیادت می شوند یا کم می گردند گفتم
زیادت می شوند گفت هیچ کس از جهت ناپسندیدن دین از و برگشته است
گفتم نی گفت پیش از آن که این سخن گوید در هیچ امری وی را متهم بکذب می داشتند
گفتم نی گفت هیچ غدر می کند گفتم نی اما ما حالی دوریم از وی از جزویات
احوال وی خبر نداریم ابوسفیان می گوید سؤالات وی چنان متعاقب بود
که مرا غیر ازین کلمه زیادت گفتن مجال نبود بعد از آن پرسید که با او هیچ
مقاتله کردید گفتم آری گفت قتال شما با وی چون بود گفتم گاهی ظفر در جانب
او بود و گاهی در جانب ما گفت شما را چه می فرماید گفتم می فرماید که خدای را
یگانگی پرستید و هیچ چیز را با او در عبادت شریک مسازید و بصلوة

وصدق و عفاف و صلهٔ رحم می فرماید پس ترجمان گفت با او بگوی
که من از نسب او پرسیدم تو او را شریف النسب گفتی و انبیا چنین باشند
و پرسیدم که در میان شما هیچکس این دعوی کرده بود گفتی نی گفتم اگر کسی
پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید که وی نیز تبعیت وی کرده باشد
گفتم از پدران وی هیچکس ملک بوده گفتی نی اگر از پدران وی کسی ملک بودی
شایستی که بجهت ملک پدران این دعوی کردی پرسیدم که پیش از این دیگر
هرگز متهم بکذب بوده است گفتی نی دانستم که هیچکس چنان نکند که با
خلق راست گوید و بر خدای تعالی دروغ گوید و افترا کند و دیگر پرسیدم
که اشراف متابعت وی می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان و ما می دانیم
که اتباع رسل همیشه ضعیفان بوده اند دیگر گفتی که زیادت می شوند نه
کم همیشه سنت الهی چنین بوده است تا دین تمام شده است و گفتی که
هیچکس از دین وی بر نمی گردد و این نشان صفای قلب است بنور ایمان
و دیگر گفتی که غدر نمی کند و بعبادت خدای می فرماید و از شرک نهی
می کند و بصلوة و صدق و عفاف و صلهٔ رحم می خواند اگر آنچه تو گویی راست می
راست باشد والله که این موضع را که قدم بر آن نهاده ام در تحت تصرف
خود آورد و من یقین می دانستم که چنین کسی مبعوث خواهد شد اما
گمان نمی بردم که از شما باشد اگر من دانستمی که بخدمت وی می توانم رسید
لقای او را غنیمت شمردمی و خاک پای او را توتیای دیده کردمی بعد از آن
کتاب رسول را صلی الله علیه و سلم که دحیه آورده بود بفرمود تا بگشادند
چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی رسید تقریر کرد
آواز قیل و قال بلند شد ما از آنجا بیرون آمدیم و من با اصحاب خود گفتم

78

که کار محمد بلند شد که ملک بنی اصفر از خوف وی می لرزد و مرا یقین شد
که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روز بروز می افزود
تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت واز آنجمله آنست که روزی در
بیت المقدس هرقل از خواب بیدار شد متغیر الحال و اندوهگین بطارقه از
وی سوال کردند که موجب ملال چیست گفت دوش در خواب دیدم که ملک
ختنه کنندگان ظهور یافته بود و بروایتی چنانست که وی علم نجوم نیکو
می دانست گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طایفه که ختنه می کنند
بر ملک من مستولی خواهند شد بطارقه گفتند که ما غیر از یهود طایفه
نمی دانیم که ختنه کنند و ایشان مطیع تواند همه را قتل کن تا ایمن شوی
در این اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم بصری که نایب او بود آمد و مردی
از عرب همراه آورد و گفت ای ملک این شخص می گوید که در عرب شخصی
دعوی نبوت می کند و جمعی متابعت وی کرده اند و بعضی مخالف اند و میان
ایشان قتل بسیار واقع شده هرقل گفت او را بخلوتی برید و ببینید که
مختونست یا نی دیدند مختون بود پس از حال عرب پرسید گفت همه
مختون اند هرقل گفت والله اینان آن طایفه اند که بمن نموده اند که ظهور خواهند
کرد بعد از آن هرقل بصاحب خود که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود
کتابی نوشت و از احکام نجومی استعلام کرد و خود بطرف حمص روان شد
چون بحمص رسید کتاب صاحب وی آوردند مشتمل بر آن که وقت ظهور
سلطنت نبی عربی است واز آنجمله آنست که بعد از آن هرقل منادی
فرمود که همه عظمای روم در گشاده ترین معابدی که داشتند جمع شوند
چون جمع شدند فرمود تا همه درها را ببستند با ایشان خطاب کرد

که ای معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد خویش می خواهید و دوام
دولت و ثبات سلطنت خود می طلبید کفتند آری ای ملک چون نطلبیم
کفت بیایید تا با این نبی مبایعت کنیم و دین او را متابعت نماییم چون این
شنیدند چون حمر وحش همه برمیدند و سوی درها شتافتند چون
درها را بسته یافتند اغاز قلق و اضطراب کردند چون هرقل کمال نفرت
ایشان را دید ایشان را باز طلبید و کفت مقصود من از این سخن امتحان شما
بود که ببینم که در دین خود راسخ هستید همه ازو راضی کشتند و سجده کردند
و از آنجمله آنست که در بعض روایات آمده است که چون میان هرقل
و ابو سفیان آن مقالات تمام شد ابو سفیان کفت ای ملک اگر رخصت
باشد یکی از سخنان او باز کویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود کفت
آن کدام است کفت او چنان می کوید که در یک شب از زمین ما به بیت
المقدس آمده است و پیش از صبح باز کشته ابو سفیان کفته است چون
من این سخن کفتم بطریق بیت المقدس بر سر او ایستاده بود فی الحال کفت
من آن شب را دانستم و از علاماتی که در آن شب مشاهده افتاد ملک را
نیز اعلام کرده ام پس کفت ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن
همه درها را می بستیم در آن شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل
بیت المقدس را جمع کردیم تحریک آن در نتوانستند کرد و چون بامداد
شد اثر بستن دابه نزدیک آن در دیدیم و از آنجمله آنست که چون هرقل
از ایمان قوم نومید شد دحیه کلبی را رضی الله عنه کفت والله که من
میدانم که صاحب تو نبی مرسل است و لیکن از اهل روم می ترسم که مرا هلاک
کنند اکر چنانچه این ترس نبودی هر اینه متابعت وی کردمی و آنرا سبب

کذشته م

سعادت دو جهانی شناختمی اما پیش فلان اسقف برو که وی در روم از من
عظیم ترست و با حکام کتب الهی علیم تر ببین که چه می کوید دحیه رضی الله
عنه پیش آن اسقف رفت و حال را بیان نمود اسقف کفت والله که او نبی
مرسل است ما او را بصفتش می شناسیم بعد از آن بخانه در آمد و جامه
سیاه که داشت بینداخت و جامه سفید پوشید و عصا بر کرفت و بسوی
اهل روم بیرون آمد و ایشان در کنیسه بودند کفت ای معشر روم بدرستی
که ما را از احمد مرسل رسولی آمد که ما را ببندکی خدای تعالی می خواند و من
کواهی می دهم که هیچ خدایی بغیر الله که خالق سموات و ارضست نیست
و احمد بنده او و رسول اوست همه باتفاق بروی ازدحام کردند و چندان
زدند که کشته کشت پس چون دحیه بسوی هرقل باز کشت و قصه را
باز کفت هرقل کفت من با تو کفته بودم که از قصد این طایفه ایمن نیستیم
والله که این اسقف پیش ایشان بقدر از من اعظم بود و قول او مقبول تر
با وجود این بسبب ایمانش قتل کردند و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه
و سلم شجاع بن وهب را برسالت پیش حارث بن ابی شمر غسانی فرستاد
و وی در غوطه دمشق می بود شجاع اول پیش حاجب حارث آمد و از
سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعض احوال رسول صلی الله علیه
و سلم استفسار کرد و ایمان آورد و کفت آنچه کفتی بعینه صفت رسولیست
که عیسی علیه السلم بقدوم او بشارت داده است و شرایط اکرام و احترام
بجای آورد و حارث را از آن خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد
و شجاع را طلبید و چون نامه رسول را صلی الله علیه و سلم بخواند آنرا بینداخت
و کفت ملک را از من که می تواند ستاند اسبان نعل بندید که بسوی او لشکر

می‌کشیم اگرچه در یمن باشد پس شجاع را گفت برو و آنچه دیدی صاحب
خود را خبر کن اما حاجب شجاع را رعایت بسیار کرد و گفت سلام من
بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم برسان و اعلام کن که من متبع دین ویم
پس شجاع آمد و رسول را صلی الله علیه و سلم از حال حارث خبر داد رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هلاک شد ملک حارث و عام فتح بود که حارث
وفات یافت و ملک وی بدیگری انتقال یافت و از آنجمله آنست که فروة بن
عمرو الجذامی که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلی الله علیه و سلم
شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول را صلی الله علیه و سلم اعلام
کرد و کتاب نوشت و هدایا فرستاد مضمون کتاب آنکه محمد رسول الله
اعلام نموده می‌آید که من با سلام اقرار کردم و گواهی می‌دهم که تو همان
رسولی که بقدوم تو عیسی علیه السلم بشارت داده است والسلم علیکم و چون
خبر اسلام فروه بقیصر رسید ویرا عزل کرد و حبس فرمود فروه گفت
والله که من هرگز از دین محمد اعراض نخواهم کرد و تو نیز می‌دانی که او رسول
خدای است و همان پیغمبرست که عیسی علیه السلم بقدوم وی بشارت
داده است و عدم انقیاد تو از دوستی دنیاست قیصر گفت لحق الانجیل
که راست می‌گویی و فروه از اسلام بازنگشت و در حبس هلاک شد
و از آنجمله آنست که چون حاطب بن ابی بلتعه کتاب رسول را صلی الله علیه
و سلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید ویرا توقیر و تعظیم بسیار کرد
و در جواب نوشت که من می‌دانم که پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیا
اوست و لیکن گمان می‌بردم که وی از شام بیرون آید و همراه کتاب دو جاریه
که یکی ماریه بود و استر سفید که بدلدل مشهورست و هدایای دیگر فرستاد

و با حاطب گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود می‌گویی همه صفت آن
رسول است که عیسی علیه السلم بمقدم او بشارت داده است و او بعد ازین
ظاهر خواهد شد و اصحاب او بساحل ما نزول خواهند کرد چون حاطب
مراجعت نمود و مقالت ویرا با رسول صلی الله علیه و سلم بگفت رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که آن خبیث بملک خود بخیلی کرد اما ملک ویرا
بقا نخواهد بود و وی در ایام خلافت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه در مصر
وفات کرد و از آنجمله آنست که چون سلیط بن عمرو بن العاص کتاب
رسول را صلی الله علیه و سلم بسوی هوذة بن علی الحنفی برد در جواب آن
نوشت که من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم در دل عرب از من مهابتی
هست آنچه خلق را بآن می‌خوانی بغایت خوش است عملی بعهده من کن تا اتباع
تو کنم رسول صلی الله علیه و سلم گفت اگر از من یک خرما طلبد که بر زمین افتاده
باشد بدو ندهم خود و آنچه در دست ویست هلاک شد چون رسول صلی
الله علیه و سلم از فتح مکه بازگشت جبرئیل علیه السلم آمد و از موت هوذه
خبر داد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بعد ازین در یمامه دروغگویی پیدا
شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته شود فکان کما قال صدق رسول الله
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم عبدالله بن حذافه را بکسری فرستاد
و کتابی بوی نوشت کسری آن کتاب را که نامه سعادت وی بود بدرید چون
آن خبر برسول صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که مزق کتابی والله ممزق ملکه
یعنی وی نامه مرا پاره کرد زود باشد که خدای تعالی نامه ملک و دولت ویرا
پاره گرداند هم در آن نزدیکی شیرویه پسر وی ویرا بقتل آورد و از آنجمله آنست
که از کتاب رسول صلی الله علیه و سلم هیبتی بر کسری مستولی شد چون عبدالله

بن حذافه از پیش وی بازگشت حجاب خود را فرمود که بعد الیوم می باید که
هیچ کس از عرب را نگذارید که پیش من در آید و چون بخلوت خاص خود که
آنجا هیچ کس را بار نبود در آمد دید که مردی ایستاده است و عصایی بدست
گرفته می گوید ای کسری ایمان آور که خدای تعالی رسولی فرستاده است که خلق
را بدین حق می خواند گفت امروز از پیش من بیرون رو بعد از آن حجاب را
طلب کرد و سیاست نمود بعضی را بکشت و بعضی را دست و پای ببرید و گفت
با وجود این مبالغه که من کرده ام چون می گذارید که عربی بخلوت خاص من
در آید ایشان سوگندان عظیم یاد کردند که ما محافظت درگاه کرده ایم و
هیچ کس را نگذاشته ایم بار دیگر آن شخص بهمان طریقه ظاهر شد و عصا بر سر
او زد و گفت پیش از آن که این عصا شکسته شود ایمان آور چون ایمان نیاورد
بار سیم عصا را بشکست و همان شب پسر او شیرویه وی را قتل کرد و از الجمله آنست
که کسری بعد از آن که کتاب رسول را صلی الله علیه و سلم پاره کرد بباذان که نایب
وی بود در یمن نوشت که چنان معلوم شد که در آن زمین شخصی پیدا آمده
که دعوی نبوت می کند فی الحال مردی دانا بجانب وی فرست تا کماهی احوال
وی را معلوم کند بلکه وی را مقید سازد و زود بما رساند باذان دو کس فرستاد
چون بمدینه رسیدند و بملاقات رسول صلی الله علیه و سلم مشرف شدند
گفتند ملک الملوک یعنی کسری بباذان نوشته است که ترا بخدمت وی فرستد
رسول صلی الله علیه و سلم تبسم نمود و گفت بنشینید هر دو بزانو در آمدند و رسول
صلی الله علیه و سلم ایشان را دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند برخیز
ای محمد و فرمان ملک را امتثال نمای اگر باختیار خود بروی باذان برای تو
سپارش نویسد که نافع باشد و اگر نروی می دانی که کسری کیست و چگونه ترا بهم

تو هلاک گرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس اگر چه دلیرانه سخن می گفتند
اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از
بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش ازین در مجلس خود ما را باز داشتی بیم آن بود
که از هیبت او هلاک شدیمی بعد از آن از رسول صلی الله علیه و سلم جواب
کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که امروز بمنزل خود
باز روید و فردا بیایید چون بامداد بیامدند گفت بصاحب خود خبر برید
که پروردگار من پروردگار او را که کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان آری
و اسلام قبول کنی ملکی که حالیا در تصرف تست بتو بگذارم و زود باشد که دین من
ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تحت تصرف کسری است مسلط شوند چون
رسولان خبر بباذان رسانیدند باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد
پیغمبر خدای است عز و جل باید که هیچ کس از ملوک در ایمان بوی بر ما سابق
نباشند درین حال بودند که رسول شیرویه خبر قتل کسری آورد باذان با همه
اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف
شدند و از الجمله آنست که چون سال هفتم از هجرت بغزوه خیبر بیرون آمدند
رسول صلی الله علیه و سلم اول بار علم بامیر المؤمنین عمر داد رضی الله عنه وی
با جماعت مسلمانان برفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده
بازگشتند و رسول صلی الله علیه و سلم درد شقیقه داشت بیرون نیامد اما
فرمود که مقاتله کنند امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه علم برداشت و رفت
و جنگی از آن سخت تر کرد و فتح ناشده بازگشت خبر بحضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم رسید فرمود که لَأُعطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رجلًا كرّارًا غيرَ فرّارٍ
يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ ويُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ لا يرجع حتّى يفتح اللهُ على يَدَيْهِ و

شواهد غزوه خیبر

باز کردید دیگر بار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و رفت و جنگی از آن سخت تر کرد و فتح نا شده

می کوید امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه آن روز آنجا حاضر نبود که درد چشم
داشت ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم مترصد می بودند که آن کس
یکی از ایشان باشد سعد رضی الله عنه می کوید که در برابر هر دو چشم رسول صلی
الله علیه و سلم بر نو بر آمدم و باز برخاستم و بایستادم بامید آنکه آن کس من باشم
و امیر المومنین عمر رضی الله عنه می کوید که هرکز امارت را دوست نداشتم
مکر آن روز که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که خدا و رسول خدا را
دوست دارد و خدا و رسول خدا وی را دوست دارند و باز نکردد تا فتح
نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود تا علی را رضی الله عنه
آوردند و درد چشم داشت آب دهان مبارك در چشم وی انداخت
در حال صحت یافت و در باقی عمر هرکز درد نکرد بعد از آن رایت بوی
داد و درع خود در و پوشید و ذو الفقار بدست وی داد و بدعا کفت
اللهم اکفه الحر والبرد امیر المومنین علی رضی الله عنه کفته است که هرکز کرما بعد از آن
و سرما در من اثر نکرد و کویند که در کرمای سخت قبای پر پنبه می پوشید
و هیچ باك نمی داشت و در سرمای سخت با جامهٔ تنك بیرون می آمد
و از سرما متضرر نمی شد پس امیر المومنین علی رضی الله عنه بتعجیل تمام متوجه
حصن شد چنانکه لشکری که در آخر بود هنوز نرسیده بود که وی بحصن رسید
ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه و سلم کوید که چون نزدیك حصار رسید
یهودیی چنان ضربتی بروی زد که سپرش بیفتاد در آهنین حصار را برکند
و سپر خود ساخت و همچنان در دست وی بود تا فتح کرد و کویند بعد از آن
در را بر پشت خود نهاد و پل ساخت تا همه مسلمانان در آمدند و چون
فارغ شد در را بینداخت ابو رافع کوید ما هفت مرد رفتیم که در را منقلب

رضی الله عنه

کردانیم

کردانیم نتوانستیم و از آن جمله آنست که در آن غزوه زنی از یهود کوسفندی بزهر
آلوده بریان کرد و در ذراع و کتف آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول
صلی الله علیه و سلم آنرا دوست می دارد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آورد و از آن تناول کرد و ذراع آن با وی در سخن آمد و کفت یا رسول الله من
بزهر آلوده ام پاره در دهان داشت وی خایید بینداخت و بشر بن البراء
از آن چیزی بخورد و بمرد و از آن جمله آنست که در آن وقت که بعضی از حصون
خیبر را محاصره داشتند شبانی سیاه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و با وی
رمهٔ کوسفند و کفت ای محمد اسلام بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه و سلم
اسلام بروی عرضه کرد چون اسلام آورد کفت یا رسول الله من مزدور
صاحب این رمه ام و این امانتست پیش من با آن چکنم کفت بزن بروی
ایشان که بخداوند خود باز خواهند کشت آن سیاه مشتی سنك ریزه بر کرفت
و در روی آن کوسفندان زد و کفت بخداوند خود باز کردید که من دیکر با شما
نمی باشم آن کوسفندان فراهم آمدند و روی بحصار نهادند چنانکه کویی
کسی ایشانرا میراند تا بحصار در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل
حصار بمقاتله مشغول شد سنکی بروی آمد و شهید شد وی را در شملهٔ پیچیده آوردند
و در پس پشت رسول صلی الله علیه و سلم بنهادند بسوی وی التفات فرمود
بعد از آن روی بر تافت اصحاب کفتند یا رسول الله چرا روی از وی بر تافتی
کفت زیرا که اکنون دو زوجه از حور العین با وی اند و از آن جمله آنست
که اسماء بنت عمیس کفته است که در صهباء خیبر بودیم که سر مبارك رسول
صلی الله علیه و سلم بر کنار علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب
غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر نکزارده بود چون وحی منجلی شد

رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرد که الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو بود
آفتاب را باز گردان اسماء بنت عمیس گفت بعد از آن که آفتاب غروب کرده
بود دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد طحاوی گفته است
که این حدیث صحیح است و راویان آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت
کرده که گفت اهل علم را سزاوار نیست که از حفظ این حدیث تخلف کنند
که از علامات نبوت است **و از آنجمله آنست** که هم در سال هفتم محلم بن جثامه
عامر اشجعی را بعد از آن که اسلام آورده بود بکشت رسول صلی الله علیه
وسلم محلم را عتاب کرد که مرد مسلمان را چرا کشتی محلم گفت یا رسول الله
کلمه گفتن وی از جهت فرار از موت بود رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که تو دل او را بشکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود زبان ترجمان
دل است بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم بر محلم دعای بد کرد محلم بعد
هفته بمرد چون وی را دفن کردند زمین وی را بیرون انداخت و حال برین
گونه بود تا بنوبت آخر وی را در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول را
صلی الله علیه وسلم از آن خبر دادند فرمود که زمین بدتر از وی را فرو می برد
این از برای آن بود که شرف کلمه شهادت را بدانید **و از آنجمله آنست** که رسول
صلی الله علیه وسلم وقتی که خطبه می خواند تکیه بر چوب نخلی می کرد که در مسجد
افراشته بودند چون در سال هشتم از هجرت و بروایتی در سال هفتم از برای رسول
صلی الله علیه وسلم منبر ساختند و روز جمعه بر آن خطبه خواند آن چوب
نخل در ناله آمد و چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ناله
از آن جهت می کند که خطبه نه بروی می خوانم پس از منبر فرود آمد و دست
مبارک بروی مالید تا ساکن شد و باز بر منبر رفت و چون مسجد را از حال

خود بگردانیدند ابی بن کعب آن چوب را بخانه خود برد و در خانه وی
بود تا آن را خوره خورد و فرو ریخت **و از آنجمله آنست** که چون رسول صلی الله — شواهد موته
علیه وسلم در سال هشتم سریه سه هزار مرد بموته که دهی است از
بلقاء شام می فرستاد زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت
و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد
و اگر وی شهید شود عبدالله بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر که
مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در موته ملاقات
کردند رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه بمنبر بر آمد و گفت رایت را
زید گرفت و شهید شد و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد از آن
عبدالله بن رواحه گرفت و وی هم شهید شد بعد از آن خالد بن الولید
بی آن که وی را امیر سازند بر دست وی فتح شد پس گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ سَیْفٌ
مِنْ سُیُوفِكَ فَاَنْتَ تَنْصُرُهُ یعنی خدایا وی شمشیریست از شمشیرهای
تو پس تو نصرت می دهی وی را و در آن روز خالد را رضی الله عنه سیف الله
نام نهادند و بعد از آن چون یعلی بن منبه خبر موته بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم آورد فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر
می دهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم از جمیع
آن وقایع چنانکه بود خبر داد یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی فرستاده — است
که از حدیث قوم حرفی فرو نگذاشتی پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت
اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی رَفَعَ لِیَ الْاَرْضَ حَتّٰی رَاَیْتُ مُعْتَرَکَهُمْ یعنی خدای تعالی زمین را
برداشته در نظر من داشت تا جنگ گاه ایشان را مشاهده کردم ۵
و از آنجمله آنست که چون جعفر را رضی الله عنه در آن جنگ زخمی

رسید و بروی در افتاد هیچ کس از آن کافران کرد نیارست گشتن تا سر
مبارك او ببرند جمله سگبان حمله کردند و او را بنیزه از زمین در ربودند
رسول صلی الله علیه و سلم از مدینه بدید روی سوی آسمان کرد و گفت
الهی عمزادهٔ مرا رسوا مگردان همان ساعت حق سبحانه و تعالی او را دو بال
بخشید تا از سرنیزهای کافران بهشت پرید و هذه معجزة لرسول الله
صلی الله علیه و سلم فسمی الطیار **و از آنجمله آنست** که چون بنی بکر بامداد قریش
بر خزاعه که در عام حدیبیه بعهد رسول صلی الله علیه و سلم در آمده
بودند شبیخون آوردند و بسیاری از ایشان کشتند در صباح آن رسول
صلی الله علیه و سلم با عایشه رضی الله عنها فرمود که در خزاعه امری حادث
شد عایشه گفت رضی الله عنها که قریش در زیر شمشیر فانی شده اند چگونه
بر نقض عهد اقدام نمایند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود یَنْقُضُونَ
عَهْدَ اللهِ لِأَمْرٍ یُرِیدُهُ اللهُ بِهِمْ گفت عهدی می شکنند از برای امری که خدای تعالی
بایشان خواسته است عایشه رضی الله عنها گفت آن امر اسلام یا خیر خواهد
بود یا شر رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خیر خواهد بود **و از آنجمله آنست**
که در آن سال رسول صلی الله علیه و سلم عزیمت مکه کرد و در دعا گفت بار خدایا
قریش را غافل گردان چندانکه ما بایشان برسیم حاطب بن ابی بلتعه رضی الله
عنه که از کبرای مهاجرین بود و از اهل بدر بنا بر آن که اهل وی در مکه بودند
تا قریش مراعات حال ایشان نمایند بقریش نامه نوشت که رسول صلی الله علیه
و سلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب را بساره
آزاد کردهٔ ابو لهب داد و پنهان وی را بفرستاد جبرئیل علیه السلام رسول
صلی الله علیه و سلم از آن حال خبر داد رسول صلی الله علیه و سلم علی و زبیر

و مقداد را رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را در یابید و نامه را ازو
بستانید در عقب وی برفتند و با وجود آنکه وی بر بیراهه رفته بود
وی را یافتند و با نامه باز آوردند **و از آنجمله آنست** که چون فتح مکه میسر شد
و رسول صلی الله علیه و سلم طواف خانه کرد در حوالی خانه سیصد و شصت
صنم بود پایهای ایشان برصاص و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه
و سلم چوبی که در دست داشت بسوی بتی اشارت کرد و گفت جاء الحق
و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بی آنکه چوب بوی رسد بروی در افتاد
و همه بتان دیگر بروی در افتادند و در همه مکه در هر خانه که بتی بود در آن
لحظه نگونسار افتاد **و از آنجمله آنست** که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه
و سلم با علی بخانه در آمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند
که دست نمی رسید علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پای مبارك بر پشت
من نهید و این بتان را فرود آرید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا طاقت
ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من بنه علی رضی الله عنه امتثال فرمان پای
بر کتف مبارك رسول صلی الله علیه و سلم نهاد و بتان را فرود آورد و در آن
حالت رسول صلی الله علیه و سلم از علی رضی الله عنه پرسید که خود را چگونه
می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان می بینم که
سر من بر ساق عرش می ساید و بهرچه دست دراز می کنم بدست من می آید
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود خوشا وقت تو که کار حق می کنی و حبذا حال
من که بار حق می کشم **و از آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه و سلم در روز فتح
مکه وقت نماز پیشین بلال را گفت ببام کعبه برای و بانگ نماز بگوی و قریش
بسرهای کوه گریخته بودند چون باینجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله

جویریه بنت ابی جهل گفت خدایا بلندست ذکر تو نماز را خود بگزاریم و والله
که دوست نخواهیم داشت آنکس را که دوستان ما را کشت بدرستی که پدر
من آمد آنچه محمد آمد از نبوت پدر من آنرا رد کرد و دوست نداشت که خلاف
قوم خود کند و خالد بن اُسید گفت حمد خدایی را که پدرم را بآن گرامی کرد که این
بانگ را نشنید و پدرش پیش از فتح مکه بیک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند هر کس
چیزی گفتند ابو سفیان گفت من هیچ نمی گویم که هر چه گویم این سنگ ریزها محمد را
خبر خواهند کرد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و بر سر ایشان بیستاد و هر یک
را جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابو سفیان
غزوهٔ حنین
گفت یا رسول الله من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه و سلم بخندید واز انجمله آنست
که شیبة بن عثمان می گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فتح مکه بغزوهٔ
حنین که وادی است میان مکه و طایف عزیمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و عم من
که در روز اُحد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم امروز فرصتی
نگاه دارم و کینهٔ خود را از محمد بکشم قصد کردم که از دست راست در آیم
عباس ایستاده بود گفتم نخواهد گذاشت بر دست چپ گشتم دیگری ایستاده
بود از قفای وی در آمدم و کار بدانجا رسید که بر جهم و شمشیر بروی زنم ناگاه
پاره آتش دیدم که بر آمد چون برقی و میان من و رسول صلی الله علیه و سلم حایل
شد بترسیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم و بقهقری واپس
میرفتم که رسول صلی الله علیه و سلم بسوی من نگاه کرد و گفت ای شیبه بن نزدیک
شو پس گفت خداوندا دور کن از وی شیطان را چون دیده بر دیدار رسول
صلی الله علیه و سلم انداختم مرا از سمع و بصر من خوشتر نمود گفت ای شیبه
قتال با کافران کن واز انجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است

که در میان آنکه با رسول صلی الله علیه و سلم طواف خانه می کردیم ناگاه دیدیم
که دستی و جامهٔ بردی ظاهر شد گفتم یا رسول الله آن دست و جامهٔ برد چه بود
فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد
واز انجمله آنست که مالک بن عَوف که در غزوهٔ حنین صاحب لشکر کفار بود
چون بلشکر اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسان فرستاد چون مشاهدهٔ
لشکر اسلام کردند بسوی مالک بازگشتند متفرق الحال مالک از ایشان سبب
تغیر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسبان ابلق نشسته که اگر با ما
مقاتله کنند والله که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما می شنوی
با قوم خویش بازگرد و خود را و ما را از هلاکت باز رهان واز انجمله آنست
که چون اولا در غزوهٔ حنین هزیمت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول
صلی الله علیه و سلم دعا کرد که خداوندا بده ظفر و نصرتی که وعده کردهٔ نصرت
الهی در رسید و ملایکه سفید بر اسبان ابلق بجنگ در آمدند و رسول صلی
الله علیه و سلم گفت هذا حین حمی الوطیس یعنی این هنگامی است که گرم شده است
تنور حرب پس مشتی خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاهت
الوجوه هیچکس نماند که سر و چشم وی از آن خاک پر نشد بعد از آن کافران
پشت دادند و هزیمت کردند و در بعض روایات چنین آمده است که رسول
صلی الله علیه و سلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس مرا یک کف
دست ریگ ده ناقهٔ شهباء که رسول صلی الله علیه و سلم بر آن سوار بود
آنرا فهم کرد خود را پست گردانید چنانکه شکم وی بزمین رسید رسول صلی
الله علیه و سلم بدست مبارک خود ریگ گرفت و در روی مشرکان افشاند
و گفت شاهت الوجوه ثم لا ینصرون خدای تعالی هزیمت بر ایشان انداخت

وازانجمله آنست که عایذ بن عمرو مزنی رضی الله عنه گفته است که روز
حنین پیش رسول صلی الله علیه وسلم مقاتله می کردم تیری بر جبههٔ من آمد و خون
بروی و ریش و سینهٔ من روان شد رسول صلی الله علیه وسلم آن خون را
بدست مبارك خود از روی و چشم من دور کرد و بسینهٔ من آورد عایذ در
ایام حیات خود این حکایت می کرد چون وفات یافت در وقت غسل بآن
موضع از سینهٔ وی که دست مبارك رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود
نظر کردند نورانی بود چون غرهٔ فرس وازانجمله آنست که در سال نهم از هجرت
رسول صلی الله علیه وسلم ~~در سال نهم از هجرت~~ سریهٔ بنی کلاب فرستاد
و کتابی نیز نوشت ایشان انقیاد را سلام نکردند و کتاب را بشستند و آن پوست
را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر ته دلو خود دوختند چون خبر ایشان
بسمع مبارك رسول صلی الله علیه وسلم رسید گفت ما لهم اذهب الله عقولهم
چیست مر ایشانرا خدای تعالی عقلهای ایشانرا ببراد گویند که ایشان بواسطه
دعای رسول صلی الله علیه وسلم همه سفیه العقل و مختلط الکلام اند و بعضی
غزوهٔ تبوك
چنانند که سخن ایشان مفهوم نمی شود وازانجمله آنست که هم درین سال غزوهٔ تبوك
واقع شد در منزلی از منازل که شبگیر کرده بودند رسول صلی الله علیه وسلم
نزدیك صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب بر آمد از ابو قتاده آب طلبید
ابو قتاده گفته است که مطهرهٔ آب داشتم بر دست رسول صلی الله علیه وسلم
آب ریختم تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد
و همه مردم پیشتر رفته بودند و در موضعی بی آب فرود آمده و هر چند ابوبکر
و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که بر سر آبی فرود آییم التفات نکرده بودند چون
بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی

اشتران

اشتران خویش قربان می کنند و بقیهٔ آبی که در معدهٔ اشتران می یابند می خورند
چون رسول صلی الله علیه وسلم آن حال را دانست فرمود که اگر فرمان ابوبکر و عمر
می شنیدند بایشان گزندی نمی رسید بعد از آن آن مطهره را که در وی بقیهٔ آب
مانده بود طلبید و مردم را صلا داد و آب می ریخت و مردم می خوردند تا همه
سیراب شدند و ده هزار اسب و پانزده هزار شتر را نیز آب دادند وازانجمله آنست
که عبدالله خیثمه رضی الله عنه بعد از آن که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب
تبوك رفته بود بخانهٔ خود در آمد و دو زن صاحب جمال داشت و هر یك
عریشی یعنی سایگاهی داشتند آنرا آب زده بودند و فرش نیکو انداخته و طعام
حاضر کرده عبدالله چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که خدای تعالی
گناه گذشته و آیندهٔ وی را آمرزیده است در چنین هوای گرم سلاح برداشته
بقتال کفار رود و عبدالله در سایه طعام مهیا ساخته با زنان خوب روی
معاشرت کند این معامله از انصاف دور است و الله که تا بخدمت رسول
صلی الله علیه وسلم مشرف نشوم هیچ یك ازین زنان سخن نگویم بازگشت
و بر اشتر خود نشست و براه در آمد هر چند زنان وی با وی سخن گفتند جواب
نداد چون نزدیك تبوك رسید رسول را صلی الله علیه وسلم خبر دادند
که شتر سواری از دور می نماید که باین جانب متوجه است رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که امید می دارم که آن ابو خیثمه باشد چون نزدیك رسید
گفتند که والله ابو خیثمه است چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام
گفت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از جواب فرمود که اولی لك یا ابا خیثمه
یعنی بنعمت و ناز فانی نپرداختن و آنرا در رضای حق سبحانه در باختن مرترا
بهترست وازانجمله آنست که ابو امیه رضی الله عنه گفته است که چون رسول

صلی الله علیه و سلم در سفر تبوک بوادی القری رسید آنجا زنی بود نخلستانی
داشت اصحاب را فرمود که خرماهای نخلستان وی را ببرید چون ببریدند
خرمای آن ده وسق بیرون آمد و آن زن را فرمود که تو نیز بعد ازین حساب
آنرا نگاه می دار که چند خرما بیرون می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که
بعد از آن خرمای نخلستان تو چند آمد گفت ده وسق همان مقدار که رسول
صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی بریده بودند وازانجمله آنست که چون از وادی
القری بجانب تبوک روان شد فرمود که امشب بادی سخت خواهد آمد باید
که هیچکس از جای خود برنخیزد و شتران خود را محکم ببندند در آن شب بادی
سخت آمد و در آن شب دو مرد برخاسته بودند ایشانرا باد ببرد و بکوههایی
که از آنجا دور بود انداخت وازانجمله آنست که ابوذر غفاری رضی الله عنه
گفته است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بجانب تبوک توجه نمود اشتر
من ضعیف ولاغر بود گفتم چند روز آنرا تعهد کنم و در عقب رسول صلی الله
علیه و سلم بروم چند روز آن شتر را علف دادم بعد از آن روان شدم چون
یکی از منازل رسیدم اشتر من جوك زد و دیگر از جای برنخاست متاعی
که داشتم بر پشت خویش گرفتم و در آن گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم چون
من از دور ظاهر شده بودم گفته بودند که یا رسول الله پیاده از راه تنها می آید
فرموده بود که امید می دارم که ابوذر غفاری باشد چون نزدیک آمدم گفتند
والله که ابوذر است چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم رسیدم برخاست
و گفت مرحبا بابی ذرّ یَمشی وَحدَهُ ویَموتُ وَحدَهُ ویُبعَثُ وَحدَهُ یعنی راحت
و فراخ عیشی باد ابوذر را می رود تنها و خواهد مرد تنها و برانگیخته خواهد شد
تنها و همچنان شد که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده تنها بربذه آمد و آنجا

وفات یافت ابن مسعود رضی الله عنه او را مرده دید گفت صدق رسول الله
صاحب مستقصی گفته است که روضهٔ ابوذر را در ربذه زیارت کردم آنجا
اثری یافتم که در مقابر سایر صحابه نیافتم پیش قبر او نماز گزاردم و سر بسجده
نهادم بالجمله مسک اذفر از نواحی آن تربت معطر بمشام من رسید
وازانجمله آنست که هم درین غزوه در بعض منازل ناقهٔ رسول صلی الله علیه
و سلم گم شد یکی از منافقان گفت محمد گمان می برد که پیغمبرست و شما را از
آسمان خبر می دهد چونست که نمی داند که ناقهٔ وی کجاست آنرا با رسول
صلی الله علیه و سلم باز گفتند فرمود که من نمی دانم مگر آنچه خدای تعالی
مرا بر آن مطلع می گرداند و اکنون مرا مطلع گردانید که در فلان دره است
مهار وی در درختی بند شده رفتند ناقه را همانجا بهمان حال یافتند
وازانجمله آنست که جمعی از منافقان با رسول صلی الله علیه و سلم بتبوک
می رفتند و یکی ودیعة بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از اشجع نام وی مخشی
بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارد که قتال بنی الاصفر چون
قتال دیگران خواهد بود والله که گویا می بینیم که فردا اینها را اسیر کرده در
ریسمانها کشیده اند مخشی بن حمیر گفت والله که دوست می دارم که هر یک
را از ما صد جلد بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود باین سخن که گفتند
رسول صلی الله علیه و سلم عمار یاسر را گفت که این قوم را دریاب که بسوختند
از ایشان بپرس که چه گفتید اگر منکر شوند بگوی که چنین و چنین گفتید چون عمار
یاسر پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان بگفت همه بعذرخواهی پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمدند و ودیعة بن ثابت حقب ناقهٔ رسول را صلی الله علیه
و سلم بگرفت و گفت یا رسول الله اِنّما کُنّا نَخوضُ ونَلعَبُ و مخشی بن حمیر گفت

یا رسول الله مرا نام من و نام پدر من در میان ایشان نشاندا آنگه مخنثی آنرا عفو
کردند و نام وی عبدالرحمن شد و از خدای تعالی سوال کرد که ویرا بشهادت
رساند جایی که هیچکس نداند در روز یمامه شهید شد و از وی اثری نیافتند
و از آنجمله آنست که چون نزدیک بتبوک رسیدند رسول صلی الله علیه
وسلم با اصحاب گفت که فردا وقت چاشت بتبوک خواهید رسید باید که
تا من نیایم دست بآب نرسانید چون قوم بآنجا رسیدند آب چشمه بغایت
کم بود دست بآن نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه وسلم آمد و دست و روی
بآن آب بشست آب آن چشمه بجوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت
آب برگرفتند و با معاذ بن جبل گفت امیدست که چندان عمر یابی که آب
این چشمه را در بساتین جاری بینی و از آنجمله آنست که معاذ بن جبل رضی
الله عنه گفته است که چون از غزوهٔ تبوک بازگشتیم بوادی رسیدیم
که آنجا چشمهٔ آب بود که از شکاف سنگ بیرون می آمد چندانکه یک سوار
یا دو سوار بیاشامد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می باید که هیچکس در آن
آب بر ما پیشی نکند و هرکه پیشی گیرد می باید که آب را نجنباند چهار نفر
از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود گرفتند چون رسول
صلی الله علیه وسلم با اصحاب آنجا رسید دید که آب را گرفته اند فرمود که
این آب را که گرفته است گفتند که فلان و فلان ایشانرا لعنت کرد
بعد از آن فرود آمد و آن شکاف سنگ را بانگشت مبارک مسح کرد و تکلم
کرد بآنچه خدای تعالی خواست که تکلم کند تا آب از آن شکاف سنگ روان
شد یک کف آب گرفت و بر آن شکاف سنگ پاشید معاذ رضی الله عنه
گوید والله که شنیدم در آن وادی که مثل صاعقه آواز آب می آمد پس رسول

صلی الله علیه وسلم فرمود که هرکس از شما که چندان زید که این وادی را دریابد
این وادی را دریابد و گرداگرد وی هیچ وادی سبزتر و خرمتر ازوی نبینی یکی سلف
گوید والله که میان ما و شام وادی پرگیاه‌تر و سبزتر و خرمتر از آن نیست ٥
و از آنجمله آنست که دران راه ماری عظیم سهمگین باشکلی عجب پیش آمد مردم
بسیار ترسناک شدند بنزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و رسول صلی
الله علیه وسلم راحلهٔ خود را بسیار نگاه داشت بعد از آن آن مار از راه بیرون
رفت و سر خود بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر فرود آورد پس
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از آن نفر جن است که بسوی ما آمده
بودند و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدیم بسلام ما
آمد اکنون شما را سلام می کند جواب وی باز دهید جواب دادند پس
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که أَحِبُّوا عِبَادَ اللّٰهِ مَنْ كَانُوا بندگان خدای را
دوست دارید هرکه باشند و از آنجمله آنست که جوانمردی از بنی سعد گفته است
که رسول صلی الله علیه وسلم با شش تن از صحابه رضی الله تعالی عنهم در تبوک
نشسته بودند آنجا رفتم و گفتم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ
رسول صلی الله علیه وسلم گفت دولت ابدی یافتی و بسعادت سرمدی شتافتی
بعد از آن از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعی بگسترد و از انبانی
مقداری خرمای بروغن پرورده بیرون آورد همه از آن خوردیم تا سیر شدیم
گفتم یا رسول الله پیش ازین این همه را من تنها می خوردم و سیر نمی شدم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که الكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ وَالْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مِعًى
وَاحِدٍ دیگر روز بقصد دریافتن طعام چاشت باز آمدم تا یقین من در اسلام
زیادت شود رسول صلی الله علیه وسلم با ده تن نشسته بود بلال را رضی الله

عنه گفت ما را طعام ده بلال از انبان یک کف خرما بیرون آورد رسول صلی
الله علیه وسلم گفت همه را بیرون آور و از خداوند تعالی که کفیل روزی خلق است
نومید مباش بلال آنچه در انبان داشت بیرون آورد و گمان می برم که مقدار
دو مد بودی رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خویش بر آن خرما
نهاد و گفت کُلُوا بِاسْمِ اللهِ قوم می خوردند و من نیز می خوردم و من بسیار
خوار بودم و کم سیر می شدم چندان خوردم که مجال خوردن یک خرما نداشتم
چون نگاه کردم بر روی نطع همان مقدار خرما که بلال آورده بود باقی بود تا سه
روز بقیهٔ همان خرما را می خوردیم و بلال همان مقدار که نهاده بود بر می داشت
و یقین من در حقیقت اسلام بکمال رسید واز آنجمله آنست که چون رسول صلی الله
علیه وسلم در تبوک نزول کرد هرقل بحمص رسیده بود آنجا توقف کرد و مردی
از غسان بسوی رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد تا بر مطالعهٔ آیات و علامات
نبوت اندیشه کارد آن مرد آمد و در اخلاق و اوصاف آن حضرت تأمل نمود
و سرخی چشم و مهر نبوت را دید و صدقه نا گرفتن وی را دانست پس بسوی هرقل
بازگشت و از آنچه دیده بود و دانسته وی را اعلام کرد هرقل قوم خود را باسلام
دعوت نمود و بمتابعت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود قوم ابا کردند و دست
بسلاح بردند و غوغا برخاست خوف بروی مستولی شد چنانکه از آنجا که نشسته
بود مجال حرکتش نماند بنوعی که توانست ایشانرا تسکین داد واز آنجمله آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از تبوک بجانب
دومة الجندل فرستاد از برای محاربهٔ اکیدر که صاحب دومة الجندل بود و
نصرانی بود خالد گفت یا رسول الله حال ما با وی در میان بلاد دشمنان و حال آنکه
ما جماعتی اندکیم چون خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی

ترا بروی نصرت خواهد داد در وقتی که بصید گاو کوهی مشغول باشد پس خالد
رضی الله عنه روانه شد و در شبی که ماهتاب بود بحصن اکیدر رسید
اکیدر با خاتون خود رباب نام بر بالای بام شراب می خورد و زنی مغنیه
سرود می گفت و خالد از دور کمین کرده بود و چشم بر ایشان گماشته ناگاه
دید که گاوان کوهی بازی کنان بر در حصن آمدند و در حصن را بشاخهای
خود می کوفتند رباب با اکیدر گفت که مثل این هرگز دیده گفت نی گفت هرگز
کسی چنین شکاری از دست دهد اکیدر فرمود که اسب وی را زین کردند و با برادر
خود حسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب گاوان کوهی تاختن
گرفتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان در محاربه کشته شد
و اکیدر اسیر گشت و دیگران گریزان بحصن در آمدند واز آنجمله آنست که جمعی از
بنی سعد بتبوک آمدند و گفتند یا رسول الله ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را
بر سر چاهی گذاشته ایم که آب آن اندکست و باهل ما وفا نمی کند می خواهیم که از
خدای تعالی درخواهی که آب آن چاه زیادت شود تا سبب عزت و رفاهیت
ما گردد و مخالفان دین را طمع از ما منقطع گردد رسول صلی الله علیه وسلم
یکی از ایشانرا فرمود که سنگ ریزهٔ چند بیار آن کس سه سنگ ریزه بدست
مبارک رسول صلی الله علیه وسلم داد آنرا بدست مبارک خود بمالید و بهمان
کس داد و گفت این را ببرید و یکان یکان در آن چاه بیندازید و نام خدای
تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد و بسیار شد
و سبب شوکت و غلبهٔ ایشان شد بر مخالفان دین واز آنجمله آنست که عرباض
بن ساریه گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در تبوک در خیمهٔ ام سلمه بود
رضی الله عنها من با دو کس دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم

رسول صلی الله علیه وسلم از برای ما طعام طلبید نیافت بلال را آواز داد که از
برای این نفر طعامی پیدا کن بلال گفت که والله همه انبانها را افشانده ایم رسول
صلی الله علیه وسلم گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی بلال انبانها را یکان
یکان بیفشاند هفت خرما یافت رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک
خود بر آن نهاد و گفت بخورید باسم الله تبارک وتعالی عرباض می گوید که من
تنها پنجاه و چهار خرما خوردم و دانهای آن در دست من بود و آن دو یار دیگر
همچون من می خوردند چون دست باز کشیدیم همان هفت خرما باقی بود رسول
صلی الله علیه وسلم بلال را گفت این خرماها را بردار و در انبان انداز که هر که
ازین خرماها بخورد البته سیر شود روز دیگر ده فقیر دیگر پیش رسول صلی الله
علیه وسلم حاضر بودند همان هفت خرما را از بلال طلبید و دست مبارک
بران نهاد و گفت کلوا باسم الله عرباض می گوید بحق آن خدای که محمد را براستی
فرستاده است که همه سیر خوردیم و آن هفت خرما همچنان بجای بود بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر چنانچه شرم از پروردگار خود نداشتمی
تا مدینه با همه لشکر ازین خرماها سیر خوردیمی و آن خرماها را بطفلی داد
واز آنجمله آنست که در وقت مراجعت از تبوک جمعی از منافقان اتفاق
کردند که رسول را صلی الله علیه وسلم از عقبه بیندازند شب بود که بعقبه رسیدند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند و خود تنها طریق
عقبه اختیار کرد و هیچ کس را رخصت اتباع نداد مهار شتر خود در دست عمار
بن یاسر نهاد و حذیفه را از برای سوق ناقه تعیین کرد بدین طریقه بر راه
عقبه می رفتند ناگاه جمعی از عقب پیدا شدند رسول صلی الله علیه وسلم
حذیفه را فرمود که باز گرد و ایشان را باز گردان حذیفه در دست محجنی داشت

بی محابا محجن را بر روی رواحل ایشان زدن گرفت منافقان را گمان آن شد که
رسول صلی الله علیه وسلم بر کید ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه فرود
آمدند رسول صلی الله علیه وسلم از حذیفه پرسید که هیچ کس را ازین گروه
شناختی گفت یا رسول الله راحله فلان و فلان را شناختم اما همه روبهای خود
بسته بودند و شب تاریک بود ایشان را نیکو نشناختم چون از عقبه گذشتند
و صبح دمید رسول صلی الله علیه وسلم اسید بن حضیر را گفت که یا ابا یحیی
می دانی که شب منافقان چه اندیشه کرده بودند می خواستند که دوشینه مرا
از عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای یا رسول الله تا سرهای منافقان را فی
الحال بحضرت تو بیاردم گفت ای اسید مکروه می دارم که مردم گویند چون حرب
منقضی شد محمد قتل اصحاب خود آغاز کرد اسید گفت ایشان از اصحاب
تو نیستند فرمود که اظهار شهادت می کنند و خدای تعالی مرا از قتل اهل
شهادت نهی کرده است بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم نامهای آن
جماعت را با حذیفه گفت و گفت خدای تعالی مرا از نماز گزاردن برایشان
نهی کرده است و بغیر وی از اصحاب هیچ کس آن را نمی دانست و بعد از وفات
رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه
دست حذیفه گرفتی اگر حذیفه بر متوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی
نکردی **واز آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم در تبوک گفت حق سبحانه
وتعالی بگنج فارس و روم بشارت داد و از امداد ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله
خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید و از اسلام ایشان
و از مفارقت ایشان از شرک اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس
کتابی دارند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا بایشان کتابی مشتمل بر احکام

اسلام نوشتند و تسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند **واز انجمله آنست** که چون رسول صلی الله علیه و سلم از تبوک بازگشت رسولان ملوک اطراف و وفود قبایل روی بمدینه نهادند از آنجمله وفد بنی مُرّه بود که سیزده تن از ایشان بمدینه آمدند واظهار اسلام کردند وگفتند مبتلای قحط شده ایم و در بلاد ما باران نباریده وگیاه نرسته بدعای تو امیدوار می باشیم رسول صلی الله علیه و سلم گفت اللهمّ اسْقِهِم الغیث چون ببلاد خود بازگشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند و همان روز که رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود در دیار ایشان باران باریده بود **واز انجمله آنست** که چون وَفْد عبد القیس بمدینه آمدند مجنونی همراه آورده بودند ویرا پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و در نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که پشت ویرا بسوی من کنید چنان کردند جامهٔ بر پشت وی زد و فرمود که اُخْرُجْ یا عَدُوَّ الله فی الحال آن اثر جنون از چشم وی دور شد و بازنگریست چون نگریستن عاقلان بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم ویرا پیش خود نشاند و دعا کرد و دست مبارک بروی وی فرود آورد اثر آن در روی وی بماند بس شره بود و روی وی چون روی جوانان خوب [illegible] بود عقل وی چنان بکمال شد که در آن قوم از وی عاقلتری نبود **واز آنجمله آنست** که درین قوم شخصی بود که در جَرّین با پسر عم خود شراب خورده بود و پسر عم وی زخمی بر ساق وی زده بود و اثر آن مانده بود آن قوم گفتند که هوای زمین ما ناسازگار است ما شراب بالای طعام می خوریم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد دیگری بر آن بیفزاید مست شود برخیزد و شمشیر بر ساق پسر عم خود زند چون آن شخص این سخن را بشنید ساق پای خود را بپوشید ۵

واز انجمله آنست که درین سال نجاشی مَلِک حَبَشه در حَبَشه وفات یافت رسول صلی الله علیه و سلم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیند چون بیرون آمدند فرمود که اِنَّ اخاکم النجاشی قدمات پس چهار تکبیر و وی نماز گزارد و عایشه رضی الله تعالی عنها فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نور مشاهده کرده می شده است **واز انجمله آنست** که در سال دهم وَفْد بنی عامر بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و احکام دین آموختند اَرْبَد بن القیس و عامر بن الطفیل درمیان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند مسلمان شو گفت من سوگند خورده ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عرب بمن اقتدا نکنند حالی چگونه متابعت این جوان قرشی کنم بعد از آن اَرْبَد را گفت که من روی محمد را بطرف خود کنم و وی را غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند عامر رسول را صلی الله علیه و سلم می گفت جزیه بر من مقرر ساز و مرا بگذار و رسول صلی الله علیه و سلم می گفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله علیه و سلم مشغول می ساخت و به اَرْبَد می نگریست و اَرْبَد هیچ کاری نمی کرد چون مجلس دراز کشید عامر با رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلاد ترا از سواره و پیاده پر سازم رسول صلی الله علیه و سلم گفت اَللّٰهُمَّ اکْفِنِی عامر را خدای تعالی بروی طاعون فرستاد و هلاک کرد و اَرْبَد گفته است هر باری که قصد می کردم که شمشیر بر محمد زنم عامر میان من و محمد حایل می شد و حق سبحانه اَرْبَد را بصاعقه بسوخت ۵ **واز انجمله آنست** که هم درین سال رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه بیمن فرستاد کعب الاحبار آنجا بود پیش حضرت

امیر آمد و از صفات رسول صلی الله علیه وسلم استفسار نمود چون حضرت
امیر بشرح اخلاق وشمایل رسول صلی الله علیه وسلم مشغول شد کعب
تبسم کرد حضرت امیر از سبب تبسم پرسید کعب گفت بسبب این صفات
که ما در کتب قدیمهٔ خود چنین یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد
و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و هم در یمن اقامت نمود و احکام
اسلام بمردم می آموخت و در ایام خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بمدینه آمد و می گفت کاش در ایام هجرت آمده بودمی تا شرف صحبت رسول
صلی الله علیه وسلم دریافتمی در بعض کتب چنین است اما مشهور آنست
که اسلام کعب در شام بود در وقت خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بر دست وی سعید بن مسیب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه امیر المومنین
عباس رضی الله عنه در زمزم نشسته بود ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد
از وی پرسید که ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله علیه وسلم و در
وقت ابو بکر ایمان نیاوردی و در ایام عمر ایمان آوردی گفت پدر من
از برای من چیزی از توریه نوشت و بمن داد که باین عمل می کن و توریه
را مهر کرد و بر من سوگند داد که این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد
و بر من در وی غیر از خیر چیزی مشاهده نکردم با خود گفتم شاید که
پدر تو بعض علمها را از تو پنهان داشته باشد مهر وی را بشکستم در وی
صفت محمد و امت وی را یافتم آمدم و ایمان آوردم **و از آنجمله آنست** که هم درین
سال جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه از یمن بمدینه آمد و اسلام آورد
پیش از آن که بمدینه در آید رسول صلی الله علیه وسلم در میان خطبه خواندن
فرمود که ازین در مردی در خواهد آمد که بهترین و فاضلترین اهل یمن باشد

و از آنجمله آنست که جریر بن عبد الله رضی الله عنه بر اسب نمی توانست ایستاد
رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر سینهٔ وی زد چنانکه اثر آن
در سینهٔ وی بماند و گفت اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْهُ وَاجْعَلْهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا دیگر هرگز
از اسب نیفتاد **و از آنجمله آنست** که هم درین سال وفد طی بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم آمدند و اسلام آوردند و زید الخیل که سید قوم بود
با ایشان بود رسول صلی الله علیه وسلم وی را زید الخیر نام نهاد و در حق
وی فرمود که از عرب هر کرا بفضل پیش من یاد کردند چون دیدم شنیده
از دیده زیاده بود غیر زید الخیل که دیده از شنیده زیادت بود و چون
عزیمت مراجعت ببلاد خود کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت کاش
زید از حمای مدینه خلاص یافتی چون ببعضی از بلاد نجد رسید از حمی
وفات یافت **و از آنجمله آنست** که چون درهمین سال عدی بن حاتم بمدینه آمد
رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت که ای عدی اسلام آور تا سلامت مانی
عدی گفت مرا دینی است رسول صلی الله علیه وسلم گفت من از تو دانا
ترم بدین تو دینی میان نصاری و صابئین اختیار کرده بودی عدی گوید
که گفتم بلی گفت تو در میان قوم مرباع بودی یعنی ربع ستاننده بودی از
غنایم گفتم بلی گفت آن در دین تو جایز نبود گفتم بلی چون این سخنان از وی
شنیدم آن کراهت که از وی در خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری
که از اهل اسلام مشاهده می کنی ترا از اسلام مانع می آید روزی باشد که مال
در میان ایشان چنان بسیار گردد که چون صدقه از مال خود بیرون کنند
کسی نیابند که صدقه قبول کند و شاید که ترا از دخول در اسلام کثرت
دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز تو حیره رسیدهٔ گفتم نرسیده ام

اما آنرا می دانم گفت زود باشد که زنی از حیره بطواف بیت الله بیرون آید
و بغیر از خدای از هیچکس نترسد و شاید که ترا مانع از دخول در اسلام آن
باشد که ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام می بینی زود باشد که کنوز
کسری بن هرمز بر اهل اسلام مفتوح گردد گفتم کسری بن هرمز گفت
کسری بن هرمز عدی گوید اسلام آوردم و والله زنی دیدم که تنها از حیره
بطواف بیت الله رفت و من در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت
آوردند و والله که آن امر سیم واقع خواهد شد و از آنجمله آنست که درهمین
سال وفد سلامان آمدند و اسلام آوردند و احکام شرایع آموختند و گفتند
در زمین ما قحط است و خشک سال و از رسول صلی الله علیه و سلم التماس
دعا کردند دعا کرد چون ببلاد خود باز گشتند همان روز که رسول صلی الله
علیه و سلم دعا کرده بود باران آمده بود و از آنجمله آنست که فیروز دیلمی
که خواهرزاده نجاشی بود درهمین سال بمدینه آمد و اسلام آورد و وی بود
که اسود عنسی کذاب را که دعوی پیغمبری می کرد بکشت بامداد آن رسول [در آن شب که اورا بکشت صح]
صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که دوش اسود عنسی کشته شد گفتند
که کشت اورا یا رسول الله گفت مردی مبارک از خانوادهٔ مبارک که نام
وی فیروز است پس بر سبیل دعا گفت فاز فیروز فاز فیروز یعنی فیروزمند
باد فیروز و از آنجمله آنست که درهمین سال وفد کنده آمدند و وائل بن حجر که
ملک زادهٔ ایشان بود همراه بود از وی آرند که گفت پیش از آن که برسول صلی
الله علیه و سلم رسم با اصحاب وی ملاقات کردم گفتند سه روز است که
رسول صلی الله علیه و سلم ما را بقدوم تو بشارت داده است پس پیش رسول
صلی الله علیه و سلم آمدم و ایمان آوردم و از آنجمله آنست که درهمین سال [شواهد حجة الوداع]

سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در مکه در ایام حجة الوداع مرضی عارض
شد رسول صلی الله علیه و سلم بعیادت وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است
که گفتم یا رسول الله من از اصحاب خود در مکه باز خواهم ماند رسول صلی الله
علیه و سلم گفت انشاء الله خدای تعالی ترا بدارد که چون بمانی خیر و رفعت
تو زیادت گردد و عملهای نیکو از تو بظهور آید و قومی را از تو منفعت رسد
و قومی را از تو مضرت بعد از آن سعد صحت یافت و تا ایام معاویه رضی الله
عنه بزیست و عراق بر دست وی و مثنی بن حارثه رضی الله عنهما فتح شد
و در یوم الرده حرب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد
و اهل اسلام را منفعت رسید و اهل ردت را مضرت چنانکه رسول صلی
الله علیه و سلم فرموده بود و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب گفته است که
در حجة الوداع بیکی از خانهای مکه در آمدم رسول صلی الله علیه و سلم
در آنجا بود گویا که روی وی دایرهٔ ماه بود مردی از اهل یمامه کودکی در خرقه
پیچیده آورد رسول صلی الله علیه و سلم از آن کودک پرسید که مَنْ اَنا گفت
اَنْتَ رَسُولُ الله فرمود که صَدَقْتَ پس گفت بارک الله فیک بعد از آن
آن کودک سخن نگفت تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیمامه نام
نهادند و از آنجمله آنست که اسامة بن زید رضی الله عنه گفته است که چون
رسول صلی الله علیه و سلم بحج میرفت ویرا در راه زنی پیش آمد کودکی بر دوش
و سلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم بیستاد آن زن گفت یا رسول الله
این پسر منست و از آن روز باز که ویرا زاده ام ویرا جنونی می گیرد که از آن
زحمت می یابد رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک دراز کرد و آن
کودک را از آن زن گرفت و آب دهان در دهان وی انداخت و گفت

أُخْرُجْ عَدُوَّ الله انا رسول الله پس وی را بمادرش داد و گفت وی را بستان
که من بعد از وی هیچ نبینی که آنرا مکروه داری چون در وقت مراجعت
بهمان موضع رسیدیم آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت
یا رسول الله من مادر آن کودکم که پیش تو آورده بودم رسول صلی الله علیه
وسلم پرسید که حال آن کودک چه شد گفت ازان روز باز از وی چیزی
که مکروه باشد ندیده ایم اُمّ اسامه رضی الله عنه گوید که بعد ازان مرا گفت
یا اُسیم ذراع آن گوسفند را بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد دیگر بار
فرمود که یا اُسیم ذراع آنرا بمن ده ذراع دیگر را دادم آنرا نیز بخورد دیگر
بار فرمود که یا اُسیم ذراع آنرا بمن ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را دو
ذراع بیش نمی باشد فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه در آن گوسفند ذراعی
می یافتی مادام که می طلبیدم بعد ازان فرمود که یا اُسیم بیرون رو ببین که
هیچ جاپناهی می یابی قضای حاجت را بیرون آمدم و چندان برفتم که
مانده شدم نه از میان مردم بیرون آمدم و نه هیچ جاپناهی یافتم باز گشتم
وصورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم آری
یک جای سه درخت خرد خرما دیدم که در پهلوی آن سنگی چند بود
فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای تعالی می فرماید
که فراهم آیید تا پناهی باشد مر رسول خدا را رفتم و آنچه فرموده بود گفتم
سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده است که گویا می بینم آن درختانرا
که با بیخها و خاکهایی که بر آن بود از جای خود بجستند و با یکدیگر چسپیدند
چنانکه گویا یک درخت شدند و گویا که می بینم آن سنگها را که بعضی بر بالای
بعضی دیگر چیده شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول صلی الله علیه وسلم

آمدم

آمدم و آنچه دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی بردم
و بنهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود که یا اُسیم پیش آن
درختان و سنگها رو و بگوی که رسول خدای می فرماید که هر یک بجای خود
باز گردید سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاد که گویا می بینم آن
درختانرا که با بیخها و خاکها بر آن بر می جهند و بجای خود می روند و آن
سنگها را که یک یک بر می جهند و بجای خود باز می گردند و از آنجمله آنست
که چون رسول صلی الله علیه وسلم قربانی می کرد پنج شتر و بروایتی شش شتر
پیش وی آوردند آن شتران بر یکدیگر پیشی می گرفتند و برسول صلی الله
علیه وسلم تقرب می جستند تا بایشان ابتدا کند و از آنجمله آنست که عایشه

شواهد ایام مرض و موت

رضی الله عنها گوید که در سال یازدهم در میانه شب از خوابگاه خود برجست
گفتم پدر و مادر من فدای تو باد کجا می روی گفت بگورستان بقیع که مامور
شدم بآنکه از برای اهل آن مغفرت خواهم ابو مُوَیْهِبه و ابو رافع که از موالی
آن حضرت بودند همراه رفتند ابو مُوَیْهِبه گوید که زمانی دراز از برای اهل
بقیع استغفار کرد بعد ازان صح گفت خوشگوار بادتان نعمتهایی که خدای تعالی شما را
داده است و مبارک بادتان منازلی که ابواب آنرا بدست رحمت برروی
شما گشاده است باز رسته اید از فتنهای پیاپی که چون شبهای تاریک
روی بخلق نهاده است باول آن آخر پیوسته است و انجام آن باغاز
باز بسته لاحق آن از سابق بترست و آینده از گذشته سخت تر بعد ازان
گفت ای مُوَیْهِبه مرا مخیر گردانیدند میان خزانهای دنیا و بقا در آن
و بعد ازان بهشت و میان لقای خدای تعالی و بعد ازان بهشت گفتم
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزانهای دنیا و بقا در آن و بعد ازان

بهشت اختیار کن گفت نه ای مؤنهبه والله که لقای خدای تعالی و بهشت
اختیار کردم و بخندد روز بعد ازان رنجور شد وازانجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم در همه مرضها از خدای تعالی صحت و عافیت می خواست
مگر در مرض آخر که می فرمود ای نفس چیست ترا که از بی طاقتی بهر چیزی
پناه می گیری وازانجمله آنست که عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی
الله علیه وسلم در ایام صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمی رود مگر
که مقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار وی را در دست وی می نهند
اگر می خواهد می برند و اگر می خواهد صحت می دهند رسول صلی الله علیه
وسلم در آخر مرض سر مبارک بر زانوی من نهاده بود لحظهٔ چشم بر
سقف خانه دوخت بعد ازان گفت اللّهم الرّفیق الاعلی دانستم
که او را مخیّر کردانیدند و او اختیار رفیق اعلی کرد و آخرین کلمه که رسول
صلی الله علیه وسلم بآن تکلّم کرد این بود وازانجمله آنست که ابن مسعود رضی
الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم یك ماه پیشتر از وفات ما را
در خانهٔ عایشه رضی الله عنها جمع کرد و دعاهای خیر فرمود و وصیتها
کرد و خدای تعالی را بر ما خلیفه کردانید گفتیم یا رسول الله وقت رحلت
تو کی است گفت دنا الفراق والمنقلب الی الله والی الجنه یعنی نزدیک آمده است
مفارقت اصحاب و بازگشت برب الارباب و نزول بدار الثواب وازانجمله آنست
که چون معاذ را رضی الله عنه بیمن می فرستاد و برا وصیتی دراز فرمود و بعد ازان
گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات بودی وصیت کوتاه
کردی ولیکن تا روز قیامت بهم باز نخواهیم رسید و چنان بود معاذ
در یمن بود که رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد وازانجمله آنست که درین

مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند و در گوش وی چیزی گفت فاطمه رضی
الله عنها گریستن آغاز کرد باز سر بگوش وی آورد و سخنی دیگر گفت فاطمه
رضی الله عنها بخنده در آمد ازواج طاهرات رضی الله عنهنّ فاطمه را
رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت حاشا که من افشاء سرّ رسول کنم صلی
الله علیه وسلم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات رسول صلی الله علیه
وسلم از آن سوال کرد گفت اول مرا خبر داد که هر سال جبرئیل یکبار قرآن بر من
عرض می کرد امسال دو بار عرض کرد دانستم که اجل من نزدیک آمده است
من بگریستم چون گریهٔ مرا دید دوم بار گفت ای فاطمه راضی نیستی که سیّدهٔ
این امت باشی و اوّل کسی که از اهل من بمن لاحق شود تو خواهی بود چون
این را شنیدم بخندیدم وازانجمله آنست که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر
بالین رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه گفت
السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در آیم و گرد رسول خدای
بر آیم گفتم ای بندهٔ خدای خدای تعالی ترا درین عیادت اجرها دهاد ساعتی
امان ده که حالی رسول خدا را پروای کسی نیست وی بانگ بر من زد که ای
فاطمه منع من مکن که از در آمدن من چاره نیست درین حال وجع رسول صلی الله
علیه وسلم کمتر شد چشم مبارک بگشاد و گفت ای فاطمه می دانی که با که سخن
می گویی ملک الموت است اجازت ده تا در آید در آمد و گفت السلام علیك
یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم گفت و علیك السلام یا امین الله
بعد ازان ملك الموت گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است
که پیش از تو بر در خانهٔ هیچکس اذن نخواسته ام و بعد از تو هم نخواهم خواست
وازانجمله آنست که ام سلمه رضی الله عنها می گوید که دران روز که رسول صلی الله

علیه وسلم

وفات می کرد دست بر سینهٔ وی نهادم بعد از آن چند هفته گذشت
که از برای وضو دست و روی می شستم و طعام می خوردم بوی مشک از دست
من نمی رفت و از آنجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت
در کیفیت غسل وی خلاف کردند که ویرا چون دیگر مردگان برهنه غسل
کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب بر همه غلبه کرد تا همه ذقن بر سینه نهاده
آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشوئید رسول خدا را هم در پیراهنش
و از آنجمله آنست که امیر المومنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله
علیه و سلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر که نظر بر
عورت وی افتد نابینا گردد و از آنجمله آنست که هم امیر المومنین علی کرم الله تعالی
وجهه گوید که در حالت غسل گویا مارا از غیب مددکاری می کردند هر عضوی
را از وی که غسل می کردم گویا سی کس در تقلیب آن مددکاری من می کردند
و از آنجمله آنست که امیر المومنین علی را کرم الله تعالی وجهه در وقت غسل
بر بدن مبارک وی هیچ گونه چرکی و آلایشی مشاهده نیفتاد گفت بابی
و امی ما اطیبک حیا و میتا و از آنجمله آنست که می آرند که امیر المومنین علی را کرم
الله وجهه از سبب زیادتی فهم و حفظ وی بر دیگران پرسیدند گفت که
چون رسول را صلی الله علیه و سلم غسل کردم اندک آبی در چشم خانهٔ مبارک
وی مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین ریزم آنرا بزبان برداشتم و خوردم
این قوت حفظ من از آنست و از آنجمله آنست که آن روز چنان تاریک گشته
بود که بعض اصحاب بعضی را نمی دیدند و کف دست خود را می کشادند بچشم
نمی نمود تا آن زمان که از دفن فارغ شدند و از آنجمله آنست که امیر المومنین
علی کرم الله وجهه می گوید که چون رسول صلی الله علیه و سلم وفات کرد از غیب...

تعالی و

ندا رسید که السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت
و انما توفون اجورکم یوم القیمة و از آنجمله آنست که می آرند که چون رسول صلی
الله علیه و سلم وفات یافت عبدالله بن زید انصاری رضی الله عنه که صاحب
اذان رسول بود صلی الله علیه و سلم آنرا شنید در بستان خود بود گفت خداوندا
چشم مرا نابینا گردان فی الحال نابینا شد گفتند چرا این دعا کردی گفت
لذت چشم در نظر است و بعد از محمد صلی الله علیه و سلم چشم من از دیدار
هیچ کس لذت نیابد که از امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه آرند که
گفت چون رسول را صلی الله علیه و سلم دفن کردیم اعرابی آمد و خود را
بر تربت مقدسه انداخت و از آن خاک پاک بر سر میکرد و می گفت
یا رسول الله امر کردی و شنیدیم و قرآن از خدای تعالی فرا گرفتی و ما از تو
فرا گرفتیم و از آنجمله آنست که فرموده و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا
الله و استغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و بر نفس خود ظلم
کرده ایم و آمده ایم تا از بهر ما استغفار کنی فی الحال از قبر ندا آمد که
ترا آمرزیدند و از آنجمله آنست که در روز فتح خیبر درازگوشی در سهم غنیمت
رسول صلی الله علیه و سلم افتاد چون رسول صلی الله علیه و سلم بر وی سوار
شد از وی پرسید که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود که من ترا یعفور نام کردم دیگر از وی پرسید که صاحب
تو که بود گفت یهودی مرحب نام هرگاه که نام مبارک ترا می شنید نابینا
می گفت چون بر من سوار می شد عمدا می لغزیدم و او را بر روی در می انداختم
با من بد زندگانی می کرد و مرا گرسنه می داشت دیگر پرسید که حاجت
داری می خواهی که ترا جفتی بدهم گفت نی پرسید که چرا گفت پدران

و از آنجمله آنست

من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما را هفتاد از انبیا سواری کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد من می خواهم که آن آخرین باشم پس آن دراز گوش پیش رسول بود صلی الله علیه وسلم تا آن روز که وفات کرد و چون از آن سه روز برآمد از بسیاری جزع بسر چاهی رفت و خود را در آنجا انداخت ٥ ٥ ٥

قسم ثانی از رکن رابع

در بیان شواهد و دلایلی که اوقات وقوع آن در کتبی که مأخذ این کتابست تعیین نیافته

از آنجمله آنست که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در بعض کوچهای مدینه می گذشتیم ناگاه بخیمهٔ اعرابی رسیدیم دیدیم که آهوی ماده را بآن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستانهای من بند شده است نه مرا می کشد تا از این رنج خلاص یابم و نه می گذارد تا بروم و فرزندان خود را شیر دهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز می آیی گفت آری و اگر باز نیایم خداوند مرا عذاب کناد عذاب عشّارین رسول صلی الله علیه وسلم وی را بگذاشت چندان بپایید که باز آمد و زبان لب خود را می لیسید رسول صلی الله علیه وسلم وی را بهمان خیمه باز بست ناگاه دیدیم که آن اعرابی می آمد با مشکی آب رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت که آن آهو را می فروشی اعرابی گفت وی از آن تست یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم وی را آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه گوید والله که وی را دیدم که در بیابان فریاد می کرد و می گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و از آنجمله آنست که سلمة

بن الاکوع گفته است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر جمعی از اسلم بگذشت که تیر می انداختند فرمود که نیکست این بازی تیر اندازید که یکی از پدران شما تیر می انداخته است تیر اندازید که من با ابن الاکوع ام قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیر نمی اندازید گفتند یا رسول الله چون تو با ابن الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من با همه شمایم تمام آن روز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که هیچ یک بر دیگری غلبه نکرده بود و از آنجمله آنست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی گوسفند می چرانید گرگی خواست که یک گوسفند از رمهٔ وی برباید شبان مانع آن گرگ شد بدم خود باز نشست و گفت از خدای تعالی نمی ترسی که میان من و روزی من حایل شدی شبان گفت عجب حالی که گرگی بردم خود نشسته است و چون آدمیان سخن می گوید گرگ گفت عجبتر از این آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه با مردمان خبر قرنهای گذشته می گوید شبان گوسفندان خود را راندن گرفت تا بمدینه رسید آنها را جایی مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و آن قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم برون آمد و داعی را گفت که آنچه آن گرگ گفته است با مردم بگوی شبان برخاست و آنرا با مردم بگفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت شبان راست می گوید از علامات قیامتست آنکه سباع با آدمی سخن گویند و از آنجمله آنست که روزی اُهبان بن اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی از رمهٔ وی در ربود و بدرید اهبان گفت والله که من هرگز گرگی ازین ظالمتر ندیده ام و در

عقب وی بدوید تا گوسفند را از وی بستاند گرگ بسخن آمد و گفت مرا
محروم می گردانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است اُشبان گفت
عجب از گرگی که سخن می گوید گرگ گفت عجبتر ازین آنکه محمد در نخلستانهای
یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب خدای تعالی می خواند و شما از وی
غافلید اُشبان گفت گوسفندان مرا که نگاه می دارد اگر من پیش وی روم
گرگ گفت من محافظت نمایم و زیادت از آنچه مرا تعیین نمایی نخورم
اُشبان برای وی قوتی مقرر ساخت و گوسفندانرا بوی گذاشت و با جمعی
از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم
با اصحاب نشسته بود چون چشم وی بر اُهبان افتاد گفت ای اهبان
آن گرگ وفا کرد بآنچه ضامن شده بود اُشبان با همه همراهان ایمان آوردند
وازآنجمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم گفته است
که مردی برای رسول صلی الله علیه و سلم طعامی آورد ما خوردن گرفتیم
و رسول صلی الله علیه و سلم لقمهٔ گرفت و بخایید هرچند جهد کرد بگلوی
وی فرو نرفت آنرا بینداخت و از طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم ما نیز
باز ایستادیم رسول صلی الله علیه و سلم صاحب طعام را بخواند و گفت
ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله گوسفندی بودم
از آن صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا بکشتم بنیت آنکه
چون بیاید بهای آنرا بوی دهم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
آنرا بردارند و اسیرانرا بآن اطعام کنند وازآنجمله آنست که روزی رسول
صلی الله علیه و سلم مر عباس را رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل در خانهٔ خود
باش تا من بیایم چاشتگاه بخانهٔ وی درآمد و بر اهل بیت وی سلام گفت

وایشان

90

وایشان نیز بر وی سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک نشینید پس
ردای خود را بر ایشان پوشید و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند
ایشانرا از آتش دوزخ بپوشان چنانکه من ایشانرا بردای خود پوشیده‌ام
از آستانهٔ در و دیوارهای خانه آواز برآمد که آمین آمین وازآنجمله آنست
که روزی رسول صلی الله علیه و سلم مر عباس را رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل
در خانهٔ خود باش تا من بیایم وازآنجمله آنست که روزی خاتونان مهاجر
و انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و استدعا
کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها در آن مجمع حاضر شود حضرت
فاطمه رضی الله عنها بواسطهٔ آنکه ویرا جامهٔ که مناسب آن مجلس باشد
نبود در رفتن تعلل می نمود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که برو که طریقه
مانه آنست که کسی را نومید گردانیم فاطمه رضی الله عنها با تشویش تمام در آن
مجمع حاضر آمد و چون بحجرهٔ خود بازگشت اظهار ملالت نمود رسول صلی
الله علیه و سلم فرمود تا یکی از زنان آن مجمع را طلب داشتند و از وی حال
آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت فاطمه بآن مجمع درآمد حاضران
در جامهای فاخر که پوشیده بود حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب
این جنسهای شریف را کجا یافته اند و از کجا آورده اند فاطمه رضی الله
عنها گفت یا رسول الله چرا این را بمن ننمودی تا من نیز شادمان شدمی
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که زیبایی آن در آن بود که در تو پوشیده
بود ند و از تو پوشیده که آنرا نمی دیدی وازآنجمله آنست که در یمن آبی بود
که هر که از آن آب بخوردی البته بمردی رسول صلی الله علیه و سلم بآن
آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند تو نیز مسلمان شو آن آب

مسلمان شد دیگر هر کس از آن آب می خورد و بر اثب می گرفت اما نمی مرد و از آن جمله
آنست که یکی از اصحاب گوید که بمدینه آمدم و ایمان آوردم و مجلس
رسول را صلی الله علیه و سلم هیچ مفارقت نمی کردم رسول صلی الله علیه
و سلم میان شام و خفتن بیرون می آمد و ما را احکام اسلام می آموخت
یک شب رعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در ایستاد
گفتیم یا رسول الله ما چون بمنزلهای خود خواهیم رفت فرمود که من شما را
بمنزلهای شما رسانم بی آنکه شما را از باران آسیبی رسد چون نماز گزاردم
فرمود که برخیزید همه برخاستیم و از مسجد بیرون آمدیم دنیا تاریک
بود و از آسمان باران می ریخت فرمود که بروید برفتیم و هر کدام از ما بمنزل
خود رسیدند که جامهای ایشانرا هیچ باران نرسید و از آن جمله آنست
که ابن عباس رضی الله عنهما گوید که یهودیی بود صاحب جمال و بسیار
بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم می آمد یک روز رسول صلی الله علیه
و سلم ویرا گفت دریغ می دارم که با این جمال بآتش دوزخ بسوزی وی گفت
که من دین خود را نمی گذارم برای دینی دیگر روز دیگر بمجلس رسول صلی الله
علیه و سلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه و سلم این آیت می خواند که وحورٌ
عینٌ کامثال اللؤلؤ المکنون یهودی گفت یا رسول الله ضامن می شوی یکی
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بهفتاد حور ضامن می شوم یهودی
اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه
و سلم بروی نماز گزارد و چون ویرا در قبری نهادند بقبر وی فرود آمد
و در آنجا بسیار بماند بعد از آن بیرون آمد و جبین مبارک وی عرق کرده
بود و پیراهن وی از محل کتف پاره شده اصحاب از آن سوال کردند فرمود

که از آن سبب بسیار درنگ کردم که چندین حور بسوی وی پیشی می گرفتند
این می گفت من از آن ویم و آن می گفت من از آن ویم تا عدد ایشان بهفتاد
رسید و جامهٔ مرا می کشیدند تا پاره کردند و از آن جمله آنست که رسول صلی
الله علیه و سلم با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانهٔ ابوالهیثم بن
التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله و اصحابه من همیشه دوست
می داشتم که رسول خدای و یاران وی بخانهٔ من آیند و نزدیک من چیزی
باشد نزدیک من چیزی بود اما بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت
کرد که مرا گمان آن شد که مگر همسایه را میراث میرسد بعد از آن رسول
صلی الله علیه و سلم نظر کرد دید که در یک جانب سرای ابوالهیثم درختی
خرماست فرمود که ای ابوالهیثم اذن می کنی که از آن درخت خرما بگیرم
ابوالهیثم گفت آن درختی است خشک که هرگز خرما بار نیاورده است
اختیار آن پیش تست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خدای تعالی
در آن خیر بسیار ظاهر خواهد گردانید پس فرمود که ای علی قدحی آب
بیاور علی رضی الله عنه قدحی آب آورد از آن آب بخورد و قدری در دهان
مضمضه کرد و بر آن درخت ریخت از آن درخت خوشهای خرما در آویخت
بعضی خرمای خشک و بعضی تر چنانکه می بایست پس رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که این از جمله نعیمی است که شما را از آن در روز قیامت خواهند
پرسید و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گوید که با رسول بودم
صلی الله علیه و سلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز داری گفتم آری
نزدیک من تمری چندست در توشه دانی فرمود که بیاور بیاوردم دست

مبارک خود در آنجا کرد و از آنجا خرما بیرون آورد و آنرا بپسود و بر آنجا
دعا کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخواندم
از آن چندان بخوردند که سیر شدند و ده ده را می خواندم و می خوردند
تا همه آن جیش سیر خوردند و هنوز در آن توشه دان خرما مانده بود
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابوهریره این توشه دان را بگیر
و دست در آنجا می کن و آنرا نگونسار مساز در ایام حیات رسول صلی
الله علیه وسلم از آنجا خرما خوردم و بمردم دادم و در ایام خلافت
ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان را رضی الله عنه
شهید ساختند خانه ما غارت کردند و آنرا نیز ببردند ابوهریره رضی
الله عنه گوید که از آن توشه دان دویست وسق خرما بیش گرفته بودم
و از آنجمله آنست که راشد بن عبد ربه گفته است که در میان قبیله
صنمی بود سواع نام روزی بعضی از آن قبایل هدایا بمن دادند که پیش سواع
برم پیش از آن که بسواع رسم بصنمی دیگر رسیدم از درون وی آواز آمد که
العجب کل العجب من خروج نبی من بنی عبد المطلب یحرم الزنا والربوا والذبح
للاصنام وحرست السماء ورمینا بالشهب العجب کل العجب بعد از آن
از درون صنمی دیگر آواز آمد که • ترک الضماد وکان یعبد مرة خرج نبی
یصلی الصلوة ویامر بالزکوة والصیام بعد از آن از جوف صنمی دیگر آواز
آمد که • ان الذی ورث النبوة والهدی • بعد ابن مریم من قریش احمد
بعد از آن بسواع رسیدم دیدم که دو روباه گرد وی می گردند و آنچه برا
می لیسند و هدیه که گرد وی نهاده اند می خورند بعد از آن پای
برداشتند و بر وی بول کردند و من درین معنی گفته ام

أرب یبول الثعلبان برأسه • لقد ذل من بالت علیه الثعالب • و این وقتی
بود که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت کرده بود بمدینه آمدم و با خود
سگی همراه داشتم و آن روز نام من ظالم بود و نام سگ من راشد چون
پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم
پس گفت نام سگ تو چیست گفتم راشد فرمود که نام تو راشد باشد و نام
سگ تو ظالم اسلام آوردم و با وی بیعت کردم بعد از آن از وی در دیار
خود اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسب دویدن و سه سنگ دست انداختن
برای من تعیین کرد و مطهرهٔ آب بمن داد و آب دهان مبارک در آنجا انداخت
و فرمود که این را در بالای آب زمین خود ریز و مردم را از آن آب که از تو
زیادت آید منع مکن راشد چنان کرد چشمهٔ آب شیرین پیدا آمد و بر آنجا
نخلها نشانده و اهل آن دیار بنیت شفا آنجا غسل می کنند و آنرا ماء الرسول
نام نهاده اند و گویند که سنگی که راشد بدست خود انداخت تا جائی رسیده است
که از معهود بیرون است **و از آنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
با اصحاب نشسته بود ناگاه شترسواری در رسید بخوابی شبگیر در وی
اثر کرده و سختی سفر بر وی پیدا آمده بیستاد و پرسید که محمد در میان شما
کدام است اصحاب اشارت برسول صلی الله علیه وسلم کردند گفت ای
محمد اول تو عرضه می کنی بر من آنچه خدای تعالی بآن فرموده است یا من عرضه
کنم آنچه صنم من از آن خبر داده است رسول صلی الله علیه وسلم اسلام بر وی
عرضه کرد بعد از آن وی گفت یا رسول الله منم غسان بن مالک العامری
در میان ما صنمی بود که نزدیک وی قربانیها می کردیم روزی عصام نام مردی
نزدیک وی قربانی می کرد چون از آن فارغ شد از درون آن صنم آواز آمد

که یا عصام یا عصام بلغ الانام جاء الاسلام وبطلت الاصنام وحقنت
الدماء ووصلت الارحام وظهرت الحنیفیة والسلام عصام ازان
بترسید وبیرون آمد وما راازان خبر داد بعد از آن خبر تو بما آمد بعد از
جند روز دیگر مردی دیگر طارق نام پیش آن صنم قربانی می کرد از درون
آن صنم آواز آمد که یا طارق یا طارق بعث النبی الصادق جاء بوحی
ناطق من العزیز الخالق وی نیز بیرون آمد وآنرا با ما بگفت واخبار تو در
میان ما قوی تر شد بعد از آن جند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی
می کردم جون فارغ شدم از درون وی آواز بلند برآمد بزبان فصیح
که یا غسان بن هامه لحق نبینا بتهامه لنا صریه السلامه ولخاذلیه
الندامه هذا وداعنا الی یوم القیمه بعد از آن آن بت از زمین بلند شد
وبروی در افتاد رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب وی جون این را بشنیدند
تکبیر گفتند بعد از ان غسان گفت یا رسول الله درین معنی سه بیت گفته ام
اذن هست که بخوانم آذن یافت وبخواند وازانجمله آنست که عباس بن
مرداس رضی الله عنه گفته است که در گرمگاه روز در میان شتران
خود بودم ناگاه دیدم که شترمرغی سفید ظاهر شد وبروی کسی سوار جامهای
جون شیر سفید پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس الم تر ان الذی
نزل بالبر والتقی یوم الثلثاء صاحب الناقه القصواء از آن بترسیدم از میان
شتران بیرون رفتم وپیش صنمی آمدم که وی را می پرستیدم ووی را ضماد نام بود
گرد وی را برفتم ودست بروی مالیدم وببوسیدم ناگاه از درون وی
آواز برآمد که قل للقبایل من سلیم کلها هلک الضماد وفاز اهل المسجد
هلک الضماد وکان یعبد مدة قبل الصلوة علی النبی محمد ان الذی جاء بالنبوة و
الهدی

بعد ابن مریم من قریش مهتد ترسان از پیش وی بیرون آمدم وآن قصه را
با قوم بگفتم وبا سیصد مرد از بنی حارثه بمدینه رفتم جون بمسجد درآمدم وچشم
رسول صلی الله علیه وسلم بر من افتاد تبسم نمود وفرمود ای عباس اسلام
تو چگونه بود قصه خود را بتمام بگفتم گفت راست می گویی وبآن شادمان شد
پس با قوم خود همه اسلام آوردیم وازانجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه
گوید که روزی خریم بن فاتك امیر المومنین عمر را رضی الله عنه گفت که یا امیر المومنین
می خواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم فرمود که بلی گفت که شتری گم کرده
بودم در اثر وی برفتم ناگاه شب رسید ومن در وادی مولناك بماندم آواز
بلند کردم وگفتم اعوذ بعزیز هذا الوادی من سفهاء قومه ناگاه هاتفی آواز
داد که ویحك عذ عایذا بالله ذی الجلال والمجد والنعماء والافضال
واقرا آیات من الانفال ووحد الله ولا تبال من ازان آواز بترسیدم
جون بحال خود باز آمدم گفتم یا ایها الهاتف ما تقول ارشد عندك ام تضلیل
وی در جواب من گفت هذا رسول الله ذو الخیرات یثرب یدعو الی الخیرات
یامر بالصوم وبالصلوة ویزع الناس من الهنات جون آن شنیدم بر
راحله خود سوار شدم وروی بمدینه آوردم جون بمدینه درآمدم روز جمعه
بود ابو بکر رضی الله عنه از مسجد بسوی من بیرون آمد وگفت درآی رحمك
الله که خبر اسلام تو بما رسیده است گفتم نمی دانم که طهارت جون می باید کرد
مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم وبمسجد درآمدم رسول را صلی الله علیه
وسلم دیدم که بر بالای منبر خطبه می خواند وگویا که ماه چهارده بود ومی گفت
ما من مسلم توضاء فاحسن الوضوء ثم صلی صلوة یحفظها ویعقلها الا دخل
الجنة ودر روایتی جنین آمده است که خریم گفت که من از وی پرسیدم که تو

کیستی گفت من مالک بن مالک سید جن نجد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رفتم و ایمان آوردم مرا جن نجد فرستاده است تا ایشان را بخدای تعالی
خوانم زود تر باش ای خریم و خود را بوی رسان و ایمان آور تا من کار شتران ترا
کفایت کنم و باهل تو برسانم من بمدینه متوجه شدم روز جمعه بآنجا رسیدم
رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود و خطبه می خواند با خود گفتم راحلهٔ
خود را بر در مسجد بخوابانم چون نماز بگذارند بمسجد درآیم و رسول را صلی
الله علیه وسلم از حال خود خبر دهم چون راحله را بخوابانیدم ناگاه دیدم
که ابو ذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا ای خریم مرا رسول صلی الله
علیه وسلم بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بما رسیده است
بمسجد درآی و با مردمان نماز بگذار بمسجد درآمدم و نماز بگذاردم پس پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب
تو بوعدهٔ خود وفا کرد و شتران ترا باهل تو رسانید و اخبار اتی که جن از بعثت
رسول صلی الله علیه وسلم کرده اند بسیار است و در کتب مبسوطه مذکور
برین قدر اقتصار کردیم **و از الجمله آنست** که روزی امیر المومنین عمر رضی
الله عنه نشسته بود شخصی از پیش وی گذشت گفتند این سواد بن قارب است
که جنی وی را از ظهور رسول صلی الله علیه وسلم خبر کرده است امیر المومنین
عمر رضی الله عنه وی را بخواند و از وی پرسید که تو همچنان بر کهانت خودی
بسیار در غضب شد و گفت هرگز کسی در روی من نگفته است آنچه تو گفتی
یا امیر المومنین امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت غضب مکن که آنچه ما در آن
بودیم از شرک عظیم تر بود از کهانت تو اکنون ما را خبر ده از آنچه جنی تو با تو
گفت از امور رسول صلی الله علیه وسلم گفت شبی میان خواب و بیداری بودم

جنی من بمن آمد و پای خود بر من زد و گفت برخیز ای سواد بن قارب و سخن
من گوش کن و دریاب آنچه می گویم اگر هوشمندی داری بدرستی که مبعوث شد
پیغمبری از لوی بن غالب که بخدای تعالی و عبادت وی می خواند و بیتی چند
مشتمل برین معنی بخواند من گفتم مرا بگذار که خواب کنم که دوش خواب نکرده ام
و بوی التفات نکردم شب دوم نیز آمد و آنچه شب اول گفته بود باز گفت من
نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سیم نیز آمد و گفت آنچه گفته
بود در دل من اثر کرد چون بامداد شد بمدینه آمدم رسول صلی الله علیه
وسلم با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله مقالت مرا گوش کن گفت بیار
آنچه داری بیتی چند که مضمون آن همین بود که گفتم بخواندم و در آخر چند بیت
خواند • فَأَشْهَدُ أَنَّ اللهَ لَا شَيْءَ غَيْرُهُ • وَأَنَّكَ مَأْمُونٌ عَلَى كُلِّ غَائِبِ •
وَأَنَّكَ أَدْنَى الْمُرْسَلِينَ وَسِيلَةً • إِلَى اللهِ يَا ابْنَ الْأَكْرَمِينَ الْأَطَايِبِ •
فَمُرْنَا بِمَا يَأْتِيكَ يَا خَيْرَ مَنْ مَشَى • وَإِنْ كَانَ فِيمَا جَاءَ شَيْبُ الذَّوَائِبِ •
وَكُنْ لِي شَفِيعًا يَوْمَ لَا ذُو شَفَاعَةٍ • سِوَاكَ بِمُغْنٍ عَنْ سَوَادِ بْنِ قَارِبِ •
رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی بحکایتی که گفتم شادمان شدند
چنانکه اثر آن در روهای ایشان مشاهده کردم چون امیر المومنین عمر
رضی الله عنه این حکایت را از سواد بن قارب بشنید از جای بجست
و وی را در بر گرفت و گفت می خواستم که این حدیث را از تو بشنوم این زمان
هرگز آن جنی بتو می آید گفت از آن وقت که قرآن می خوانم نمی آید و نیامده است
و خوش عوضی است از آن جنی و سخنان وی **و از الجمله آنست** که امیر المومنین
علی رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم مرا بیمن فرستاد
تا قاضی باشم و میان اهل یمن بموجب شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله من عالم

نیستم با حکام قضا دست مبارک بر سینه من زد پس گفت اللّهم اهد
قلبه و سدّد لسانه بعد از آن هرگز مرا در حکم کردن میان دو کس شک
نیفتاد و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه گفته است
که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ناقهٔ مرا سوار شو و بیمن رو و چون بفلان
عقبه برسی که نزدیک یمن است و بآن بالا روی خواهی دید مردمانرا که
استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر رسول الله یقرئک السلام چون
بآن عقبه بالا رفتم دیدم مردمانرا که روی بمن آورده می آیند گفتم السلام
علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله یقرء علیکم السلام خروش و غلغله
از زمین بر آمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت آنرا شنیدند
همه اسلام آوردند و از آنجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه پیش رسول
صلی الله علیه و سلم شکایت کرد که یا رسول الله هرچه از تو می شنوم فراموش
می کنم ویرا فرمود که ردای خود را بگستر ابو هریره ردای خود را بگسترانید
رسول صلی الله علیه و سلم دست دراز کرد و یکبار یا سه بار از هوا چیزی
گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که آنرا فراهم کن و بر سینه خود
نه ابو هریره آنرا فراهم گرفت و بر سینهٔ خود نهاد بعد از آن هرچه شنید
فراموش نکرد و از آنجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که
مادر من مشرک بود و هرچند ویرا باسلام می خواندم قبول نمی کرد روزی
ویرا باسلام دعوت کردم نسبت برسول صلی الله علیه و سلم سخنی گفت که
آنرا مکروه داشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و قصه را باز
گفتم پس گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مادر ابو هریره را ایمان روزی
کند رسول صلی الله علیه و سلم گفت اللّهمّ اهد امّ ابی هریرة بیرون آمدم

تا آن بشارت را بمادر خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود
و آواز آب می آمد که غسل می کرد چون آواز من بشنید گفت ای ابو هریره
همانجا باش بعد از آن جامه پوشید و در بگشاد و گفت انی اشهد ان لا اله
الا الله و انّ محمدا عبده و رسوله بسوی رسول صلی الله علیه و سلم بازگشتم
و از شادی می گریستم چنانکه اول بار از اندوه می گریستم گفتم یا رسول الله
بشارت باد که دعائی که در حق مادر من کردی مستجاب شد پس گفتم یا
رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست
گرداند و ایشانرا نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله علیه و سلم
دعا کرد هیچ مؤمنی نام مرا نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا و از آنجمله آنست
که نابغه شعر خود بر رسول صلی الله علیه و سلم خواند فرمود که لا یفضض
الله فاک صد و بیست سال بزیست که یک دندان وی نیفتاد و از آنجمله آنست
که رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک بسر قیس بن زید فرود آورد
و گفت بارک الله فیک یا قیس وی صد سال بزیست سر وی سفید شده
بود و هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بر آنجا گذشته
بود همچنان سیاه بود و اثر شیب بآن نرسیده بود و از آنجمله آنست که جابر
رضی الله عنه گفته است که در یکی از غزوات با رسول صلی الله علیه و سلم
بیرون آمدم در سایه درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول صلی الله علیه
و سلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد در بار خود
خیار داشتم بیرون آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفتم که از مدینه
بر داشته بودم و مرا صاحبی بود که شتر مرا می چرانید شتر مرا پیش کرده
کرده بود و می رفت و در بر وی دو جامهٔ کهنه بود رسول صلی الله علیه

وسلم پرسید که وی به ازین جامه ندارد گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامهٔ
دیگر دارد که من ویرا پوشانیده ام در جامه دان نهاده است فرمود که ویرا
بخوان و بفرمای تا آنها را بپوشد ویرا خواندم و جامها را بپوشید و برفت
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ویرا چه حال بود ضرب الله عنقه این از آن
بهتر نیست آن مرد بشنید گفت یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که فی سبیل الله آن مرد در غزو کشته شد **وازآنجمله آنست** که در
یکی از غزوات ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی
آن ناقه را بوی بازگرداند گردبادی آن ناقه را می راند و می آورد تا پیش رسول
صلی الله علیه وسلم **وازآنجمله آنست** که حنظلة بن حذیم دست مبارک
رسول را صلی الله علیه وسلم بر سر خود نهاده بود و رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا دعا کرده بود که بَارَكَ اللهُ فيك راوی گوید که هرگاه مردی را روی
ورم کردی یا گوسفندی را پستان ورم کردی حنظله رضی الله عنه نفس
بر دست خود دمیدی پس دست خود را بر سر خود نهادی پس گفتی بسم الله
علی اَثَرِ یَدِ رسول الله صلی الله علیه وسلم پس آنرا بران ورم مالیدی آن
ورم برفتی **وازآنجمله آنست** که حبیب بن فُوَیك حکایت کرده است
که پدر من مرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم برد و هر دو چشم من سفید بود
و هیچ چیز نمی دید رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که چشم ترا چه شده است
گفتم که روزی شتر خود را میراندم پای من بر بیضهٔ ماری آمد چشم من سفید شد
رسول صلی الله علیه وسلم نفس مبارک بر دو چشم من دمید چشم من بینا شد
راوی گوید که من ویرا دیدم که هشتاد ساله بود و رشته در سوزن می کشید
و چشمهای وی سفید بود **وازآنجمله آنست** که شخصی بدست چپ چیزی

می خورد

اللهم اغثنا

می خورد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خور
وی بدروغ گفت که بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که نتوانی خورد بعد از آن هرگز دست راست وی بدهان وی نرسید
وازآنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه می خواند
مردی از در مسجد درآمد و گفت یا رسول الله چهارپایان ما هلاك شدند
و راهها منقطع شد دعا کن تا خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله علیه
وسلم دستها برداشت و گفت اللهمَّ اَغِثْنا اللهم اَغِثْنا انس رضی الله عنه میگوید
که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر کوه مقدار سپری ابر برآمد چون بمیان
آسمان رسید پهن شد و باران در ایستاد یك هفته آفتاب ندیدیم
جمعهٔ دیگر مردی از در مسجد درآمد و رسول صلی الله علیه وسلم خطبه میخواند
گفت یا رسول الله چهارپایان هلاك شدند و راهها منقطع شد دعا کن
تا باران بایستد رسول صلی الله علیه وسلم دستها برداشت و گفت اللّهمّ
حولنا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر
باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب میرفتیم و مثل این
معنی از آنحضرت بسیار واقع شده است و تکرار ظاهر گشته و تفاصیل آن در
کتب مبسوطه مذکورست **وازآنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
یکدینار بعروة بن ابی الجعد البارقی داد که گوسفندی بخرد آن یکدینار را دو گوسفند
خرید و یکی را بیکدینار فروخت و آن یکدینار و گوسفند را پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آورد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعا کرد و گفت بارَكَ الله فی
صفقتك وی گفته است که از بازار کوفه باز نمی گشتم بی آنکه چهل هزار درم سود
نمی کردم و گویند که از مالدارترین اهل کوفه شد **وازآنجمله آنست** که سعد بن

ابی وقاص را دعا کرد وگفت اللهم استجب لسعد اذا دعاك سعد مستجاب الدعوه
شد هر دعایی که می کرد خدای تعالی اجابت می کرد وازالجمله آنست که مدلوك
رضی الله عنه گفته است با موالی خود پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم
وایمان آوردم رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارك خود بسر من فرود
آورد راوی گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارك رسول صلی الله علیه وسلم
رسیده بود سیاه مانده بود وغیر آن همه سفید گشته وازالجمله آنست که جعیل
اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعض غزوات بودم واسبی ضعیف لاغر داشتم
رسول صلی الله علیه وسلم تازیانهٔ خود را برآورد وبروی زد وگفت اللهم
بارك له فیها دیگر سروی را نگاه نتوانستم داشت که بر همه کس پیشی می گرفت
واز نسل وی دوازده هزار درم را فروختم وازالجمله آنست که انس رضی الله
عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را دید که نمازی گزارد ودر وقت
سجده موی خود را بدست نگاه میداشت تا بخاك نرسد فرمود که اللهم
اقبح شعره مویهای وی بریخت وازالجمله آنست که ثعلبة بن حاطب
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی
مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحك ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی گفت
بهتر از بسیاری که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدای
تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحك ای ثعلبه نمی خواهی که مثل من
باشی اگر من خواهم که این کوهها زر شود وبا من روان گردد البته چنان شود
باز گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مرا مال بسیار دهد سوگند
بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که هر حقی که بمال من متوجه شود
آنرا ادا کنم فرمود که یا ثعلبه اندکی که شکر توانی گفت به از بسیاری که شکر

نتوانی

نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم ارزقه مالا بعد از آن گوسفندی چند
خرید خدای تعالی آنرا برکتی داد که مدینه گنجایی آن نداشت از مدینه بیرون
رفت روز بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم حاضر می شد وشب نمی شد گوسفندان
وی زیادت شد دورتر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه بمسجد حاضر می شد چون
گوسفند بیشتر شد جایی رفت که بجمعه وجماعت حاضر نمی توانست شد چون
رسول صلی الله علیه وسلم چند وقت ویرا ندید حال پرسید خبر وی چنانکه
بود باز گفتند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که وای ثعلبه بن حاطب بعد از آن
خدای تعالی زکوة را فریضه کرد رسول صلی الله علیه وسلم دو کس را تعیین فرمود
تا زکوة گیرند وایشانرا گفت که بثعلبه وبمردی از بنی سلیم بگذرند چون بثعلبه
رسیدند وازوی طلب زکوة کردند گفت کتابی که دارید بمن نمایید چون
بوی نمودند گفت این نیست بجز جزیه حالا بروید تا از دیگران فارغ شوید
ایشان برفتند چون آن مرد سلیمی خبر ایشان شنید استقبال کرد وبهترین
شتران خود را بجهت زکوة پیش ایشان آورد گفتند آنچه بر تو واجبست فروتر
ازین است گفت اینها را بگیرید که می خواهم که بهترین مال خود بخدای تعالی
تقرب جویم چون دیگربار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را بمن نمایید
بوی نمودند
گفت نیست این مگر جزیه شما بروید تا من درین باب فکری کنم ایشان برفتند
چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا دید وپیش از آن
که ایشان سخن گویند فرمود که وای ثعلبه بن حاطب وآن مرد سلیمی را ببرکت
دعا کرد خدای تعالی درشان ثعلبه آیت فرستاد که ومنهم من عاهد الله
الی قوله وبما کانوا یکذبون خویشان ثعلبه آنرا شنیدند ویرا آگاه کردند وگفتند

هلاك شدی ای ثعلبه خدای تعالی در شان تو چنین و چنین آیتی فرستاده است
ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم
ثعلبه می گریست و خاک بر سر میکرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تو با خود این
کردی ترا فرمودم فرمان من نبردی رسول صلی الله علیه وسلم از وی زکوة نگرفت
و چون وفات یافت پیش ابو بکر رضی الله عنه آمد وگفت زکوة من قبول کن فرمود
که چیزی را که رسول صلی الله علیه وسلم قبول نکرد من چون قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه
قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه بنا برآنکه اجتهاد وی بآن مؤدی شد قبول کرد و در
مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت **وازانجمله آنست** که قتادة بن
ملحان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بروی
وی فرود آورد وی پیر و معمر شد و در همه جای وی اثر پیری ظاهر شد مگر در روی وی راوی
گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن
زن را در روی وی بدیدم چنانکه در آیینه بینند **وازانجمله آنست** که جابر رضی الله عنه
گوید که در میان آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در بازار میرفت زنی فریاد کرد که
مرا شوهریست که مرا می آزارد و بمن نزدیکی نمی کند مرا از وی جدا کن رسول صلی الله
علیه وسلم شوهر ویرا بخواند گفت یا رسول الله من ویرا گرامی می دارم و بخود نزدیک
می کردانم آن زن در گریه شد وگفت در دروغ هیچ خیری نیست در روی زمین هیچکس را
از وی دشمن تر نمیدارم رسول صلی الله علیه وسلم تبسم نمود و طرف مقنعهٔ ویرا گرفت
و سر شوهر ویرا وگفت خدایا پیوستگی و الفت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر
جابر گوید که چون ازین یکماه گذشت رسول صلی الله علیه وسلم در بازار میرفت آن زن
پیش آمد و آدمی چند بر سر داشت آنرا بینداخت وگفت گواهی می دهم که تو رسول خدایی
والله

والله که در روی زمین هیچکس بمن از شوهر من دوستر نیست **وازانجمله آنست** که رسول
صلی الله علیه وسلم شخصی را بجایی فرستاد و آن وی دروغ گفت رسول صلی الله علیه
وسلم ویرا دعای بد کرد ویرا یافتند مرده و شکم وی بدریده و چون دفن کردند خاک
قبول نکرد **وازانجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی که ابر بود در
مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بیگاه شد تا گاه
اعرابی آمد وگفت هنوز نماز نگزارده اند گفتیم اینک رسول صلی الله علیه وسلم در
خانه است آواز ده برخاست وگفت الصلوة یا رسول الله بعد ازان خاموش نشست
تا آن زمان که خدای تعالی خواست دیگر بار ویرا گفتند آواز ده گفت الصلوة یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد غضبناک و چوبی در دست فرمود که آواز دهنده
که بود اعرابی برخاست وگفت که من بودم ویرا بآن چوب بزد چون نماز گزاردیم و ابر
گشاده شد آفتاب از میانهٔ آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که اعرابی کجاست اعرابی نزدیک آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مرا
ایذا کردی آن زمان جبرئیل من نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار
خود بودم بدرستی که سلیمان بن داود صلوات الله علیهما در طلوع بود از طلوعهای دنیی
خدای تعالی برای وی آفتاب را باز گردانید خدای تعالی ازان بزرگترست که آفتاب را
بگذارد که ازان وقت بگذرد که من در آن نماز می گزارم بعد از آن اعرابی را گفت چوبی
که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمی کنم یا رسول الله فرمود که آنرا بمن بخش
گفت من محتاج ترم بآن پس رسول صلی الله علیه وسلم آنرا از وی بیک شتر بخرید و فرمود
العدل من ربکم جل جلاله **وازانجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که
مردی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت بچه دلیل تو پیغمبر خدایی رسول صلی الله علیه
وسلم گفت اگر چنانچه آن درخت خرما را بخوانم و بیاید ایمان می آری گفت بلی درخت خرما

بخواند وآمد آن مرد اسلام آورد و در بعض روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم یك خوشه خرما را ازان درخت بخواند خود را از درخت بکند و بر زمین افتاد و بر می جست تا به پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسید و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بجای خود بازگرد بازگشت تا بهمانجا رسید که از اول بود آن مرد گفت اشهد انك رسول الله **واز آنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه وسلم از برای قضای حاجت بصحرا بیرون رفت پناهی نبود یکی از اصحاب را گفت فلان درخت را بگوی تا بپهلوی آن درخت دیگر آید آن صحابی آن درخت را بخواند بپهلوی آن درخت دیگر آمد و رسول صلی الله علیه وسلم در قفای آنها قضای حاجت کرد بعد از فراغ آن درخت بموضع خود بازگشت **واز آنجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلی الله علیه وسلم بجانب قبا می رفتیم ناگاه بحایطی رسیدیم که در آنجا شتری بود که بروی آب میکشیدند چون آن شتر رسول را صلی الله علیه وسلم دید گردن خود را بر زمین نهاد چون اصحاب آنرا دیدند گفتند یا رسول الله ما سزاوارتریم ازین شتر بآنکه ترا سجده بریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را که غیر خدا را سجده برد واگر شایستی بفرمودمی زنان را تا شوهران خود را سجده بردندی **واز آنجمله آنست** که یعلی بن سیابه رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم بودم در راهی خواست که قضای حاجت کند دو درخت مقل بود آنجا فرمود که یکی از ایشان بپهلوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود بازگشت بعد از آن دیدم که شتری پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گردن خود را بر زمین نهاد و آواز خود

در گلو می گردانید و بگریست چندانکه زمین از گریه وی تر شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می دانید که چه می گوید می گوید که صاحب وی قصد کرده است که فردا ویرا بکشد پس رسول صلی الله علیه وسلم صاحب ویرا بخواند و فرمود که ویرا بمن بخش گفت یا رسول الله والله که مالی ازین دوستتر ندارم فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی کن گفت لا جرم والله که هرگز هیچ مالی را گرامی ندارم همچون وی بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم بسر قبری رسید فرمود که صاحب این قبر معذب است از برای گناهی غیر کبیره پس شاخی از درخت خرما طلبید و بر قبر وی نهاد و فرمود که شاید خدای تعالی عذاب ویرا تخفیف کند مادام که این چوب تر باشد **واز آنجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی دو شتر نر داشت مست شدند و بحایطی در آمدند آن مرد در آن حایط را محکم کرد رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب بآن حایط آمد و آن مرد را گفت در حایط را بگشای آن مرد بترسید که مبادا رسول را صلی الله علیه وسلم آسیبی رسانند باز فرمود که در را بگشای چون در را بگشاد یکی از آن دو شتر نزدیك در ایستاده بود چون رسول را صلی الله علیه وسلم بدید بسجده در افتاد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی بیار تا سر ویرا ببندیم آن مرد چیزی آورد تا سر ویرا ببست بعد از آن بدرون حایط در آمد چون آن شتر دیگر ویرا بدید سجده کرد و چیزی دیگر طلبید و سر وی را نیز ببست و هر دو را بآن مرد داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر هرگز از تو گردن نخواهند کشید چون اصحاب آن بدیدند گفتند این شتران که هیچ نمی دانند ترا سجده می کنند ما ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم

٥ که کسی را سجده کند واگر فرمودمی زن را فرمودمی که شوهر خود را سجده کردی
وازانجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفر مکه بودیم
و عادت رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که در وقت قضای حاجت
دور رفتی و پناهی پیدا کردی که بآن خود را از نظر خلق بپوشیدی در یکی از
منازل پناهی نیافت جز دو درخت که از یکدیگر دور بودند مرا گفت ای ابن
مسعود بسوی آن دو درخت رو و بگوی که رسول خدای تعالی شما را فرموده
است که فراهم آیید و با یکدیگر مجتمع شوید تا بشما خود را از نظر خلق بپوشاند
هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت و چون رسول صلی الله علیه وسلم قضای
حاجت کرد هر یک بجای خود رفتند وازانجمله آنست که هم ابن مسعود
رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم بکوچهای
مدینه درآمد شتری دوان بسوی وی آمد و در سجده افتاد نفس بر خاست
و از چشمان وی اشک میریخت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوند
این شتر کیست گفتند فلان کس است فرمود که ویرا بخوانید چون آن
کس آمد فرمود که با این شتر چه می کرده که شکایت می کند گفت این شتریست
که بیست سالست که بوی آب کشیده ایم و اکنون ویرا فربه ساخته ایم
تا بکشیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ویرا بمن فروش یا بمن بخش
گفت وی از آن تست یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بمیان
شتران خود فرستاد وازانجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است
که با رسول صلی الله علیه وسلم بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود که ای
جابر مطهره آب بردار مطهره آب برداشتم و روان شدیم ناگاه دو
درخت پیدا شد که میان ایشان چهار گز مسافت بود فرمود که بسوی

آن یک درخت رو و بگوی که بآن دیگری بپیوندد چون بآن دیگری پیوست در
قفای آنها قضای حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود باز گشت
بعد از آن سوار شدیم و می رفتیم زنی پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت
یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیو می گیرد رسول صلی الله علیه
وسلم از برای وی بیستاد و کودک را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد
و سه بار گفت اِخْسَأْ عَدُوَّ الله و کودک را بوی داد چون در وقت مراجعت
بآن موضع رسیدیم آن زن با آن کودک آمد و دو گوسفند آورد و گفت
یا رسول الله هدیهٔ مرا قبول کن که سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق
فرستاد که از آن روز فرزند مرا دیو نگرفته است رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که یک گوسفند از وی بگیرید و یکی را بوی بگذارید بعد از آن
روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری آمد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم
در سجده افتاد فرمود که مردمان را آواز دهید چون مردمان جمع آمدند
فرمود که این شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول
الله فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بیست سالست که بوی آب کشیده ایم
و اکنون خواستیم که ویرا بکشیم از ما بگریخت فرمود که ویرا بمن فروشید
گفتند از آن تست یا رسول الله فرمود که اگر از آن منست با وی نکویی کنید
تا اجل وی برسد آنجا جمع مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم
بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را سجده برد و اگر این شایستی
بایستی که زنان سجده بردندی شوهران خود را وازانجمله آنست که یعلی بن
امیهٔ ثقفی گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم میرفتیم بشتری بگذشتیم
چون آن شتر رسول را صلی الله علیه وسلم دید آواز در گلوی خود انداخت

وگردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه و سلم بیستاد و فرمود که
خداوند این شتر کیست مردی آمد و گفت از آن منست فرمود که این را
بمن فروش گفت بتو می بخشم فرمود که نی بمن فروش گفت نی بتو می بخشم
پس گفت از آن اهل بیتی است که وجه معاشی غیر ازین ندارند فرمود که
چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت می کند از کثرت عمل و قلت
علف با وی نکویی کنید بعد از آن برفتیم تا بمنزلی فرود آمدیم و رسول
صلی الله علیه و سلم در خواب شد دیدیم که درختی زمین را می شکافت
و می آمد تا رسول را صلی الله علیه و سلم بپوشید پس بجای خود بازگشت
چون رسول صلی الله علیه و سلم بیدار شد آنرا بوی بگفتیم فرمود که آن
درختی بود که از پروردگار خود دستوری خواست تا بر رسول خدای
سلام کند و از آنجمله آنست که انس رضی الله عنه گفته است که رسول صلی
الله علیه و سلم بحایطی که از آن انصار بود در آمد و ابو بکر و عمر و جمعی از
انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حایط رمهٔ گوسفند بود
رسول را صلی الله علیه و سلم سجده کردند ابو بکر رضی الله عنه گفت یا
رسول الله ما لایق تریم بسجده کردن از این گوسفندان فرمود که نمی شاید
که کسی جز خدای را سجده برد و اگر شایستی من زنان را بفرمودمی تا شوهران
خود را سجده کردندی و از آنجمله آنست که اهل بیت رسول را صلی الله
علیه و سلم جانوری بود وحشی چون رسول صلی الله علیه و سلم از خانه
بیرون می آمد وی بر می جست و بازی می کرد و چون رسول صلی الله علیه
و سلم بخانه درون می آمد آن وحشی برانو در می آمد و از جای نمی جنبید
و آواز نمی کرد و از آنجمله آنست که یکی از اهل یمن گوید که در خانهٔ خود درم

چاهی کندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه و سلم گفتم
مطهرهٔ آب بمن داد در آن چاه ریختم شیرین شد و از آنجمله آنست که زیاد
بن الحارث الصدائی گفته است که قوم من پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاهی است که چون در زمستان
گرد آن می نشینیم آب آن همه را فرا می رسد و در تابستان آب آن کم می شود
پیش ازین چون تابستان می شد متفرق می شدیم و بسوی آبهایی که در
حوالی آنست می رفتیم و اکنون آنان که گرداگرد مااند اعدای مااند اگر
متفرق می شویم ما را هلاک می کنند دعا کن تا خدای تعالی چاه ما را برکت
دهد و آب آن زمستان و تابستان با ما وفا کند رسول صلی الله علیه
و سلم هفت سنگ ریزه طلبید و بدست مبارک خود بمالید و دعایی
بر آن دمید و فرمود که وقتی که بچاه خود رسید این سنگ ریزها را یکان
یکان در آنجا افکنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بآن عمل
کردند آب چنان بسیار شد که نمی توانستند که در قعر آن نگاه کنند ه
و از آنجمله آنست که سعد مولی ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول
صلی الله علیه و سلم در سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای
سعد برو و آن بز را بدوش و من آن موضع را می دانستم و آنجا هیچ
بزی نبود چون برفتم دیدم که آنجا بزیست پستانها پر شیر آنرا بدوشیدم
چند بار چون وقت کوچ کردن رسید کسی را بر آن بز موکل ساختم و من
از آن غافل شدم ناگاه غایب شد هرچند طلب کردم نیافتم رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد گفتم بکوچ کردن مشغول شدم
و آن بز غایب شد فرمود که آن بز را خداوند آن ببرد گفتم آری ه

وازانجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنه گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و پسری آورد و گفت یا رسول الله این پسر مرا بامداد و شبانگاه جنون می گیرد و کارهای نابایست می کند رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود سینهٔ وی را مسح کرد و دعا کرد وی را قی آمد مثل سگ بچهٔ سیاه از درون وی بیرون آمد و برفت

وازانجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم را رضی الله عنه چشم درد می کرد بعیادت وی رفتم رسول را صلی الله علیه وسلم نزدیک وی یافتم هر دو چشم زید را بگشاد و آب دهان مبارک در آنجا انداخت و فرمود که لیس علیک باس چشم وی نیکو شد بامداد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حال می بود گفت صبر می کردم و چشم نتیجه می داشتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوگند بآن کسی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر چشم تو بودی چنانکه بود و تو بر آن صبر کردی خدای تعالی رسیدی آمرزیده

وازانجمله آنست که خاتون عتبه بن فرقد گفته است که ما نزد عتبه بن فرقد چند زن بودیم که هر یک همواره کوشش می کردیم و بویهای خوش بکار می بردیم که از آن دیگری خوشبوی تر باشیم و عتبه هرگز هیچ عطر بکار نمی برد و از ما همه خوشبوی تر بود و هرگاه که بمیان مردم در آمدی می گفتند که ما هرگز بویی از بوی عتبه خوشتر نشنیده ایم یک روز وی را گفتیم ما در بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام می کنیم و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تری سبب این چیست گفت که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم آبله بر آوردم و بوی از آن شکایت کردم مرا فرمود که تن خود را برهنه کردم و پیش وی بنشستم نفس در دست خود دمید و در پشت و شکم من مالید از آن روز باز این بوی مرا پیدا آمده است

وازانجمله آنست که جرهد اسلمی رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و طعامی حاضر بود جرهد را دست راست درد می کرد دست چپ دراز کرد تا طعام خورد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بدست راست طعام خور جرهد گفت یا رسول الله دست راست من درد می کند رسول صلی الله علیه وسلم نفس مبارک بر دست وی دمید دست وی نیک شد و دیگر هرگز درد نکرد

وازانجمله آنست که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش از آن بیک روز دست وی شکسته بود و جبائر بر آنجا بسته بودیم رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت پیش آی پیش آمد آن جبائر را از دست وی بگشاد و دست مبارک بر آنجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکستهٔ وی کدام است طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه وسلم وی را فرمود که بدست راست می خور چون از طعام فارغ شدیم آن کودک را گفت این جبائر را بسوی اهل خود بر شاید که بآن محتاج باشند پس کودک آن جبائر را گرفت و برفت به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود آن پیر از وی پرسید که حال تو چیست گفت رسول صلی الله علیه وسلم دست خود بر دست من مالید و حال دست من اینست که می بینی آن پیر پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و ایمان آورد

وازانجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم اسب ابی طلحه را که کاهل بود سوار شد چنان تیزرو گشت که دیگر هیچ اسب بروی سبقت نمی گرفت

وازانجمله آنست که شرحبیل جعفی رضی الله عنه گفته است

توانست

که پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و بر کف دست من سلعهٔ ظاهر شده
بود گفتم یا رسول الله این سلعه مرا ایذا می رساند دستهٔ شمشیر و عنان مرکب
نمی توانم گرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزدیک من نشین
نزدیک وی نشستم فرمود که کف دست خود را بگشای بگشادم نفس مبارک
خود در کف من دمید بعد از آن کف خود را بر آن می مالید تا تمام دور شد
و معلوم نمی شد که اثر آن کجا رفت واز آنجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی
الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر
رضی الله عنه بعیادت من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی
الله علیه وسلم وضو ساخت و آب وضوی خود را بر من ریخت با خود
آمدم واز آنجمله آنست که جوانی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده اصحاب بانگ بروی زدند
رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت نزدیک آی نزدیک آمد و پیش
رسول صلی الله علیه وسلم بنشست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
دوست می داری که با مادر تو زنا کنند گفت نی فرمود همچنین اند همه
مردمان با مادر خود این کار را نمی خواهند پس فرمود این را با دختر
خود روا می داری گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس فرمود
که با خواهر خود روا می داری گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان
پس بهمین طریقه ذکر عمه و خاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سینه
وی نهاد و فرمود که اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر
هرگز هیچ چیز التفات نکرد واز آنجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته
است که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود بطاله روزی بر رسول

صلی الله علیه وسلم درآمد و وی نشسته بود و پیش وی قدری گوشت
قدید نهاده بود و می خورد آن زن گفت وی را ببینید که نشسته است
همچنانکه بندگان نشینند و می خورد همچنانکه بندگان می خورند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بندگان
می نشینند و چنان می خورم که بندگان خورند بعد از آن آن زن گفت
مرا طعام ده از آنچه پیش داشت چیزی بوی داد آن زن گفت از آن
می خواهم که در دهان داری پارهٔ گوشت نیم خاییده از دهان بیرون
آورد آن زن گفت یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول
صلی الله علیه وسلم آنرا بدست خود در دهان وی نهاد و بخورد دیگر
هرگز آن زن بآن بطالتی که داشت معاودت نکرد واز آنجمله آنست
که رافع بن خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول صلی الله علیه
وسلم درآمدم و نزدیک ایشان دیگی بود که در آنجا گوشت می جوشید
مرا پارهٔ گوشت فربه خوش آمد آنرا گرفتم و فرو بردم یکسال شکم من درد
کرد آنرا به رسول صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که هفت تن را در آن حق
بود بعد از آن دست مبارک بشکم من فرود آورد آن از من بیفتاد سبز سوگند
بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاد که تا این زمان هرگز شکم من درد
نکرده است واز آنجمله آنست که ابو شهم گفت که در راه مدینه می
رفتم مرا زنی پیش آمد دست خود را بپهلوی وی رسانیدم پس مردم
می رفتند و من هم با ایشان برفتم تا با رسول صلی الله علیه وسلم بیعت
کنیم چون دست خود را دراز کردم تا با وی بیعت کنم دست خود را باز
کشید و عبادتی گفت که اشارت بود بدست رسانیدن من بآن زن

گفتم یا رسول الله بیعت کن با من که دیگر بار باز نگردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد و از آنجمله آنست که انس بن مالك رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم نزدیك رسول صلی الله علیه و سلم مردی را بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی ناگاه از دور آن مرد پیدا شد گفتیم اینست یا رسول الله آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سوگند بآن خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و سلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون مارا دیدی نفس تو حدیث کرد بآن که درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن برفت و خطی بر زمین کشید و مسجدی ساخت و در نماز بایستاد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد ابوبکر رضی الله عنه گفت که من پس برفت و ویرا در نماز یافت بترسید که ویرا در نماز بکشد بازگشت رسول صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که چه کردی گفت ویرا در نماز یافتم بترسیدم که ویرا بکشم باز رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد عمر رضی الله عنه گفت که من و وی نیز چنان کرد که ابوبکر رضی الله عنه کرد باز رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که تویی اگر ویرا دریابی پس برفت و ویرا آنجا نیافت بازگشت و آنرا با رسول صلی الله علیه و سلم بگفت فرمود که این اول کسی است که خروج کند از امت من اگر ویرا می کشتی میان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد و یك فرقه شدند و زود باشد که

امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یك فرقه و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب گفت که فردا هرکه بیاید چیزی صدقه بیارد عُلْبة بن زید رضی الله عنه گوید که من شب با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم خداوندا تو می دانی که رسول صلی الله علیه و سلم مارا بصدقه فرموده و نزدیك من هیچ چیز که صدقه کنم نیست من عرض و آب روی خود را صدقه کردم چون بامداد شد همه اصحاب صدقات آوردند و عُلْبة بن زید رضی الله عنه با ایشان در آمد رسول صلی الله علیه و سلم نظر کرد هیچکس را ندید مگر که چیزی آورد فرمود که أَیْنَ الْمُتَصَدِّقُ بِعِرْضِهِ الْبَارِحَةَ یعنی کجاست آنکس که دوشینه عرض خود را صدقه می کرد هیچکس جواب باز نداد باز فرمود که این المتصدّق بعرضه البارحة هیچکس جواب نداد عُلْبة بن زید برخاست و گفت که آن منم فرمود که قَبِلَ اللهُ مِنْكَ سه بار و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و سلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یك شب کسی آمد تا چیزی از آن ببرد ویرا بگرفتم و گفتم ترا پیش رسول صلی الله علیه و سلم می برم گفت مرا بگذار که دیگر باز نیایم و این از آن سبب کردم که عیالمند و محتاجم بر وی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد گفت عیالمند و محتاجم بر وی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که وی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم و ویرا بگرفتم و گفتم که نگفته بودی که دیگر باز نیایم باز اظهار حاجت کرد باز رحم کردم و ویرا بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه و سلم

فرمود که ای ابو هریره اسیر تو دو شینه چه کرد حال را باز گفتم فرمود که دروغ
می کوید و معاودت خواهد کرد شب دیگر کمین کردم و وی را گرفتم و گفتم
گفته بودی که دیگر عود نکنم گفت مرا بگذار که ترا کلمهٔ چند تعلیم کنم که خدای
تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم آن کدام است گفت وقتی که بجامهٔ خواب
خود بیایی آیة الکرسی را از اوّل تا آخر بخوان که خدای تعالی برای تو حافظی
بپای کند و شیطان بتو نزدیک نیاید تا بامداد چون بامداد کردم
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای ابو هریره اسیر تو دو شینه چه کرد
گفتم که گفت دیگر باز نیایم و مرا کلمهٔ تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی
ترا بآن نفع خواهد رسانید فرمود که آن کدام است گفتم گفت که آیة
الکرسی را بخوان بر روی فراش خود تا خدای تعالی برای تو حافظی بپای کند
و شیطان را نگذارد که نزدیک تو آید فرمود که بدرستی که راست گفت امّا
وی دروغ گوی است دانستی که وی که بود گفتم نی فرمود که وی شیطان بود
وازالجمله آنست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مرا
مادر من بفرستاد تا از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی خواهم چون پیش
وی آمدم و بنشستم روی بمن کرد و گفت مَن اِستَغنیٰ اَغنَاهُ اللّٰهُ وَمَن
اِستَعَفَّ اَعَفَّهُ اللّٰهُ وَمَن اِستَکفیٰ کَفَاهُ اللّٰهُ وَمَن سَأَلَ وَلَهُ قِیمَةُ اوقیّةٍ فَقَد
اَلحَفَ با خود گفتم که فلان ناقهٔ من از یک اوقیه بهتر است باز گشتم و هیچ
نطلبیدم وازالجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که چون
آیت تیمّم نازل شد نمی دانستم که تیمّم چون می باید کرد بمنزل رسول صلی
الله علیه و سلم رفتم تا بپرسم چون بآنجا رسیدم وی بیرون آمد چون
مرا دید گویا دانست که حاجت من چیست بَوْل کرد بعد از آن دو دست

خود را بر زمین زد و روی و دو دست خود را بآن مسح کرد و برین زیادت
نکرد باز گشتم و از وی سؤال نکردم وازالجمله آنست که چون صهیب رضی
الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند
وی کیش پر تیر خود را بایشان نمود و گفت شما می دانید که من تیر اندازتر
از شمایم و الله که شما بمن نخواهید رسید مادام که در کیش من یک تیر باقی است
ایشان گفتند ما را بنه خبر که در مکه گذاشته نشان ده ما عهد کنیم
که ترا بگذاریم ایشان را نشان داد و وی را بگذاشتند چون برسول صلی الله علیه
وسلم رسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که رَبِحَ البَیعُ اَبَا یَحیىٰ سه بار
پس این آیت نازل شد که وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشرِی نَفسَهُ ابتِغَاءَ مَرضَاةِ
اللّٰهِ وَاللّٰهُ رَؤُوفٌ بِالعِبَادِ وازالجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
لشکری بجانبی می فرستاد و در میان ایشان مردی بود جُدَیر نام و آن
سال قحط بود و طعام نایاب همه را زاد راه داد و جُدَیر را بر وی فراموش
گردانیدند جُدَیر هم بآن جماعت بیرون رفت بی زاد و صبر پیشه کرد
و نتیجهٔ آن چشم می داشت و در آخر قوم میرفت و می گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
وَاللّٰهُ اَکبَرُ سُبحَانَ اللّٰهِ وَالحَمدُ لِلّٰهِ وَلَا حَولَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ پس گفت نیکو
زادیست این ای پروردگار من و این را تکرار می کرد جبرئیل علیه السلام
آمد و با رسول صلی الله علیه و سلم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است
و ترا خبر می دهد که همه اصحاب را زاد راه دادی و بر تو فراموش گردانیدند
که جُدَیر را زاد راه دهی و وی در آخر قوم میرود و می گوید لا اله الا الله
والله اکبر سبحان الله والحمد لله و لا حول ولا قوة الا بالله و می گوید نِعمَ
الزَّادُ هٰذَا یَا رَبِّ و این کلام وی مر ورا نوری خواهد بود از زمین تا آسمان

برای وی زادی بفرست رسول صلی الله علیه وسلم مردی را بخواند و زاد
جُذَیر را بوی داد و فرمود که جون بوی رسی آنجه می کوید یاد کیر و جون
زاد بوی دهی آنجه کوید یاد کیر و بکوی که رسول خدای ترا سلام میرساند
و می کوید که زاد ترا فراموش کردم خدای تعالی جبرئیل را بمن فرستاد
تا مرا یاد داد جون آن مرد بجُذَیر رسید همان کلمات را می کفت و جون
پیغام رسول را صلی الله علیه وسلم رسانید کفت الحمدُ لله رَبِّ العالمین
ذکرنی رَبّی مِنْ فَوقِ سَبْعِ سمواته و مِن فَوقِ عَرشه ورَحِمَ جَزَعی وضَعْفی
پس کفت یا رَبِّ کما لم تَنْسَ جدیرا فاجْعَلْ جُدَیْرا لا یَنْسَاكَ پس آن مرد آنجه
شنید یاد کرفت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و باز کفت فرمود
که اکر تو نیز سر خود بسوی آسمان بالاکنی هر آینه مر کلام وی را نوری بینی
بلند در میان آسمان و زمین **وازانجمله آنست** که روزی رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که میخواهم که جماعتی بجانبی فرستم جیزی تصدّق کنید
عبدالرحمن بن عَوْف رضی الله عنه کفت یا رسول الله نصف مال خود
می دهم ونصفی برای عیال خود می کذارم و صحابی دیکر یك صاع تمر آورد
وکفت یا رسول الله دو صاع تمر اُجرَه دَلو کشیدن کرفته ام یك صاع از
برای اهل خود کذاشتم و یك صاع اینك آورده ام منافقان در شان عبدالرحمن
بن عَوْف رَضِی الله عنه کفتند که این تصدّق از برای سُمعه وریا ست
و در شان آن صحابی دیکر کفتند که خدای و رسول خدای بی نیاز از صاع
تمر این مرد خدای تعالی آیت فرستاد که الذین یَلمِزُونَ المطَّوّعینَ فی الصدقات
وازانجمله آنست که میمونه رضی الله عنها کفته است که در شبی که نوبت
من بود رسول صلی الله علیه وسلم بوضو ساختن برخاست ناکاه آوازی

بکوش من آمد که فرمود لبّیك لبّیك سه بار از وی پرسیدم که یا رسول الله آنجا
با توکه بود که سخن می کفت فرمود که راجز بنی کعب بود که از من طلب نصرت
می کرد ایشانرا کمان آن شده است که ایشانرا در مکّه می کشند از آن سه روز
بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و با رسول صلی الله علیه وسلم نماز کزارد
و رَجَزی خواند مضمون آن طلب نصرت از برای بنی کعب رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که لبّیك لبّیك پس از مدینه بیرون آمد و در
رَوْحا نزول فرمود نظر کرد دید که ابری بر آمد فرمود که این از برای نصرت
بنی کعب بر آمده است **وازانجمله آنست** که ابن مسعود رضی الله عنه کفته
است که در شب می رفتیم با رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که
وقت نماز را نکاه دارد من کفتم که من نکاه دارم فرمود که در خواب
خوا می شد باز فرمود که کیست که وقت را نکاه دارد باز کفتم که من پس
زمام ناقهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم و زمام ناقهٔ خود را کرفتم و در
آخر شب جنانجه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود در خواب شدم
بیدار نشدیم مکر از حرارت آفتاب جون بیدار شدم ناقهٔ خود را دیدم
که نزدیك بود و ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم غایب مردی را فرمود
که همجنین برو و اشارت بجانبی کرد آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وی
بر شاخ درختی بیجیده زمام وی را بکشاد و آورد بعد از آن رسول صلی الله
علیه وسلم وضو ساخت و قوم وضو ساختند پس فرمود تا بلال اَذان
کفت و سنّت فجر کزاردند بعد از آن اقامت کرد و جماعت کزاردند
جون سلام داد فرمود که اکر خدای تعالی خواستی شما در خواب نماندی
لیکن خواست که تعلیمی باشد مر آنانرا که بعد از شما باشند هر کس که در

خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند واز الجمله آنست که جابر رضی الله
عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفر بودیم ناگاه بادی
برانگیخته شد فرمود که این باد از برای فوت منافقی برانگیخته شده است
چون بمدینه رسیدیم آن روز منافقی عظیم النفاق مرده بود ٥
واز الجمله آنست که قتاده بن النعمان رضی الله عنه فرموده است که
شبی سخت تاریک که بارانی عظیم می آمد غنیمت شمردم ونماز خفتن را
با رسول صلی الله علیه وسلم گزاردم چون از نماز بازگشت مرا دید
وبا وی شاخی چوب خرما بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا چه بوده است
ای قتاده اینجا درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را با تو
آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانهٔ تو خلف سر تو نشسته است
بر اهل تو این چوب را ببر و در روشنایی آن بخانه رو شیطان را در زاویهٔ
خانهٔ خود خواهی یافت وی را باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم
آن چوب همچون شمع روشنایی می داد چون بخانه رسیدم اهل بیت
من در خواب شده بودند بزاویهٔ خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت
خارپشتی در زاویهٔ خانه است بآن چوب وی را می زدم که بیرون رفت
واز الجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که رسول صلی
الله علیه وسلم بسوی ما بیرون آمد وابری بر آمده بود که ما بآن طمع باران
می داشتیم فرمود که فرشته که این ابر را می راند حالی بر من فرود آمده بود
بر من سلام کرد وگفت که این را بفلان وادی از یمن میرانم بعد از آن
جمعی از شترسواران از آن جانب آمدند از ایشان حال آن ابر را پرسیدیم
گفتند که در آن روز باران بارید آنجا واز الجمله آنست که مردی ابو جذعه
نام

نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد و بر وی قدرت نیافت ببازار رفت و حله
خرید مثل حلهٔ رسول صلی الله علیه وسلم پس بسوی اهل قبا آمد وگفت
من رسول رسول خدایم بسوی شما اینک حلهٔ وی که مرا پوشانیده است
ومرا فرموده است که در خانه از خانهای شما منزل کیرم ومهمان باشم
چون وی را دیدند که بزنان می نگریست با یکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول
خدای صلی الله علیه وسلم دانسته ایم آنست که از فواحش نهی می کند
پس این چیست که این مرد می کند دو کس را پیش رسول صلی الله علیه وسلم
فرستادند تا حال معلوم کنند رسول صلی الله علیه وسلم قیلوله کرده بود
منتظر بودند تا بیدار شد گفتند یا رسول الله تو ابو جذعه را فرستاده
فرمود که ابو جذعه کیست گفتند رسولی که بما فرستاده و حلهٔ تو در بر اوست
می گوید که تو پوشانیده اورا ما آمدیم که از حال وی بپرسیم ترا رسول صلی
الله علیه وسلم در غضب شد چنانکه رنگ مبارک وی سرخ بر آمد
پس فرمود که مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ پس فرمود
که ای فلان وای فلان زود بروید اگر وی را دریابید بکشید و بسوزید باتش
ولکن گمان نمی برم شما را مگر این که چون بوی برسید کار وی را کفایت
کرده باشند پس وی را باتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفته
بود تا بول کند ماری وی را گزیده بود ومرده واز الجمله آنست که رسول صلی
الله علیه وسلم ام ورقه را رضی الله عنها در ایام حیات وی زیارت
می کرد وشهیده می خواند غلام وجاریه داشت که ایشان را مدبر ساخته
بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه اتفاق کردند و وی را بکشتند چون
عمر آنرا شنید گفت صدق رسول الله ورسوله همیشه رسول صلی الله علیه وسلم فی

می فرمود برخیزید تا برویم و شهید را زیارت کنیم و از آنجمله آنست که روزی
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و خالد بن نبیح را بکشد
و دل مرا از وی فارغ گرداند عبدالله بن انیس رضی الله عنه گفت من
بروم یا رسول الله وی را صفت کن که چون وی را ببینم بشناسم رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که چون وی را ببینی هراسی از وی در دل تو خواهد افتاد
گفتم یا رسول الله سوگند بآن خدای که ترا گرامی داشته است که من
هرگز از هیچ چیز نترسیده ام و خالد بن نبیح آن وقت در عرفات می بود
عبدالله بن انیس روی بعرفات آورد وی گفته است که پیش از غروب
آفتاب مردی را دیدم که از وی هراسی در دلم افتاد دانستم که آن کس است
که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است آن مرد پرسید که چه کسی گفتم
بحاجتی بیرون آمده ام پیش شما می توان بود گفت آری در عقب من شبه
بیا در عقب وی روان شدم پس نماز دیگر را سبک بگزاردم و ترسان
از آن که مرا ببیند بوی رسیدم و وی را بشمشیر بزدم و بکشتم و از آنجمله آنست
که ثقفی و انصاریی فراهم رسیدند که می خواستند از رسول صلی الله علیه
وسلم سوالی کنند ثقفی انصاری را گفت که شهر منست و هر وقت که میخواستی
بر رسول صلی الله علیه وسلم در می توانی آمد مرا دستوری ده که پیشتر
از تو سوال کنم دستوری داد پیش آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ثقفی ح
که تو سوال خود را می گویی یا من بگویم که سوال تو از چیست ثقفی گفت
یا رسول الله تو خبر ده از سوال من رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
سوال تو از نماز و روزه است ثقفی گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی
بخلق فرستاده است که من نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم ازینها

پس رسول صلی الله علیه وسلم چنانچه می بایست از سوالات وی جواب گفت
بعد از آن انصاری پیش آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که تو خود
از سوال خود خبر می کنی یا من خبر کنم انصاری گفت یا رسول الله تو خبر
کن فرمود که آمده تا از حج و روز عرفه و حلق شعر و طواف سوال کنی انصاری
گفت سوگند بآن خدای که معبود بحق وی است که من نیامده بودم الا
از برای سوال ازینها رسول صلی الله علیه وسلم جواب وی نیز گفت
و از آنجمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم چون در منزلی فرود آمدیم من دلو
و مشك خود را گرفتم تا آب بیارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که ترا کسی از آب مانع خواهد آمد چون بسر چاه رسیدم مردی سیاه
آمد و گفت والله که امروز یك دلو آب ازین چاه نخواهی گرفت و مرا
بگرفت و من او را بگرفتم و بر زمین زدم و بسنگ بینی و روی وی را بشکستم
بعد از آن مشك خود را پر کردم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم فرمود که هیچ کس بر سر آب ترا پیش آمد قصه را باز گفتم فرمود
که هیچ می دانی که آن چه کس بود گفتم نی فرمود که شیطان بود و از آنجمله آنست
که وابصة بن معبد رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی
الله علیه وسلم آمدم و می خواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگذارم که
از وی سوال نکنم نزدیك وی جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند
دور باش ای وابصه از رسول خدای تعالی گفتم مرا بگذارید که بوی
نزدیك شوم که وی دوسترین کسی است بسوی من رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود اُدْنُ یا وابصة اُدْنُ یا وابصة نزدیك شدم

چنانکه زانوی من بر زانوی وی سود فرمود که یا وابصه من ترا خبر کنم
از آنچه آمدی تا از من بپرسی یا خود سوال می کنی گفتم یا رسول الله تو خبر کن
مرا فرمود که آمدی تا بپرسی مرا از نکوئی و بدی بعد از آن انگشتان مبارک
بر سینهٔ من زد و گفت یا وابصه یا وابصه اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ اِسْتَفْتِ
نَفْسَكَ اَلْبِرُّ مَا اطْمَأَنَّ اِلَيْهِ الْقَلْبُ وَاطْمَأَنَّتْ اِلَيْهِ النَّفْسُ وَالْاِثْمُ
مَا حَاكَ فِي الْقَلْبِ وَتَرَدَّدَ فِي الصَّدْرِ وَاِنْ اَفْتَاكَ النَّاسُ وَاَفْتَوْكَ
و از آنجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول
صلی الله علیه وسلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول را صلی
الله علیه وسلم کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر شدی و از وی عمل
بسیار نیز مشاهده نیفتادی یک روز آن مرد که از مجلس رسول صلی الله
علیه وسلم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله قیامت کی قایم
خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده کرده گفت که حب خدای
تعالی و حب رسول وی فرمود که اِنَّكَ مَعَ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلَكَ مَا اكْتَسَبْتَ
و آن مرد دیگر که کم مجلس آن حضرت حاضر شدی وفات یافت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ دانستید شما که خدای تعالی وی را در بهشت
در آورد اصحاب در یکدیگر نگریستند و تعجب نمودند بعضی برخاستند
و پیش زوجهٔ وی رفتند و وی را از قول رسول صلی الله علیه وسلم
خبر کردند و از تعجب خویش از آن حال زوجهٔ وی گفت چنین است
که شما می گوئید و لکن هرگاه که می شنید که مؤذن می گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰه وی می گفت وَاَنَا اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَشْهَدُ بِهَا مَعَ كُلِّ شَاهِدٍ
وَاَكْفِي مَنْ اَبٰى و چون می شنید که مؤذن می گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰه

وی می گفت وَاَنَا اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ اَشْهَدُ بِهَا مَعَ كُلِّ شَاهِدٍ وَاَكْفِي
مَنْ اَبٰى چون اصحاب به پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتند فرمود که
پیش اهل فلان کس رفتید و وی را از آنچه من گفتم خبر کردید وی شما را خبر
کرد از آنچه می گفت هر وقت که بانگ نماز می شنید گفتند آری یا رسول الله
فرمود که بسبب این خدای تعالی وی را بهشت در آورد و از آنجمله آنست
که عقبه بن عامر الجهنی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول
صلی الله علیه وسلم می کردم چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی
از اهل کتاب کتابها همراه آمدند و گفتند دستوری خواه تا بر وی در آییم
باز گشتم و رسول را صلی الله علیه وسلم از آن حال خبر کردم فرمود که مرا
با ایشان چه کار مرا از چیزها می پرسند که من نمی دانم من بنده ام نمی دانم
مگر آنچه پروردگار من مرا آن دانا کرده اند بعد از آن فرمود که آب وضو
بیار وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و اثر سرور در روی مبارک
وی ظاهر شد فرمود که برو و ایشان را و هر که از اصحاب من حاضرست
همه را درون آر چون ایشان را در آوردم و رسول صلی الله علیه وسلم
ایشان را دید فرمود که اگر میخواهید شما را خبر دهم از آنچه می خواهید
که سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما مسطورست گفتند
آری خبر ده ما را پیش از آن که ما سخن گوییم از آنچه می خواهیم که ما سوال کنیم
فرمود که آمده اید تا مرا از قصهٔ اسکندر سوال کنید و من شما را خبر دهم
از وی چنانکه در کتب شما مسطورست بعد از آن قصهٔ اسکندر را گفت
همه اعتراف نمودند و گفتند قصهٔ اسکندر همچنین مسطورست که تو گفتی
و از آنجمله آنست که حبیب بن مسلمه فهری رضی الله عنه پیش رسول

صلی الله علیه وسلم آمد بمدینه پدر وی در عقب وی آمد وگفت یا رسول
الله پسر من دست و پای منست فرمود که ای حبیب با پدر خود باز
گرد که وی زود می میرد در همان سال بمرد وازآنجمله آنست که عمران بن
حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری با رسول بودیم صلی الله
علیه وسلم یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و در
خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب واول کسی که
بیدار شد ابوبکر بود رضی الله عنه بعد از آن عمر رضی الله عنه چون
عمر آن حال را مشاهده کرد بآواز بلند تکبیر گفت چنانکه رسول صلی
الله علیه وسلم بیدار شد مردم از فوت نماز بامداد شکایت کردند
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که باکی نیست کوچ کنید چون اندک
راهی برفتیم رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمد وآب طلبید ووضو
ساخت وبا مردم نماز گزارد چون فارغ شد دید که مردی از مردم
بیک کناره ایستاده نماز نگزارد فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگزاردی
گفت یا رسول الله مرا جنابت رسیده بود وآب نیست فرمود که بر تو
باد خاک پاک که آن ترا بسنده است بعد از آن روان شدیم ومردم
را تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کردند علی را رضی
الله عنه ویک کس دیگر را طلبید وگفت بروید واز برای ما آب طلب
کنید آیشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آید دو مشک بر شتری بار
کرده ودر میان آن نشسته از وی پرسیدند که آب کجاست گفت دی
روز همین وقت از آب جدا شده ام وویرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آوردند رسول صلی الله علیه وسلم انائی طلبید و بفرمود تا از دهنهای

آن

آن دو مشک آب در وی ریختند از آن آب مضمضه کرد و در انا ریخت
وآب انا را در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید وآب بردارید
هر که خواست آب خورد و هر که خواست آب برداشت ودر آخر
کار آن مرد جنابت رسیده را یک انا آب داد و فرمود که برو و بر
خود ریز وآن زن ایستاده بود و می نگریست که با آب وی چه می کنند
عمران بن حصین گوید که سوگند بخدای تعالی که چون دست از مشکها
باز داشتند پر آب تر از اول می نمود بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که برای وی قدری خرما وآرد وسویق جمع کردند و پیش شتر وی
نهادند پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دانستی که ما آب تو
هیچ نقصانی نرسانیدیم بلکه خدای تعالی ما را آب داد چون آن زن
بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیر آمدی گفت مرا دو مرد
پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که می گویند از دین قوم خود گشته است
وقصه را باز گفت پس گفت که والله که وی ساحرترین کسانی است
که میان زمین وآسمانند یا خود پیغمبر خداست بعد از آن مسلمانان
چون بر کافران غارت می آوردند همه حوالی قوم آن زن را غارت
می کردند وقوم ویرا می گذاشتند روزی آن زن با ایشان گفت والله که
این جماعت قوم ما را بقصد می گذارند و غارت نمی کنند هیچ میل آن دارید
که اسلام آرید همه فرمان بردند ومسلمان شدند وازآنجمله آنست که ابوهریره
رضی الله عنه گفته است که والله که من از گرسنگی چنان بودم که سنگ بر
شکم خود می بستم روزی بر رهگذار اصحاب بنشستم که شاید مرا همراه
ببرند وقوتی دهند ابوبکر رضی الله عنه بمن بگذشت و ویرا از آیتی از

کلام الله سوال کردم وآن از برای آن کردم تا مرا همراه خود ببرد و نبرد بعد از آن
عمر رضی الله عنه بمن بگذشت وی را نیز از آیتی سوال کردم بهمان نیت وی نیز
مرا با خود نبرد ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم بمن بگذشت چون مرا
بدید واز روی من دریافت آنچه مرا بود از گرسنگی فرمود که یا ابا هر گفتم
لبیک گفت بما پیوند و روان شد و بخانه یکی از امهات المومنین آمد
و پرسید که پیش شما هیچ طعامی هست گفتند آری فلان کس مقداری
شیر برای تو هدیه فرستاده است فرمود که یا ابا هر گفتم لبیک فرمود
که برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام
بودند وایشانرا اهل و مالی نبود هرگاه که رسول را صلی الله علیه وسلم
هدیه می رسید خود می خورد و اهل صفه را نیز می داد و چون صدقه
می رسید خود نمی خورد و همه را با اهل صفه می داد من با خود گفتم چه
بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صفه بیایند ازین یک
کاسه شیر بمن چه خواهد رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم
و هر یک بجای خود بنشستند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یا ابا هر
آن کاسهٔ شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که برخیز
واین را بهمه قوم برسان همه قوم ازان بیاشامیدند و غیر از رسول
صلی الله علیه وسلم و من هیچکس نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن
داد و فرمود که یا ابا هر بیاشام بیاشامیدم دیگر بار فرمود که یا ابا هر زیادت
کن آشامیدن را زیادت کردم دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم
چهارم بار گفت که بیاشام گفتم والله یا رسول الله که دیگر جای نماند
کاسه را از من بستند و آنچه باقی مانده بود بیاشامید وازآنجمله آنست

که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه
آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابو طلحه را شوهر
کرده بود و ابو طلحه را هیچ چیز نبود و گاه بودی که یک شب یا دو شب بگذشتی
که ما شام نخوردیمی یک روز مادر من مشتی جو یافت آنرا آرد کرد و دو نان
پخت واندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را
بخوان تا این را بهم بخوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد
ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم نشسته است بوی نزدیک شدم
با اصحاب ؟
و گفتم مادر من ترا می خواند رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و اصحاب
را گفت برخیزید و آمدند تا بمنزل ما نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه
وسلم ابو طلحه را گفت هیچ چیزی آماده ساخته اید که ما را می خوانید
ابو طلحه گفت سوگند بآن خدای که ترا بپیغمبری برانگیخت که از دی بامداد
هیچ در دهان من نرسیده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پس
ام سلیم ما را برای چه خوانده است درای و ببین پس ابو طلحه بخانه در آمد
و پرسید که ای ام سلیم رسول خدا را برای چه خوانده ام سلیم گفت من
غیر ازین کاری نکردم که قرص جوین پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر
آنجا ریختم وانس را گفتم برو و ابو طلحه را بخوان تا آنرا بهم بخورید پس ابو طلحه
بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آر پس رسول صلی الله علیه وسلم
وابو طلحه بخانه در آمدند و من نیز با ایشان در آمدم فرمود که ای ام سلیم
بیار قرص خود را ام سلیم آنرا آورد رسول صلی الله علیه وسلم کف مبارک
خود را بر آن قرص نهاد وانگشتانرا از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای

ابو طلحه برو و ده تن را از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند فرمود که بنشینید
و بسم الله بگویید و از میان انگشتان من بخورید بنشستند و بسم الله گفتند و از
میان انگشتان وی می خوردند تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله
فرمود که باز گردید و ابو طلحه را گفت ده تن دیگر را بخوان همچنین ده تن می رفتند
و ده تن می آمدند تا هفتاد و سه تن از آن خوردند پس فرمود که ای ابا طلحه
و ای انس بیایید رسول صلی الله علیه و سلم و ابو طلحه و من نیز بخوردیم چنانکه
سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود که ای ام سلیم این را بستان
و خود بخور و هر کرا خواهی بخوران **و از آنجمله آنست** که عبد الرحمن بن ابی بکر
رضی الله عنهما گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم صد و سی تن از
اصحاب همراه بودیم فرمود که با هیچ یک از شما طعامی هست با یکی از اصحاب یک
صاع آرد بود خمیر کردند بعد از آن مشرکی آمد و با وی گوسفندی همراه رسول
صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که این فروختنی است یا هدیه است
گفت فروختنی است آنرا از وی بخرید پس فرمود که جگر وی را بریان کردند
و الله که هیچکس از آن صد و سی تن نماند که رسول صلی الله علیه و سلم از
برای وی قطعه نبرید اگر حاضر بود بوی داد و اگر غایب بود برای وی بنهاد
و آنرا در دو کاسه کرد همه بخوردیم و سیر شدیم و در آن دو کاسه چیزی
باقی ماند بر شتر بار کردیم و ببردیم **و از آنجمله آنست** که سمرة بن جندب رضی
الله عنه گفته است که یک کاسه طعام پیش رسول صلی الله علیه و سلم آوردند
از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی می خوردند یکی از سمره رضی الله عنه پرسید
که آن کاسه را هیچ مددی می رسید سمره رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ
مددی نمی رسید مگر از آنجا و اشارت بآسمان کرد **و از آنجمله آنست** که ام اوس

رضی الله عنها عکه از روغن پیش رسول صلی الله علیه و سلم هدیه فرستاد
آنرا قبول کرد و اندکی روغن در آنجا گذاشت و نفس مبارک بر آنجا دمید
و دعاء برکت کرد پس فرمود که این را بوی باز دهید آنرا بوی باز بردند
پر روغن بود تصور شد که رسول صلی الله علیه و سلم آنرا قبول نکرده است
پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد فریاد کنان و گفت یا رسول الله آن
روغن را نساخته ام مگر برای آنکه تو آنرا بخوری رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که وی را بگویید که روغن آنرا بخورد و دعای برکت کند ام اوس رضی
الله عنها گفته است که روغن آنرا خوردم در مدت حیات رسول صلی
الله علیه و سلم و در مدت خلافت ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم تا آن
زمان که واقع شد میان امیر المومنین علی و معاویه رضی الله عنهما آنچه واقع
شد **و از آنجمله آنست** که ام سلیم مادر انس مالک رضی الله عنهما عکه روغن
بهدیه فرستاد رسول صلی الله علیه و سلم آنرا قبول کرد و عکه را باز پس
فرستاد زنی پیش ام سلیم آمد و قدری روغن طلبید ام سلیم گفت عکه روغن
که داشتیم پیش رسول صلی الله علیه و سلم فرستادیم آن زن گفت آن عکه
را باز جویید شاید که چیزی بیابید ام سلیم دختر خود را گفت برخیز و عکه
رسول را صلی الله علیه و سلم باز جوی دختر برفت دید که آن عکه پر روغن است
ام سلیم پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت ترا چه باز داشت از آنکه
عکه ما را قبول کنی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ما آنرا خالی ساختیم
چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلیم گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی
برانگیخته است که از روغن پر است رسول صلی الله علیه و سلم خندان شد
و گفت از آن می خور و آنرا از جای مجنبان **و از آنجمله آنست** که ام شریک رضی

العکة وعاء من جلود مستدیرة یختص بالسمن والعسل وهو بالسمن اخص

الله عنهما عکّۀ روغن بکنیزک داد وکفت که به پیش رسول بر صلی الله علیه وسلم وبکوی که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا برد ورسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول کرد وخالی ساخت وبا آن کنیزک کفت که آن عکّه را بیاویز وسر آنرا مبند روزی ام شریک بخانه در آمد دید که آن عکّه پر روغن است سر آنرا ببست وباکنیزک عتاب کرد که ترا نکفتم که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم ببر کنیزک کفت سوکند بخدای که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردم وخالی ساخت چنانکه بر دست سرنکون کردم یك قطره از آن نچکید لیکن مرا کفت که آنرا بیاویز وسر آنرا مبند پس از آن عکه می خوردند تا آن وقت که ام شریک وفات یافت ویکبار منفتا دو دو کس از آن خوردند وکم نشد **واز انجمله آنست** که دُکَین بن سعید المُزَنی رضی الله عنه کفته است که ما چهارصد سوار یا چهل سوار پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم واز وی طعام طلبیدیم عمر را رضی الله عنه کفت برو وایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه کفت که غیر از صاعی چند خرما دیکر هیچ چیز نیست رسول صلی الله علیه وسلم دیکر بار کفت برو وایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه کفت سمعًا وطاعة با وی برفتیم از میان خود کلیدی بیرون آورد ودر خانه بکشاد دیدیم که در آن خانه مقدار شتر بچۀ چوك زده خرما بود کفت بردارید هرکدام از ما آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان پنداشتیم که یك خرما از آن بر نداشتیم **واز انجمله آنست** که جابر بن عبد الله رضی الله عنه کفته است که در مدینه یهودیی بود که خرما بوی می فروختم که در وقت خرما بریدن بوی تسلیم کنم وثمن آن می کرفتم یك سال خرما کم آمد آن یهودی وقت خرما بریدن

من آمد هرچند از وی تا سال دیکر مهلت خواستم قبول نکرد رسول را صلی الله علیه وسلم از آن خبر دادم با اصحاب کفت بیایید تا برویم واز برای جابر از یهودی مهلت خواهیم بنخلستان من آمدند ورسول صلی الله علیه وسلم از آن یهودی از برای من مهلت خواست کفت یا ابا القاسم ویرا مهلت نمی دهم چون رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بدید کرد نخلستان برآمد ودیکر بار از آن یهودی مهلت خواست نداد من برخاستم واندکی خرما تر پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردم آنرا تناول کرد وپرسید که جای نشست تو درین نخلستان کجاست کفتم فلان جای کفت آنجا برای من فرشی بینداز بینداختم آنجا خواب کرد چون بیدار شد مقدار دیکر خرما آوردم بخورد ودیکر بار از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست وکرد نخلستان برآمد وکفت ای جابر خرمای خود را ببر وقضای دین خود کن در خرما بریدن ایستادم وقضای دین خود کردم ومثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وویرا بآن بشارت دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اَشهَدُ اَنّی رسول الله **واز انجمله آنست** که هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه کفته است که پدر من وفات یافت واز وی دین بسیار ماند چون وقت خرما بریدن رسید خرماستانرا بر غریمان عرض کردم تا همه خرماها را بکیرند ومرا بکذارند قبول نکردند ودانستند که آن بدین ایشان وفا نمی کند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وکفتم می خواهم که غریمان ترا ببینند فرمود که برو وخرماهای خود را خرمن خرمن کن هر صنفی را خرمنی علی حده آنچه فرمود کردم پس ویرا بخواندم

جون غرمان وی را دیدند در من آوختند رسول صلی الله علیه جون آنرا بدید
کرد خرمن بزرکتر بر آمد سه بار و بر آنجا نشست پس فرمود که غرمان خود را
بخوان بخواندم از آن خرمن خرما بر ایشان می پیمود تا خدای تعالی دین
پدر مرا بتمام ادا کرد و من راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا ادا کند
و یك خرما نماند و همه خرمنهای خرما سلامت بماند تا غایتی که من بآن خرمن باقی ج
که رسول صلی الله علیه و سلم بر آن نشسته بود نظری کردم کویا که یك خرما کم
نشده بود و از آن جمله آنست که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه کفته است
که با رسول صلی الله علیه و سلم در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود
که امشب همه شب راه خواهید رفت و فردا بآب خواهید رسید ان شاء
الله تعالی پس من آن شب بپهلوی رسول صلی الله علیه و سلم میرفتم تا نیمه شب
رسول صلی الله علیه و سلم در خواب شد و از بالای شتر میل کرد من وی را ستون
شدم و نکاه داشتم بی آنکه وی را بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بایستاد
دیکر برفتیم تا بیشتر شب بکذشت باز رسول صلی الله علیه و سلم در خواب
شد و از بالای شتر میل کرد باز وی را ستون شدم بی آنکه وی را بیدار کنم باز
راست بایستاد پس برفتیم تا وقت سحر باز رسول صلی الله علیه و سلم
میل کرد بیشتر از بیشتر چنانکه نزدیك شد بانکه بیفتد باز وی را ستون شدم
سر بالا کرد و کفت کیست کفتم منم ابو قتاده پرسید که از کی باز با منی کفتم
امشب همه شب با تو بودم فرمود که حفظك الله بما حفظت به نبيه پس
فرمود که همانا که از مردم باز پس ماندیم و بر ایشان پوشیده شدیم هیچکس
از ایشان می بینی کفتم اینك یك سوار و اینك دیکری تا هفت کس جمع شدیم

پس رسول صلی الله علیه و سلم از راه بیکسو شد و سر بنهاد و فرمود که وقت
نماز ما را نکاه دارید و وی صلی الله علیه و سلم اول کسی بود که بیدار شد
و آفتاب بر پشت مبارك وی تافته بود پس ما بفزع تمام برخاستیم
فرمود که سوار شوید سوار شدیم و برفتیم تا آفتاب بلند شد مطهره آب
طلبید مطهره که داشتم آوردم وضو ساخت و اندك آبی در مطهره
ماند فرمود که این را نکاه دار که مر آنرا شانی عظیم خواهد بود پس رکعتین
سنت فجر کزارد و بعد از آن فرض را چنانکه هر روز می کزارد پس فرمود
که سوار شوید سوار شدیم و با یکدیکر آهسته می کفتیم که تقصیر کردیم
و نماز فوت شد فرمود که شما را بمن اقتدا بس نیست بدرستی که در خواب
تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت نماز دیکر آنرا نکذارید هر کس را
که این واقع شود باید که آن نماز را بکزارد وقتی که آکاه شود پس فرمود که
چه کمان می برید که مردمی که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود
که چون بامداد کردند و پیغمبر خود را نیافتند ابو بکر و عمر کفتند که رسول
صلی الله علیه و سلم در عقب است از آن قبیل نیست که شما را باز پس کذارد
و دیکران کفتند که در پیش است اکر شما مردم فرمان ابو بکر و عمر می برند
راه راست می یابند چون روز بلند شد بمردم رسیدیم همه فریاد بر آوردند
که یا رسول الله از تشنکی هلاك شدیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
که لا هُلْكَ علیکم پس فرود آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیارید آوردند
آن مطهره را که در آنجا بقیه آبی بود طلبید آوردم آب از آنجا در قدح می
ریخت و من بمردم می دادم چون مردم دیدند که در مطهره آب اندکیست
با یکدیکر مضایقه کردن کرفتند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که

بدخوبی مکنید که همه سیراب خواهید شد پس رسول صلی الله علیه وسلم
آب می ریخت ومن بمردم می دادم تا همه سیراب شدند وهیچکس باقی نماند
غیر از من و غیر از رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بیاشام گفتم نمی آشامم
تا تو نیاشامی فرمود که إنّ ساقیَ القومِ آخرُهم شُرباً من بیاشامیدم پس
رسول صلی الله علیه وسلم بیاشامید بعد از آن باب رسید ند همه سیر
و ماندکی انداخته و ازالجمله آنست که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفته
که من و دو یار دیگر بمدینه آمدیم و از رنج راه جنان شده بودیم که چشمهای
ما و گوشهای ما رفته بود خود را براصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
عرض کردیم هیچکس ما را قبول نکرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که اینها را می
دوشید و بر یکدیگر قسمت می کنید جنان می کردیم و نصیب رسول صلی
الله علیه وسلم نگاه می داشتیم رسول صلی الله علیه وسلم می آمد در
شب و سلام می گفت سلام گفتنی که نائم را بیدار نمی کرد و بیدار را می
شنوانید پس بمسجد میرفت و نماز می گزارد بعد از آن می آمد و شیری
که نصیب وی بود می گذاشتیم می آشامید یکشب شیطان مرا وسوسه
کرد و گفت انصار وی را تحفها می آرند وی را باین شیر حاجت نیست
مرا این وسوسه می کرد تا آنرا بخوردم چون آنرا بخوردم و در شکم من
قرار گرفت باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت و گفت این چه بود
که کردی نصیب محمد را بخوردی حالی می آید و برتو دعای بد می کند و دنیا
و آخرت تو در سر آن می شود و بر من شملهٔ بود که چون بر سر خود می کشیدم
پای من برهنه می شد وچون بر پای خود می کشیدم سر من برهنه می شد

مرا خواب نمی آمد و یاران من در خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم
ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام
گفت و بمسجد رفت و نماز گزارد بعد از آن بسر آن شیر آمد هیچ نیافت
روی بآسمان کرد با خود گفتم که اکنون بر من دعای بد خواهد کرد گفت
اَللّٰهُمَّ أطْعِمْ مَنْ أطْعَمَنِي وَاسْقِ مَنْ سَقَانِي چون این را شنیدم برخاستم و شملهٔ
خود را محکم بستم و کارد گرفتم تا هر بز که فربه تر باشد برای رسول صلی الله
علیه وسلم بکشم دیدم که آن همه بزها را پستانها پر شیر است کاسه گرفتم
و شیرها را بدوشیدم جنانکه روغن بر بالای آن ایستاد پس پیش رسول
صلی الله علیه وسلم بردم فرمود که امشب شما شیر خود نیاشامیده اید
من گفتم بیاشام یا رسول الله بیاشامید پس بمن داد باز گفتم بیاشام
یا رسول الله باز بیاشامید پس کاسه را بمن داد من نیز بیاشامیدم و
بخندیدم جنانکه از خنده بر زمین افتادم فرمود که این یکی از بدیهای
تست ای مقداد من قصه را باز گفتم فرمود که این نیست جز رحمتی از خدای
تعالی چرا مرا خبر نکردی تا آن دو یار را نیز بیدار کردمی تا ازین نصیبی
یافتندی گفتم سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که من هیچ باک
ندارم چون تو بآن رسیدی و من بآن رسیدم که کسی دیگر بآن رسد یا نرسد
و ازالجمله آنست که ابو قرصافه رضی الله عنه گفته است که بدایت اسلام
من آن بود که مادری و خاله داشتم و مرا با خاله خود میل بیشتر بود و من
گوسفندکی چند داشتم که می چرانیدم همواره خالهٔ من مرا می گفت که ای فرزند
نمی باید که باین مرد یعنی محمد بگذری که ترا گمراه خواهد کرد من یکروز گوسفند
بچراگاه بردم و بگذاشتم و بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و همه روز

انرا صلی الله علیه وسلم

آنجا بودم و شبانگاه گوسفندانرا لاغر و پستانهای خشك بخانه بردم خالهٔ
من گفت گوسفندان ترا چه حالست گفتم نمی دانم و روز دیگر بدین دستور
برفتم شنیدم که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یا اَیُّهَا النّاسُ هاجِروا
وتَمَسَّكُوا بِالإسْلامِ فَاِنَّ الهِجرَةَ لا تَنقَطِعُ ما دامَ الجِهاد و شبانگاه گوسفندانرا
بخانه بردم چون شب پیشتر پسین روز سیم بمجلس وی رفتم و آنجا بودم تا اسلام
آوردم و بیعت و مصافحه کردم پس با وی شکایت کردم از حال خالهٔ خود
و گوسفندان خود فرمود که گوسفندان خود را پیش من آر پیش وی آوردم
دست مبارك بپشتها و پستانهای ایشان فرود آورد و دعای برکت
کرد فی الحال همه فربه و پرشیر شدند چون ایشانرا بر خالهٔ خود در آوردم
گفت ای فرزند می باید که هر روز گوسفندانرا چنین چرانی من گفتم امروز
هم گوسفندانرا چنان چرانیده ام که هر روز می چرانیدم اما قصهٔ دیگر
هست و قصه را حکایت کردم مادر و خاله من نیز با من آمدند و اسلام آوردند

رکن خامس

در بیان آنچه خصوصیت بیکی زین اوقات نداشته باشد و در بیان آنچه دلالت
آن بعد از وفات ظاهر شده باشد و آن دو قسم است ٥

قسم اول در بیان آنچه خصوصیت بیکی زین اوقات نداشته
باشد **از آنجمله است** جمال صورت و تناسب اعضا و حسن آن بر وجهی
که بر آن مزیدی متصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث بصحت رسیده است
و در اوصاف وی صلی الله علیه وسلم آمده است که میانه بالا بود در
کمال اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالایی که بطول قامت منسوب بودی
با وی همراهی نکردی که قامت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از قامت

وی بلندتر نمودی و چون سخن گفتی روشنایی دیده شدی که از میان دندانهای
وی بیرون آمدی در شب چهارده در ماه نظر می کردند و در روی او حسن
ماه در مقابلهٔ روی جهان افروز او ناقص می نمود عایشه رضی الله عنها
در حجره چیزی گم کرده بودی یافت رسول صلی الله علیه وسلم در آمد
نور جبههٔ مبارك او حجره روشن شد عایشه رضی الله عنها گم شدهٔ
خود را باز یافت **و از آنجمله است** نظافت جسم و طیب رایحه و عرق
و نزاهت بدن وی از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که هرگز
نبوییدم هیچ عنبری و هیچ مشکی و هیچ بویی خوشتر از بوی رسول صلی
الله علیه وسلم و آورده اند که هیچکس با وی مصافحه نکردی مگر که همهٔ آن
روز بوی خوش آنرا شنیدی و دست بر سر هیچ کودک ننهادی مگر که
آن کودك از همه کودکان ببوی خوش ممتاز گشتی روزی در خانهٔ انس
رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده مادر انس رضی الله عنها
شیشهٔ آورده بود و آن عرق را جمع می کرد رسول صلی الله علیه وسلم
از وی پرسید که این را چه می کنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزیم
زیرا که این خوشبوی ترین همه بوهای خوش است و بخاری رحمه الله
در تاریخ کبیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه وسلم براهی
بگذشتی هر که از پی وی در آمدی بدانستی که وی از آن راه گذشته است
و اسحق بن راهویه گفته است که آن رایحه خاصهٔ وی بود نه آنکه طیبی
بکار برده بود صلی الله علیه وسلم **و از آنجمله آنست** که مندیلی که بروی
مبارك وی رسیده بود آتش بر آن کار نمی کرد جماعتی مهمان انس بن
مالك رضی الله عنه شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند

کنیزک خود را آواز داد که فلان مندیل را بیار آن کنیزک مندیلی چرکین آورده
انس ویرا گفت در تنور آتش برافروز آتش برافروخت پس بفرمود تا آن
مندیل را درمیان آتش انداختند بعد از آن بیرون آوردند چون شیر
سفید شده و هیچ نسوخته پرسیدند از وی که این چیست فرمود که
این مندیلی است که رسول صلی الله علیه وسلم بآن روی مبارك خود
پاك می کرد هرگاه که چرکین می شود در آتش می اندازیم پاك می گردد
و نمی سوزد وازانجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که مردی
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد که دختر خود را بشوهر می دهم مرا
مددکاری کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی موجود نیست
ولیکن چون بامداد شود شیشهٔ کشاده سر بیاور و شاخی چوب چون
بامداد شد آن مرد شیشهٔ و شاخی چوب آورد رسول صلی الله علیه وسلم
از ساعدهای خود عرق جمع می کرد و در آن شیشه می کرد تا پر شد فرمود مبارك م
که این را بدختر خود ده و بگوی که هرگاه که بوی خوش بکار برد این چوب
را باین شیشه فرو برد آنچه باین چوب بیرون آید برخود مالد گویند که
هرگاه آن دختر آن کار بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنیدندی
و خانوادهٔ ایشانرا بیوت المطیبین نام نهاده بودند وازانجمله آنست
که هرگز بمجلس غایط ویرا ندیدند هرگاه ویرا بآن حاجت افتادی زمین
بشکافتی و آنرا فرو بردی و از عایشه رضی الله عنها می آرند که از نبی صلی
الله علیه وسلم پرسید که یا رسول الله تو بخلاجای می روی و انجا از تو
هیچ اثری نمی بینم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای عایشه تو ندانسته
که هرچه از انبیا ظاهر میشود زمین فرو می برد وازانجمله آنست که در قوت

بدنی از همه کس زیادت بود بارکانه که قوی ترین روزگار خود بود کشتی
گرفت و ویرا بر زمین زد وقتی که ویرا باسلام خوانده بود و همچنین بود
وی ابورکانه را که وی نیز قوی ترین وقت خود بود در جاهلیت بر زمین
زد و ابورکانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه وسلم
هر سه بار ویرا بینداخت وازانجمله آنست که چون پیاده رفتی هیچکس بوی
نرسیدی ابوهریره رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچکس را که بشتاب تر
رفتی از رسول صلی الله علیه وسلم گویا که زمین در زیر قدم وی نوردیده
می شد ما خود را در رنج می انداختیم و وی بی رنج میرفت و بوی نمی رسیدیم
وازانجمله آنست که آب دهان مبارك وی آب شور شیرین می شد
انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ وی
آب دهان در آب چاه انداخت چنان شیرین شد که در همه مدینه
از آن آب شیرین تر نبود وازانجمله آنست که مردی از یمامه پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد که من در دیهی بزرگ می باشم و آنجا هیچ مسجدی
نیست رسول صلی الله علیه وسلم آب طلبید و روی مبارك و دهان
و دو ساعد و دو کف خود را بآن آب بشست و آن آب را بآن شخص داد
گفت برو و آنجا مسجدی بنا کن و این آب را با آب دیگر بیامیز و در آنجا
بپاش که در وی برکت بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد مسجدی
بغایت مروج و پر برکت آمد و در روی گیاهی بر میدید که زمستان
و تابستان خشك نمی شد وازانجمله آنست که از جای دلوی آب پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آوردند از آن دلو آب بیاشامید و اندکی آب
از دهان مبارك خود در دلو ریخت آن دلو را در چاه ریختند از آن

چاه بوی مشک می آمد واز آنجمله آنست که بینائی چشم وی چنان بود که هم
از پیش روی می دید از پس پشت نیز می دید و همچنانکه در روشنائی می دید
در تاریکی نیز می دید و می آرند که وی در ثریا یازده ستاره می دید صلی الله
علیه وسلم واز آنجمله است فصاحت لسان و بلاغت کلام وی صلی
الله علیه وسلم بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب
وطوایف ایشانرا نیکو می دانست و با هر کسی بزبان وی سخن می گفت چنانکه
بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل می شد و از وی شرح آن می طلبیدند
واز آنجمله آنست که جماعتی که دندان رباعیه رسول را صلی الله علیه
وسلم شکسته بودند هرگز فرزندان ایشانرا دندان رباعیه نمی رست
واز آنجمله آنست که دست مبارک وی بهرچه رسیدی خیر و برکت
گرفتی چنانکه چون بپستان گوسفندی شیر رسیدی شیر آور شدی
ابن مسعود رضی الله عنه گوید که من گوسفند مردم نگاه می داشتم رسول
صلی الله علیه وسلم با ابو بکر رضی الله عنه بمن بگذشتند رسول صلی
الله علیه وسلم گفت ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم
گفت هیچ میشی داری که با نر جفت نشده باشد همچنان میشی آوردم پستان
ویرا بدست مبارک خود بپسود شیر بسیار فرود آمد خود بنوشید
و ابو بکر را نیز داد بعد از ان پیش وی آمدم و گفتم مرا از دین تعلیم کن
دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت تو کودکی معلّمی واز آنجمله است
قوت رجولیت وی می آرند که ویرا در مجامعت نسا قوت چهل مرد بود
و گاه بودی که در یکساعت از شب یا روز بر همه نسا خود از حرایر
و سرایر و همه یازده بودند بگذشتی سلمی کنیزک وی رضی الله عنها

گفته

گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بر زنان نهگانه خود بگذشت و آن هر
یکی پیش از آنکه بدیگری رسد غسل آورد و فرمود که این پاکیزه ترست و خوشتر
واز آنجمله است حشمت و بزرگی وی در چشمها و دلها پیش از بعثت و بعد از آن
مشرکان مکه تکذیب وی و ایذاء اصحاب وی می کردند و در خاطر خود می گرفتند
که بوی آزار رسانند چون بوی می رسیدند ویرا بزرگ می داشتند و قضای
حاجات وی می کردند و گاه بودی که کسی ویرا ندیده بودی بهیبت وی
مستولی شدی و لرزه بر اندام وی افتادی و می آرند که شخصی پیش وی رسید
لرزه بر وی افتاد فرمود صلی الله علیه وسلم بر خود آسان گیر که من پادشاهی
نیستم واز آنجمله است مهر نبوت که بر جانب کتف ایسر وی بوده است
ما بین الکتفین گوشت پارهٔ بوده از پوست بر آمده و بر آنجا موی چند
و در بعض روایات از ابن عمر رضی الله عنهما آمده است که بر آنجا بگوشت
مکتوب بود لا اله الا الله و در بعض روایات هم از وی محمد رسول الله
واز آنجمله است کمال عقل و علم و معرفت وی بمثابه که هرگز هیچ آدمی چنان
نبوده است و دلیل برین آنست که وی با وجود آنکه امّی بود و از هیچکس
تعلّم نکرده بود اعمال و احوال و سیر و شمایل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچ
کس بمثل آن وفا نمی کرد و ایضا بهرچه در توریت و انجیل و سایر کتب منزله
واقع بود علم داشت بی آنکه کسی ویرا تعلیم کند یا مطالعهٔ کتب کند یا بعلماء
اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکماء و سیرتهای امتهای گذشته
را نیکو می دانست و ضرب امثال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام
و آداب شریفه و خصال حمیده همه از وی بر وجهی صادر می شد که دلالت تعیین ح
می کرد بر کمال عقل و علم وی بحیثیتی که از قوت بشری خارج می نمود و همچنین سایر

اخلاق وی از حلم و عفو وجود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق
و شفقت و رأفت و رحمت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع
و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد در دنیا و عبادت
و غیر ذلک من الاخلاق الحمیده والاوصاف الشریفه چنان در کمال اعتدال
واقع بود که مزیدی بر آن متصور نبود و تفاصیل آن بقدر وسع در کتب مبسوطه
مذکورست و درین مختصر باشارتی اجمالی اکتفا کرده شد و از جملهٔ معجزات
وی قرآن عظیم و فرقان مجیدست و آن قوی ترین معجزات و ظاهرترین
و باقی ترین همه است و آن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزاتست
زیراکه از هر موضع از قرآن که مقدار اقصر سوره که سورهٔ کوثرست می گیرند
معجزه ایست علی حده که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجزست و یکی از وجوه
اعجاز آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بروجهی که همه فصحا
و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال
حرص بودند بر معارضه و مجادلهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و دیگری از وجوه اعجاز نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که مخالف
اسالیب کلام عربست و هیچ بآن نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش
از نزول آن یافته اند و نه بعد از آن روزی رسول صلی الله علیه و سلم
قرآن خواند ولید بن مغیره که از فصحای عرب بود آنرا شنید رقت
کرد ابو جهل وی را دران سرزنش کرد ولید گفت والله که هیچکس از شما
بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه وی میخواند هیچ
بآنها نمی ماند و روز دیگر در یکی از مواسم عرب که قبایل جمع می آمدند
ولید بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد فکری کنید و رأیهای خود را

بر یک چیز قرار دهید که یکدیگر را دران تکذیب نکنید تا قبایل عرب را آن
از وی تنفیر و تحذیر کنیم قریش گفتند می گوییم که وی کاهن است ولید
گفت والله که وی کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند
گفتند می گوییم که وی مجنون است گفت والله که مجنون هم نیست و هیچ اثر
جنون و وسوسهٔ آن نیست وی را گفتند می گوییم که وی شاعرست گفت والله
که شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را نیکو می شناسم کلام وی هیچ از آنها
نمی ماند گفتند می گوییم که ساحرست گفت ساحر هم نیست و نفث و
عقدی که ساحران را می باشد وی را نیست قریش گفتند پس چه گوییم گفت
هرچه ازینها می گویید همه کذب و باطل است اما نزدیکتر بکار آنست
که گویید وی ساحرست که میان مرد و فرزند وی و برادر وی و زوجهٔ
وی و خویشان وی جدایی می افکند پس همه بر آن اتفاق کردند و متفرق
گشتند و بر سر راهها بنشستند و مردم را از وی تنفیر می کردند و دیگری
از وجوه اعجاز وی اخبارست از اموری که در قرنهای گذشته واقع شده
بود و از امتهای پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه احبار اهل کتاب
که عمر در گفت و گوی و جست و جوی آن گذرانیده بودند نمی دانستند
از آنها مگر یکان یکان را و معلوم بود که رسول صلی الله علیه و سلم خواننده
و نویسنده نیست و هیچ کتاب نخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست
نکرده و بسیار بودی که اهل کتاب وی را از آنها سوال کردندی پس بروی
قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب سوال ایشان و تصدیق وی کردندی
و مجال انکار نداشتندی و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبارست
از مغیبات که بهرچه از امور مستقبله خبر کرد واقع شده است یا خواهد شد

وآن در قرآن بسیارست ویکی از جزئیات آن آنست که خدای تعالی
فرموده است که اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعنی ما قرآنرا
فرو فرستادیم ونگاه دارندهٔ آنیم از آنکه در وی تغییری واقع شود وامروز
هشتصد سال زیادتست که وی نازل شده وهرچند ملاحده وزنادقه
بتخصیص قرامطه خواستند که در وی تغییری کنند نتوانستند نه بیك
کلمه ونه بیك حرف وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى ذٰلِكَ وپوشیده نماند که محفوظ
ماندن وی برین وجه نیز وجهی است از وجوه اعجاز زیراکه محافظت
کلامی بدین طول درمدتی بدین درازی باکثرت معارضان ومعاندان
از قوت بشر بیرونست وآن قبیل اخبار از مغیباتست کشف اسرار منافقان
واهل کتاب وغیرهم **ودیگری** از وجوه اعجاز وی هیبت وترسی است
که در وقت تلاوت واستماع آن بر قاری وسامع واقع میشود می آرند
که عتبة بن ربیعه با رسول صلی الله علیه وسلم سخنی میگفت درباب آنچه
رسول صلی الله علیه وسلم آورده بود مخالف دین قوم خود رسول صلی
الله علیه وسلم سورهٔ حم فصلت را تا آنجا که مثل صاعقة عاد وثمود صاعقة
بخواند عتبه دست پیش دهان مبارك رسول صلی الله علیه وسلم
برد وسوگند بروی داد که از قرارت باز ایستد ودر روایتی چنان
آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم آن سوره را می خواند وعتبه
می شنید ودستهای خود پس پشت نهاده بود چون بآیت سجده رسید
رسول صلی الله علیه وسلم سجده کرد عتبه برخاست وندانست که
چکند بخانهٔ خود بازگشت وپیش قوم نرفت تا بدر خانهٔ وی آمدند
پس عذرخواهی کرد وگفت والله بکلامی با من تکلم کرد که هرگز گوش

220

من مثل آن نشنیده است ندانستم که در جواب وی چگویم وهمچنین از بسیاری
از بلغا که بمقام معارضهٔ آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشان را
هیبتی وترسی عارض شده است که از آن باز ایستاده اند ابن مقفع
که بلیغ ترین وقت خود بود بآن مقام در آمده که در معارضهٔ قرآن کلامی ترتیب کند
ودر آن کار شروع کرد ناگاه بکودکی بگذشت که این آیت می خواند که
وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي بازگشت وآنچه ترتیب کرده
بود محو کرد پس گفت من گواهی می دهم که این کلام بشر نیست
ومی آرند که یحیی بن الغزال که از بلغای اندلس بود خواست که مثل
سورهٔ اخلاص ایراد کند بروی رقتی وهیبتی عظیم مستولی شد توبه
وانابت کرد **ودیگری** از وجوه اعجاز وی آنست که قاری وسامع را
از تلاوت واستماع آن ملال نخیزد هرچند بیش خوانند وبیش شنوند
حلاوت ومحبت آن زیادت گردد بخلاف کلام مردمان که هرچند
فصیح وبلیغ بود چون تکرار خوانده وشنیده شود ملالت آرد
ودیگری از وجوه اعجاز اشتمال آنست بر علوم ومعارفی که از شأن
عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شأن رسول صلی الله علیه وسلم نیز
نبود که آنرا داند پیش از بعثت ونزول قرآن واز آن قبیل است
علوم غریبه که حق سبحانه وتعالی در آنجا درج کرده است وبعضی از خواص را
[margin: ... اطلاع داده .]

قسم ثانی

در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله علیه وسلم بعد از وفات وی ظاهر شده است
از آنجمله است اخبار از خلافت ابوبکر رضی الله تعالی عنه بعد از وی
روزی زنی بنزدیك وی آمد وچیزی خواست رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که بعد ازین باز آی آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم
ترا نیابم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابوبکر آی
که بعد از من خلیفه وی خواهد بود **واز آنجمله آنست** که رسول صلی الله علیه
وسلم شخصی را چند شتروار خرما داد آن شخص گفت یا رسول الله می ترسم
که بعد از تو مرا آن عطا ندهند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شاید
بدهند آن شخص گفت که دهد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابوبکر
آن شخص آن سخن را با امیر المومنین علی رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز
گرد و بپرس که بعد از ابوبکر مرا که آن عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود
که بپرس که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که عثمان علی رضی الله عنه چون آنرا شنید خاموش شد **واز آنجمله آنست**
که اعرابی چند شمشیر بمدینه آورد تا بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم
آنرا از وی نسیه خرید و مهلتی درمیان کرد امیر المومنین علی رضی الله
عنه از آن اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را چه کردی گفت برسول
صلی الله علیه وسلم فروختم بمهلتی امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت اگر
رسول را صلی الله علیه وسلم حادثه واقع شود بهای شمشیرهای ترا که خواهد
داد اعرابی گفت نمی دانم بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت
و بپرسید فرمود که ادای مال تو و قضای دین من و وفای بوعدهای من
ابوبکر خواهد کرد پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه بگفت فرمود که اگر
ابوبکر را حادثه افتد مال ترا که ادا کند گفت آنرا نپرسیدم بروم و بپرسم
برفت و بپرسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد

وابوبکر را

وابوبکر را حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من
خواهد کرد و بوعدهای من وفا خواهد نمود بعد از آن اعرابی با علی
رضی الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی رضی الله عنه گفت اگر
عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رفت و از آن سوال کرد فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر
و عمر را هلاکت باد ترا **واز آنجمله آنست** که انس بن مالك رضی الله عنه
گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در حایطی بودم در بسته ناگاه
آینده آمد و در را بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس
ببین که کیست بیرون رفتم ابوبکر بود با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم گفت
از برای وی در بگشای و وی را بهشت بشارت ده و بگوی که بعد از من
خلیفه وی خواهد بود بعد از آن دیگری در را بکوفت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ای انس ببین که کیست بیرون رفتم عمر بود با رسول
صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که در بگشای و بشارت ده و بگوی که بهشتش صح
بعد از ابوبکر خلیفه تو خواهی بود بعد از آن دیگری در بکوفت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس ببین که کیست بیرون رفتم عثمان
بود با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که در بگشای و بشارت ده او را
بهشت و بگوی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود دیگر فرمود که کار وی
بجایی برسد که وی را بکشند ترا وی باد که صبر کند **واز آنجمله آنست** که سفینه
رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم مسجد
بنا می کرد سنگی بنهاد پس ابوبکر را گفت سنگ خود را بپهلوی سنگ
من بنه بعد از آن عمر را گفت سنگ خود را بپهلوی سنگ ابوبکر بنه

پس فرمود که اینها خلفا یند بعد از من واز الجمله آنست که چون روز حنین
حرب سخت شد جندب پیش رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و گفت
یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب
تو کیست که اگر امری واقع شود ویرا بدانیم واگر نشود ویرا برگزینیم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود اینک ابو بکر صدیق وزیر من قایم مقام من
خواهد بود بعد از من و عمر بن الخطاب دوست منست براستی سخن
می گوید از زبان من و عثمان بن عفان از منست ومن از وی و علی برادر
منست وصاحب من روز قیامت واز الجمله آنست که سفینه رضی الله
عنه گفته است که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت مدت
خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از ان ملك وسلطنت
باشد بعد از آن سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر بود رضی
الله عنه و ده سال از ان عمر رضی الله عنه و دوازده سال از آن عثمان
رضی الله عنه و شش سال از آن علی رضی الله عنه واز الجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم با ابو بکر و عمر و علی و عثمان وطلحه و زبیر رضی الله عنهم
بر کوه حرا بود آن کوه بجنبید رسول صلی الله علیه وسلم گفت بیارام که
نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی واز الجمله آنست که عایشه رضی
الله عنها گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم که اجازت ده
که مرا بعد از وفات پهلوی تو دفن کنند فرمود که ترا آنجا چون دفن کنند
که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابو بکر و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات
الرحمن علیه واز الجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که رسول
صلی الله علیه وسلم بعثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کناد

بر عثمان که شهید خواهد شد و بعلی و زبیر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت
شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از ان
بطلحه نظر کرد و گفت خدای تعالی رحمت مکناد بر قاتل وی واز الجمله آنست
که عایشه رضی الله عنها گفته است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که میخواهم که بعض اصحاب من اینجا باشند تا با وی بعض امور را
بگویم گفتم یا رسول الله ابو بکر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که ویرا نمی خواهد
گفتم عمر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که ویرا نیز نمی خواهد گفتم ابن عم تو علی را
بخوانم هیچ نگفت دانستم که ویرا نیز نمی خواهد گفتم که ابن عفان را بخوانم
گفت بخوان ویرا بخواندم آمد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد
رسول صلی الله علیه وسلم با وی چیزی می گفت و رنگ وی متغیر می شد
در ان روز که عثمان را در دار وی محاصره کرده بودند وی را گفتند که چرا مقاتله
نمی کنی گفت با من رسول صلی الله علیه وسلم عهدی کرده است و سخنی
گفته من بر ان بلیه صابرم عایشه رضی الله عنها گفته است که گمان
مردم چنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم ویرا از ان روز خبر
کرده بود واز الجمله آنست که عمار یاسر رضی الله عنه گفته است که رسول
صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت ای علی خبر
کنم ترا از بدبخت ترین مردمان عاقر ناقه صالح است و آن کسی که
شمشیر بر سر تو زند و از آن محاسن تو رنگین گردد واز الجمله آنست که
ابو الاسود دؤلی گفته است که از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم
که گفت روزی از مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن سلام آمد در وقتی
که پای در رکاب کرده بودم پس گفت کجا میروی گفتم بعراق گفت آگاه باش

و باز با وی چیزی می گفت و رنگ وی متغیر می شد صح

که اگر تو بعراق روی البته بتو سر شمشیر برسد بعد از آن سوگند خورد
که من این را از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که می گفت واز انجمله آنست
که امیرالمومنین علی رضی الله عنه در ینبع بیمار شد وی را گفتند چرا
اینجا ایستاده اگر اجل تو اینجا برسد ترا اینجا اعراب کارسازی خواهند
کرد چرا بمدینه نروی که اگر اجل تو برسد برادران تو کارسازی تو کنند
و بر تو نماز گزارند امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت من حالی نمی میرم
رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر کرده است که من خواهم مرد تا امیر
نشوم پس این من از آن من رنگین شود یعنی محاسن من از خون سر من ٥
واز انجمله آنست که امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم بحدیقه بگذشتیم گفتم یا رسول الله چه خوش است این حدیقه
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی مر ترا در بهشت بهتر از این خواهد
بود و همچنین بر هفت حدیقه بگذشتیم در همه گفتم چه خوبست این حدیقه
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مر ترا در بهشت خوبتر از این خواهد بود
بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم آواز برداشت و آغاز گریه کرد
گفتم یا رسول الله چه می گریاند ترا گفت کینهائی که در سینهای قومی است
از تو که آنرا ظاهر خواهند کرد مگر بعد از من گفتم یا رسول الله بسلامت
کنند گفت بسلامت دین واز انجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلحه را دید که می رفت گفت شهیدیست که
بر روی زمین می رود واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم روزی
با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن گفت کدام از شما باشید خداوند جملی که
پیشانی وی پر پشم باشد بیرون آید تا آنجا که سگان حواب بروی بانگ کنند

بسیاری

بسیاری بر دست راست وی کشته شوند و بسیاری بر دست چپ وی
و وی هم نزدیک بآن برسد اما نجات یابد چون عایشه رضی الله عنها
در وقت توجه بعراق بعضی از آبهای بنی عامر رسید سگان بر وی
بانگ کردند پرسید که این چه آبست گفتند حواب گفت من باز می گردم
ابن زبیر رضی الله عنهما گفت نی باز مگرد شاید که خدای تعالی بواسطه
تو اصلاح ذات بین ایشان کند باز گفت من باز می گردم و آنچه رسول صلی
الله علیه وسلم با ازواج طاهرات گفته بود حکایت کرد واز انجمله آنست
که اشارت بهمین قصه فرموده است صلی الله علیه وسلم که بیرون آیند
قومی هلاک شوندگان که فلاح نیابند پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای
ایشان در بهشت باشد واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
با ازواج طاهرات گفت که آن کسی که مهربانی نماید با شما بعد از من راست
گفتاری نیکوکرداری خواهد بود بار خدایا سیراب گردان عبدالرحمن بن
عوف را از سلسبیل بهشت عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از
وفات رسول صلی الله علیه وسلم بعض اموال خود را بچهل هزار دینار بفروخت
و بر ازواج طاهرات رضی الله عنهن قسمت کرد واز انجمله آنست که امیرالمومنین
علی رضی الله عنه روزی با زبیر رضی الله عنه رازی می گفت رسول صلی الله
علیه وسلم با امیرالمومنین علی گفت با زبیر راز می گوئی و حال آنکه وی با تو
مقاتله خواهد کرد و آن از وی ظلم خواهد بود در حرب یوم الجمل امیرالمومنین
علی رضی الله عنه آنرا بیاد زبیر رضی الله عنه داد زبیر از مقاتله وی باز
گشت شخصی از قفای وی برفت و وی را قتل کرد و شمشیر وی را پیش امیرالمومنین
علی رضی الله عنه آورد فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را بآتش دوزخ

واز آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در روز حفر خندق
دست مبارك بسر عمار بن یاسر رضی الله عنه فرود آورد وگفت
ترا گروهی از اهل بغی خواهند کشت چون در روزی از روزهای حرب
صفین جنك سخت شد عمار یاسر رضی الله عنه سوگند بامیرالمومنین
علی رضی الله عنه داد که این روز هست که رسول صلی الله علیه وسلم
مارا بآن وعده می داد حضرت امیر هیچ جواب نداد بار دوم سوگند
داد حضرت امیر فرمود که آری همان روزست عمار رضی الله عنه تکبیر
آورد وگفت بادی خوش وزیدن گرفت اَلیومَ نَلقَی الاَحِبَّةَ محمدا وحزبه
وروی بلشکر معاویه آورد و بمقاتله مشغول شد وبعضی از مبارزان لشکر
معاویه را از پای درآورد وتشنگی بروی غلبه کرد آب خواست قدحی
شیر باب آمیخته آوردند عمار چون آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدری
از آن بیاشامید وگفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا خبر
داده است که ای عمار ترا گروه اهل بغی بکشند وکشتن تو میان جبرئیل
ومیکائیل واقع شود وعلامت آن آن باشد که در آن وقت آب خواهی
ترا شیر باب آمیخته دهند واز آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
عبدالله بن عمرو بن العاص را رضی الله عنه فرموده بود که ای عبدالله
بشارت ده کشنده عمار را باتش دوزخ گویند که چون عمار را شهید
ساختند دو شخص سر وی را گرفته پیش معاویه آوردند وهریکی می گفت
که وی را من کشتم معاویه گفت هرکه وی را کشته باشد وی را یکانبان درهم
بدهم شخص آنرا بعبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه حواله کرد عبدالله
از یکی پرسید که وی را چون کشتی گفت بروی حمله آوردم و وی را بقتل آوردم

عبدالله

عبدالله گفت تو قاتل وی نیستی پس از آن دیگری پرسید که وی را چون کشتی
گفت بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بروی موثر افتاد چون از مرکب جدا
شد بزانو درآمد وگفت لاَ اَفلَحَ مَن نَدِمَ بین جبرئیلَ ومیکائیلَ یعنی
فیروزی نیابد آنکه ندامت وخسارت وی در حضرت جبرئیل ومیکائیل
باشد این قول بر زبان می راند واز چپ وراست می نگریست من سر
وی را جدا کردم عبدالله گفت خُذِ الجِرابَ واَبشِر بالعذابِ یعنی بگیر انبان
درهم وبشارت داده باش بعذاب جهنم آن شخص گفت اگر کشته شوم
وای برما واگر بکشیم وای برما وانبان را بینداخت وگفت انا لله وانا الیه
راجعون معاویه گفت ای عبدالله چه جای این سخنان است عبدالله
گفت گواهی می دهم که در روز بنای مسجد که هرکسی یك سنك می آورد وعمار
دو سنك می آورد از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود ای عمار
ترا گروه اهل بغی بکشند پس گفت ای عبدالله بشارت ده کشنده عمار را
باتش دوزخ معاویه گفت خاموش باش که تاویل این کلام را نمی دانی کشنده
وی آن کس است که وی را بحرب آورده این سخن بامیرالمومنین علی رضی الله
عنه رسید فرمود که بر این تقدیر قاتل حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله امیرالمومنین ح
علیه وسلم بوده باشد نه وحشی واز آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه
وسلم گفته بود که ای علی زود باشد که میان تو وعایشه چیزی واقع شود
وآن اشارت بحرب یوم الجمل بود امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول
الله این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که آری علی گفت پس من بدبخت ترین اصحاب باشم رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که نه چنین است ولیکن چون آن واقع شود بروی مسلط شوی

وبرا بما من وی باز کردان لا جرم چون امیرالمومنین علی رضی الله عنه در یوم
الجمل بر لشکر عایشه رضی الله عنها ظفر یافت وی را باکرام و احترام تمام بمدینه
مراجعت فرمود و از آنجمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه روزی که بحرب
معاویه رضی الله عنه میرفت گفت که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مامور شده ام بآنکه مقاتله کنم با ناکثین یعنی ناقضان عهد و بیعت امیرالمومنین
علی رضی الله عنه و آن طلحه و زبیر رضی الله عنهما و جمع ایشان بودند و از
مقاتلهٔ ایشان فارغ شده ایم و با قاسطین یعنی اهل جور و عدول از حق و آن
معاویه و اتباع وی‌اند و اینک بمحاربه و مقاتلهٔ ایشان می رویم و با مارقین
وایشانرا ندیده ایم هنوز و مراد بایشان خوارج اند که امیرالمومنین علی رضی
الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان محاربه کرد و از آنجمله آنست که
امیرالمومنین علی رضی الله عنه مقداری زر که هنوز از خاک جدا نکرده بودند
از یمن به پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد آنرا بر جمعی قسمت
کرد از اهل نجد قریش و انصار گفتند یا رسول الله ما را می گذاری و بر اهل نجد
قسمت می کنی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از برای آن بر ایشان قسمت
کردم تا باسلام و اهل آن الفت گیرند درین بودند که ناگاه شخصی چشمهای
فرو رفته و رخسارها بر آمده با ریشی کثیف پر موی آمد و گفت ای محمد
از خدای تعالی بپرهیز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فرمان خدای تعالی
که برد اگر من عاصی شوم خالد بن الولید حاضر بود اجازت قتل وی خواست
اجازت نیافت پس آن شخص روی بگردانید و برفت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که از اصل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن خوانند اما از گلوهای
ایشان در نگذرد اهل اسلام را بقتل آرند و عابدان اصنام را بگذارند یمرقون

من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة یعنی از دین اسلام بیرون آیند چون
بیرون آمدن تیر از شکاری و خوارج از اصل وی بودند لاجرم ایشانرا مارقین
گویند و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم اسماء بنت عمیس را گفت
که ترا از امت من سه نفر زن کنند جعفر بن ابی طالب و ابوبکر بن ابی قحافه
و علی بن ابی طالب اختیار کن از ایشان آنرا که دوستر ست پیش تو تا در بهشت
شوهر تو باشد وی جعفر بن ابی طالب را رضی الله عنه اختیار کرد زیرا که
بکارت وی را جعفر برده بود و چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم اخبار کرده
بود واقع شد بعد از جعفر اسما را ابوبکر رضی الله عنه نکاح کرد و بعد از
وفات ابوبکر علی نکاح کرد رضی الله تعالی عنهم و از آنجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم امیرالمومنین علی را رضی الله عنه خبر کرده بود که محاربه
خواهی کرد با جماعتی مارقین از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی
باشد که بجای یک دست وی پارهٔ گوشت باشد بر سر دو شوی چون
پستان زنان و بر آن گوشت پاره موی چند باشد چون دم یربوع حتی آورند
که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر یافت و از ایشان بسیاری
کشته شدند فرمود که آن شخص را جویید یکبار بجستند نیافتند حضرت
امیر سوگند خورد که والله که من دروغ نمی گویم و با من دروغ نگفته اند
دیگر بار وی را بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت
امیر از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده بود و از آنجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم با امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران
بنی حنیفه جاریه بدست خواهد آمد چون پسری از وی متولد شود او را
محمد نام کن و بکنیت منش خوان چون در زمان خلافت امیرالمومنین

ابو بکر رضی الله عنه فتح یمامه کردند و آن زنی حنیفه اسیران آوردند آمیر المومنین
ابو بکر رضی الله عنه حنفیه را که مادر محمد حنفیه است بامیر المومنین علی
رضی الله عنه داد و از وی محمد متولد شد و از آنجمله آنست که زنی از یمامه
فرزندی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد که بر سروی ریشی بود رسول
صلی الله علیه وسلم آب دهان مبارك بر سروی انداخت آن ریش
نیك شد و در نسل آن کودك هرگز آن علت پیدا نیامد و همان زن پسری
دیگر را بهمین علت پیش مسیلمهٔ کذاب برد آب دهان نامبارك خود بر سروی
انداخت سر او کل شد و در نسل وی بماند و از آنجمله آنست که چون ابو ذر
غفاری رضی الله عنه که در عهد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از
مدینه بیرون آمده بود و در ربذه اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف
گشت خاتون وی ام ذر رضی الله عنها بسیار می گریست ابو ذر رضی الله عنه
گفت چرا می گریی گفت چون نگریم که وفات تو نزدیك آمده است و چندان
کرباس حاضر نیست که بکفن تو وفا کند ابو ذر رضی الله عنه گفت غم مخور که
روزی در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم فرمود که یکی از
شما در بیابانی وفات یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر
شوند و از آنجماعت کسی که نسبت بوی این واقع شود غیر از من نمانده است
برخیز و برین تل برای و بهر طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه
وسلم فرموده است جماعتی پیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم آمد شد
حاجیان گذشته است امید آن نیست که کسی پیدا شود دیگر بار مبالغه کرد
که برخیز و برین تل برای چون ام ذر بآن تل بر آمد دید که جماعتی شتر سواران
پیدا شدند بجامهٔ خود بسوی ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند گفت ابو ذر

صاحب

صاحب رسول صلی الله علیه وسلم در حالت نزع است گفتند پدر و مادر ما
فدای وی باد و بسوی وی آمدند ایشانرا مرحبا گفت و بنقل حدیث لذت
اشتغال نمود بعد از ان گفت کفن ندارم اما می خواهم که کفن من کسی دهد
که امیر و عامل و نقیب قومی نبوده باشد جوانی از انصار در میان ایشان
بود گفت ای عم من هیچ یك نبوده ام و دو جامه وار کرباس دارم که مادر
من رشته است و بافته ابو ذر رضی الله عنه ویرا دعای خیر کرد و بعد
وفات یافت آن جماعت بروی نماز گزاردند و یکی از ایشان ابن مسعود
بود و دیگری مالك بن اشتر رضی الله عنهما و از آنجمله آنست که ابو هریره
رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم نشسته بودیم و رجال بن عنفوه در میان ما بود رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که ان فیکم لرجلا ضرسه یوم القیمة فی النار اعظم من احد چون
آن قوم که در مجلس بودند همه وفات یافتند و غیر از من و رجال کسی نماند
خوف بر من مستولی شد دایم از حال رجال خبری پرسیدم چون خبر
ارتداد و امداد وی مسیلمهٔ کذاب را شنیدم خوف من کمتر شد و از آنجمله آنست
که رافع بن خدیج را رضی الله عنه در احد یا خیبر تیری بر سینه آمد پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله این تیر را از سینهٔ من
بکش فرمود که ای رافع اگر خواهی تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم
و پیکانرا بگذارم و گواهی دهم از برای تو در قیامت که تو شهیدی رافع گفت
یا رسول الله تیر را بکش و پیکانرا بگذار و در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول
صلی الله علیه وسلم تیر را کشید و پیکانرا گذاشت رافع رضی الله عنه تا
زمان معاویه رضی الله عنه بزیست پس جراحت وی تازه شد و بران بمرد ٥

رکن سادس

درشواهد و دلایلی که از صحب کرام و ایمهٔ عظام رضی الله تعالی عنهم بظهور امده است
از امام همام احمد بن حنبل رضی الله عنه سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم کرامات وخوارق عادات آن مقدار که از بعد ایشان
نرسیده است که از اولیاء امت وصلحاء ایشان رسیده است فرمود که ایمان
ایشان چنان قوی بود که حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات وخوارق عادات
تقویت کنند واما دیگرانرا ایمان ضعیف بود لاجرم آنرا باظهار کرامات
تقویت کردند ٭ قال الشیخ الامام العارف بالله شهاب الدین السهروردی
قدس الله تعالی سره ٭ وخرق العادة انما یکاشف به لموضع ضعف یقین
المکاشف من الله تعالی لعباده العباد ثوابا مجلاهم وفوق هولاء قوم
ارتفعت الحجب عن قلوبهم وباشر بواطنهم روح الیقین وصرف المعرفة
فلا حاجة لهم الی مدد من المخرقات ورویة القدر والایات ولهذا المعنی
ما نقل عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کثیر من ذلک الا القلیل ٭
ونقل عن المتاخرین من المشایخ والصادقین اکثر من ذلک لان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم لبرکة صحبة النبی صلی الله علیه وسلم ومحاورة
نزول الوحی وتردد الملائکة وسبوطها تنورت بواطنهم وعاینوا الآخرة
وزهدوا فی الدنیا وتزکت انفسهم وانخلعت عاداتهم وانصقلت مرایا قلوبهم
فاستغنوا بما اعطوا عن رویة الکرامات وانوار القدرة ومن بلغ من قوة الیقین
هذا المبلغ یری فی اجراء عالم الحکمة ما یری الغیر من القدرة ویری القدرة
متکمنة بل متجلیة من سجف الحکمة فلو خرقت له القدرة وانکشفت له ما استغرب
والمستغرب للقدرة تقوی یقینه بها لانه محجوب بالحکمة عن القدرة ٭

امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه

همه احوال واعمال واقوال وی دلیل نبوت وشاهد رسالت متبوع وی است
صلی الله علیه وسلم ووقتی که رسول صلی الله علیه وسلم مامور شد بهجرت
از جبرئیل علیه السلم پرسید که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل
علیه السلم گفت که ابوبکر صدیق از آن روز باز خدای تعالی وی را صدیق
نام کرد از جملهٔ احوال وی آنست که ابومسعود انصاری رضی الله عنه گفته است
که اسلام ابوبکر رضی الله عنه شبیه بوحی است زیرا که وی گفته است که شبی
پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از
آسمان فرود آمد وبر بام کعبه افتاد ودر مکه هیچ خانه نماند که از آن نور
چیزی بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند ویک نور گشتند همچنانچه
اول بود وبخانهٔ من درآمد ومن در خانه خود را بستم بامداد آن خواب را
یکی از احبار یهود گفتم وتعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است
واعتباری ندارد چون روزگاری برین گذشت در بعض تجارات بدیر
بحیرا که مسکن بحیرا راهب بود رسیدم وتعبیر خواب خود را ازوی پرسیدم
گفت تو چه کسی گفتم من مردی ام از قریش گفت خدای تعالی در میان شما
پیغمبری برخواهد انگیخت وتو در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود
وبعد از وفات وی خلیفهٔ وی پس چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث
شد مرا باسلام خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل
تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی وآن خبر در خواب
تو گفت که آنرا اعتباری نیست وبحیرا گفت که تعبیر آن چنین است وچنین
من گفتم ترا باین که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو هیچ دلیل وبرهان

نمی طلبم زیادت ازین اَشهَدُ اَن لا اِلٰه الا اللّٰهُ وَحدَهُ لا شریکَ لَهُ واشهد
اَنَّكَ عَبدُهُ وَرَسُولُه بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچکس را
باسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد مگر ابو بکر که چون وی را
دعوت کردم مرا تصدیق کرد وگفت تو رسول خدائی و وی صدیق اکبرست
واز الجمله آنست که امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفته است که روزی
در ایام جاهلیت در سایهٔ درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن
درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید من در آن می نگریستم و می
گفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبری در
فلان وقت بیرون خواهد آمد می باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی
بوی گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست ونام وی چیست گفت محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب والیف وحبیب منست از آن
درخت عهد بستدم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی
مبعوث شد از آن درخت آواز آمد که جد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه
که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد
گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه وسلم رفتم چون مرا
دید گفت ای ابو بکر ترا بخدای تعالی و رسول وی می خوانم گفتم اَشهَدُ اَنَّكَ
رسول الله بَعَثَكَ بالحق سراجا منیرا پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی
کردم واز الجمله آنست که امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه گفته است
که پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم
بر شیخی از قبیلهٔ ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی بچهار صد
سال رسیده بود چون مرا بدید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری

گفت از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است
گفتم آن کدام است گفت شکم خود را برهنه کن گفتم نمی کنم تا نگوئی که مقصود
تو چیست گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد
که وی را دو معاون باشند جوانی و کهلی اَمّا الفَتیٰ فَخَوّاضُ غَمَراتٍ وَاَمَّا الکَهلُ
فابیض نحیفٌ علی بَطنِهِ شامَةٌ شکم خود را برهنه کردم دید که بر بالای ناف
من خالی است سیاه گفت سوگند برب الکعبه که تو آن کهلی پس مرا
وصیت کرد وگفت اِیّاكَ والمَیلَ عَنِ الهُدیٰ وَتَمَسَّكْ بالطَریقَةِ المُثلیٰ وَخِفِ
الله فیما اعطاك چون کارهای خود را در یمن بساختم و آمدم تا وی را وداع
کنم بیتی چند بمن داد که این را بآن پیغمبر رسان چون بمکه رسیدم رسول
صلی الله علیه وسلم مبعوث شده بود صنا دید قریش بدیدن من آمدند
گفتم در میان شما هیچ امری غریب ظاهر شده است گفتند کدام امر ازین
غریب تر که یتیم ابو طالب دعوی نبوت می کند ما منتظر تو بودیم چون آمدی
تو کفایت این خواهی کرد ایشان را بهر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلی
الله علیه وسلم پرسیدم گفتند در خانه خدیجه است رضی الله عنها رفتم
و در بکوفتم رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد گفتم ای محمد ترا در منازل
اهل تو نیافتم می گویند دین آبا و اجداد خود را گذاشته گفت ای ابو بکر من
رسول خدایم بتو و بهمه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست
گفت آن شیخ ازدی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار مشایخ دیده ام
کدام را می گوئی گفت آنکه بیتی چند بتو داده است گفتم ترا باین که خبر کرد
ای حبیب من گفت آن فرشتهٔ بزرگ که پیش از من بانبیا آمده است دست
وی بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اِلٰه الا الله وَاَنتَ رسول الله پس از پیش وی

وی بیرون باز گشتم و هیچکس از من شادمان تر نبود بسبب آنکه توفیق ایمان یافتم
و از آنجمله آنست که در مرض اخیر خود گفت که امشب در تفویض امر خلافت
تکرار استخاره کردم و از خدای تعالی در خواستم که مرا بر آنچه رضای وی در آن
باشد توفیق دهد گفت می دانید که دروغ نخواهم گفت و کدام عاقل در
در وقت ملاقات خدای تعالی افتری بروی روا دارد و فریفتن مسلمانان
بدروغ جایز شمارد همه گفتند ای خلیفه رسول خدای هیچکس را در صدق
تو شکی نیست بگوی آنچه می گویی گفت در آخر شب خواب بر من غلبه کرد
رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم که دو جامهٔ سفید پوشیده بود و اطراف
آن جامها را من جمع می کردم ناگاه آن دو جامهٔ سفید سبز شدن و درخشیدن
گرفت چنانکه نور آن دیدهٔ بیننده را می ربود و بر دو جانب رسول صلی الله علیه
وسلم دو مرد بلند بالا بودند در غایت حسن و جمال لباس ایشان از نور و
لقای ایشان سرمایهٔ سرور پس رسول صلی الله علیه وسلم مرا سلام کرد
و بشرف مصافحه مشرف ساخت و دست مبارک بر سینهٔ من نهاد
خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابو بکر اشتیاق ما
بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما آیی من در خواب چندان
گریستم که اهل من از آن خبردار شدند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم
واشوقاه الیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اندکی
مانده است که وصال بی توهم فراق دست دهد بعد از آن گفت خدای
تعالی ترا در تفویض خلافت اختیار داد گفتم یا رسول الله تو اختیار کن
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که والی رعیت ساز عامل صادق قوی
فاروق را که مرضی است در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگار است

اعنی عمر بن الخطاب پس گفت این دو مرد وزیران تواند در دنیا و مددگاران
تواند در وقت وفات و همسایگان تو در بهشت بعد از آن مرا سلام کرد
و آن دو مرد نیز مرا سلام کردند و گفتند خلاص یافتی از مکروه و تو صدیقی
در آسمان و صدیقی در میان ملایکه و صدیقی در زمین و صدیقی در میان
خلق گفتم یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد این دو مرد کیانند
که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشتهٔ کریم جبرئیل و میکائیل
پس برفت و من بیدار شدم رخساره از آب دیده تر و اهل بیت من بر
بالین من گریان و از آنجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که بعضی
گفتند که ابو بکر را در میان شهدا دفن کنیم و بعضی گفتند ببقیع بریم و من
گفتم در حجرهٔ خود پیش حبیب خویش دفن می کنم در این اختلاف بودیم که خواب
بر من غلبه کرد آوازی شنیدم که کسی می گوید که ضموا الحبیب الی الحبیب دوست را
بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آن آواز را شنیده بودند تا غایتی که
مردان نیز در مسجد شنیده بودند و از آنجمله آنست که ابو بکر رضی الله عنه
وصیت کرده بود که تابوت مرا بدر روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم برید
و بگویید السلام علیک یا رسول الله این ابو بکر است بآستانهٔ تو آمده اگر
چنانچه اجازت شود و در گشاده گردد در آرید و الا ببقیع برید راوی میگوید
که چون بموجب وصیت ابو بکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات
تمام نشده بود که پرده دور شد و آواز در برآمد و ندایی بگوش ما رسید
که در آرید حبیب را بسوی حبیب و از آنجمله آنست که شبی وی را مهمانان رسیدند
و وی پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم تا وقت خواب کردن
بماند چون بخانه باز آمد پرسید که مهمانان شام خورده اند اهل وی

کفتند طعام آوردیم نخوردند و موقوف داشتند تا با تو طعام خورند وی
در غضب شد و کفت این سوکند از شیطان بود از آن طعام خوردن
کرفت راوی کوید هر لقمه که از آن طعام برمی داشتیم از زیر لقمه بیشتر
از آنکه برمی داشتیم پیدا می آمد تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه
برابر اول بود و بعد از آن مردم بسیار که عدد ایشان را نمی دانم از آن طعام
خوردند واز آنجمله آنست که در مرض موت فرزندان خود را بعایشه
رضی الله عنها سفارش می نمود دو پسر و دو دختر خود را و حال آنکه
ورای عایشه رضی الله عنها یک دختر بیش نبود عایشه رضی الله عنها کفت
مرا یک خواهر هست دیکری کدام است کفت خاتون من حامله است و کمان
می برم که فرزند وی دختر خواهد بود و آنچنان بود چون خاتون وی وضع
حمل کرد دختر آمد

سوکند خورد که از آن طعام نخورد بعد از آن ض

امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه

رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که در امم سالفه جماعتی محدثین
می بودند یعنی که خدای تعالی با ایشان سخن می کفت و اکر درین امت ازیشان
کسی باشد عمر بن الخطابست و مؤید این معنی است آنکه ابن عمر رضی الله
تعالی عنهما کفته است که در هر امری که اصحاب سخن کفتند حکم الهی موافق
سخن عمر نازل شد ابوهریره رضی الله عنه کوید که از رسول صلی الله علیه
و سلم شنیدم که می کفت در خواب دیدم که دلوی در چاهی انداخته بودند
بدان دلو از آن چاه آب کشیدم چندانکه خدای تعالی خواسته بود بعد از آن
ابن ابی قحافه برکرفت و یک دو دلو کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدای
تعالی بروی رحمت کناد بعد از آن ابن خطاب کرفت و من هرکز چون
وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را پرآب ساخت

و همه مردمان را سیراب کردانید و این ماول الخلافت است و فضایل وی بسیارست
و خوارقی که بروی کذشته بی شمار از آنجمله آنست که روز آدینه در میان
آنکه بمنبر برآمده بود و خطبه می خواند ترک خطبه کرد و دو بار یا سه بار کفت
یا ساریة الجبل و باز بخطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان کفتند همانا
که عمر دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز
بروی درآمد و کفت ای عمر چه بود ترا که در میان خطبه آن سخن کفتی و
زبان مردم را بر خود دراز کردی کفت در ان وقت دیدم که ساریه و قوم
وی نزدیک کوهی با کافران محاربه می کنند و کافران از پیش و پس ایشان
درمی آیند چون آنرا دیدم بی طاقت شدم و آن سخن کفتم تا پشت بکوه
باز نهند و از شر کافران باز رسند و کویند که از مدینه تا لشکرکاه ساریه
یکماهه راه بود چون یکچند برآمد و ساریه از آن سفر مراجعت کرد کفت که
روز جمعه با کافران محاربه می کردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناکاه
شنیدیم که منادی ندا می کند که یا ساری الجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان
محاربه کردیم که بسیاری از ایشان کشته شدند و دیکران بکریختند چون
آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنون زده بودند این سخن را شنیدند کفتند
بکذارید ویرا که از برای این کار ساخته شده است و کویند که این سخن را در
همان روز جمعه با امیر المومنین علی رضی الله عنه کفتند فرمود که وی هیچ کاری
نکند و سخنی نکوید که از عهده آن بیرون نتواند آمد واز آنجمله آنست که جیشی
بیکی از بلاد بعیده فرستاده بود روزی در مدینه آواز برداشت که یا لبیکاه
یا لبیکاه و هیچکس ندانست که آن چیست تا آن وقت که آن جیش بمدینه مراجعت
نمود و صاحب جیش فتحهایی را که خدای تعالی توفیق آنش داده بود تعداد

می کرد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه گفت اینها را بگذار حال آن مرد که وی را برهنه
در آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیرالمومنین که من بوی شری نخواستم
تا بآبی رسیدیم که غور آنرا نمی‌دانستیم تا از آنجا بگذریم وی را برهنه ساختیم و در
آب فرستادیم هوا خنک بود در وی سرایت کرد فریاد برداشت که واعمراه
واعمراه و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند
دانستند که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب
جیش را گفت اگر نه آن بودی که این بعد از من دستوری بماندی هر اینه
گردن ترا بزدمی برو و دیت وی را باهل وی رسان و چنان مکن که دیگر ترا ببینیم
پس گفت کشتن مسلمانی پیش من بزرگترست از هلاک بسیاری واز الجمله آنست
که در آن وقت که مصر فتح شد و عمرو بن العاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود در
یکی از ماهها اهل مصر پیش وی در آمدند و گفتند که رود نیل را عادتیست که
بی آن نمی‌رود و آب وی خشک می‌شود عمرو رضی الله عنه پرسید که آن
عادت کدام است گفتند آنست که چون ازین ماه که در آنیم دوازده روز
بگذرد دختری بکر پیدا کنیم و مادر و پدر وی را چندان مال بدهیم که راضی شوند
پس وی را بهترین جامها و زیورها بیارائیم و در نیل اندازیم عمرو رضی الله عنه
چون آنرا بشنید گفت این امریست که در اسلام مثل این نخواهد بود بدرستی
که اسلام همه قاعدهای بد را که پیش از وی بوده است ویران می‌کند چون
از آن تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر عزیمت جلا
کردند عمرو رضی الله عنه چون آن حال را مشاهده کرد کیفیت آنرا با میرالمومنین
عمر رضی الله عنه نوشت امیرالمومنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه
کردهٔ صواب بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پارهٔ نهاده‌ام آنرا در

مرکز م

١٣١

رود نیل بنداز چون مکتوب وی بعمرو رسید آن کاغذ پاره را بگشاد در وی
نوشته یافت که بسم الله مِنْ عَبْدِ اللهِ امیرالمومنین اَمّا بَعْدُ فَاِنَّكَ اِنْ كُنْتَ
تَجْرِی مِنْ قِبَلِكَ فَلَا تَجْرِ وَاِنْ كَانَ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ هُوَ الَّذِی یُجْرِیكَ فَنَسْأَلُ
اللهَ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ اَنْ یُجْرِیَكَ پس عمرو رضی الله عنه آن کاغذ پاره را
در نیل انداخت دیگر روز بامداد را شانزده گز بالا آب روان شده بود
و از آن وقت باز این عادت بد از مصریان برخاسته است واز الجمله آنست
که در آن روز که وی کشته شد همه روی زمین تاریک شد چنانکه کودکان
پیش مادران خود می‌آمدند و می‌گفتند ای ما در مگر قیامت برخاست می
گفتند نه بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است واز الجمله آنست که در روز مصیبت
وی این ابیات را شنیدند و گوینده را ندیدند

لِیَبْكِ عَلَى الْاِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَاكِیًا • فَقَدْ اَوْشَكُوا هَلْكَى وَمَا قَدُمَ الْعَهْدُ
وَاَدْبَرَتِ الدُّنْیَا وَاَدْبَرَ خَیْرُهَا • وَقَدْ مَلَّهَا مَنْ كَانَ یُوْمِنُ بِالْوَعْدِ

واز الجمله آنست که جنیان این ابیات را در مرثیهٔ وی گفته‌اند و خوانده

سَتَبْكِیكَ نِسَاءُ الْجِنِّ یَبْكِینَ شَجِیَّاتٍ • وَیَخْمِشْنَ وُجُوهًا كَالدَّنَانِیرِ النَّقِیَّاتِ
وَیَلْبَسْنَ لِبَاسَ السُّودِ بَعْدَ الْقَصَبِیَّاتِ

واز الجمله است این بیتهای دیگر که بعد از سه روز از مصیبت وی جنیان خوانده‌اند

جَزَى اللهُ خَیْرًا مِنْ اَمِیرٍ وَبَارَكَتْ • یَدُ اللهِ فِی ذَاكَ الْاَدِیمِ الْمُمَزَّقِ
فَمَنْ یَسْعَ اَوْ یَرْكَبْ جَنَاحَیْ نَعَامَةٍ • لِیُدْرِكَ مَا قَدَّمْتَ فِی الْخَیْرِ یُسْبَقِ

واز جمله کرامات شیخین است رضی الله تعالی عنهما عقوبات روافض
که نسبت بایشان بی ادبی کرده‌اند و ناسزا گفته امام مستغفری رحمه الله تعالی
در کتاب دلایل النبوة آورده است از یکی از ثقات که فرموده که ما سه نفر

بجانب یمن متوجه شدیم و با ما شخصی بود از کوفه که در حق ابو بکر و عمر رضی
الله عنهما سخنان بد می گفت هر چند ویرا نصیحت کردیم از آن باز نیستاد
چون بنزدیک یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون وقت کوچ
رسید وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت هیهات
من از شما درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا بیدار ساختید رسول
صلی الله علیه وسلم بالای سر من ایستاده بود و می گفت ای فاسق خدای تعالی
فاسق را خوار گردانید تو درین منزل مسخ خواهی شد گفتیم وای بر تو برخیز
و وضو ساز وی بنشست و پایهای خود را گرد آورد ناگاه دیدیم که انگشتان
پای وی آغاز مسخ شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بوزنه شد پس
بزانوی وی رسید آنگاه تهیگاه وی بعد از آن بسینهٔ وی و در آخر بسر
و روی وی و بعینه بوزنه شد و ویرا بگرفتیم و بر پالان شتر بستیم و روان
شدیم در وقت غروب آفتاب بپشتهٔ رسیدیم که بوزنهٔ چند آنجا جمع آمده
بودند چون ایشانرا دید اضطراب بسیار نمود و ریسمانرا پاره کرد و بایشان
پیوست بعد از آن از آنجا روی بما کرد و آن بوزنگان با وی موافقت کردند
ما گفتیم کار ما بد شد وقتی که وی آدمی بود ما را ایذا می کرد اکنون که بوزنه شد
و بوزنگان دیگر یار وی شدند تا چه خواهد کرد آمد و نزدیک ما بر در
خود بنشست و در روی ما نظر می کرد و از چشمان وی اشک می ریخت
چون ساعتی گذشت بوزنگان برفتند و وی نیز در عقب ایشان برفت
و هم امام مستغفری رحمه الله آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی
گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله تعالی مرا گفت که کسی را بفرست
که فلان شخص را ببیند گفتم تو حال ویرا بگوی گفت نه کسی را بفرست فرستادم

سعید بن مسیب رحمه الله تعالی گفت آن شخص بعضی از اصحاب رسول را صلی الله
علیه وسلم دشنام می داد بر روی وی ریشی پیدا شد و همه روی ویرا گرفت
و سیاه گشت و هم وی آورده است از مردی صالح که گفته است شخصی بود از
کوفه که ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما ناسزا می گفت با ما هم سفر شد هر چند
ویرا نصیحت کردیم نشنید گفتیم از ما جدا شو جدا شد در وقت مراجعت
غلام ویرا دیدیم گفتیم که خواجهٔ خود را بگوی که با ما مراجعت کند گفت
خواجهٔ مرا عجب حادثهٔ پیش آمده است و دو دست وی چون دو دست
خوک شده است پیش وی رفتیم و گفتیم با ما مراجعت کن گفت مرا حادثهٔ عظیم
افتاده است و دو دست خود را از آستین بیرون کرد چون دو دست خوک
پس با ما همراه شد تا بجائی رسیدیم که آنجا خوکان بسیار بودند خود را از
مرکب بینداخت و صورت خوک گرفت و با خوکان بپیوست چنانکه ویرا از ایشان
باز نشناختیم متاع و غلام ویرا بکوفه آوردیم و هم وی آورده است از یکی غازیان
که گفته است که ما جماعتی بغزا می رفتیم و با ما شخصی بود از موالی بنی تمیم ابو حیان
نام و ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما دشنام می داد و ناسزا می گفت هر چند
ویرا نصیحت کردیم سود نداشت و ویرا پیش یکی از حکام که راه ما بروی بود
بردیم گفت ویرا پیش من بگذارید و بروید و ویرا بگذاشتیم و برفتیم چون زمانی
برآمد دیدیم که از عقب می آید آن حاکم ویرا جامه پوشانیده و اسپی داده
چون بما رسید شماتت آغاز کرد و گفت چون دیدید ای دشمنان خدا
گفتیم با ما همراهی مکن و وی در یک جانب راه می رفت و ما در جانب دیگر
ناگاه از راه بیرون رفت و بقضای حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران
بروی حمله کردند از ما مددکاری خواست خواستیم که ویرا خلاص کنیم زنبوران

برما حمله کردند ما بازکشتیم روی بوی آوردند وکوشت و پوست ویرا تمام بکندند
چنانکه استخوانهای وی سفید می درخشید تا فریاد برداشتیم که کیست از بنی
تمیم که ترکهٔ ابوحیان را جمع کند وهم وی آورده است از یکی از اکابر سلف که کفته است
مرا همسایه بود که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما ناسزا می کفت یک شب رسول را
صلی الله علیه وسلم درخواب دیدم که ابوبکر بر دست راست وی بود و عمر
بر دست چپ وی کفتم یا رسول الله همسایه دارم که مرا ایذا می رساند در شان
این دو مرد رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را کفت که برو و همسایه ویرا بکش
چون بامداد شد با خود کفتم بروم و ویرا خبر کنم از آنچه دیده ام چون بمحلهٔ
وی درآمدم از سرای وی خروش و ولوله می آمد حال وی پرسیدم کفتند
دوش کسی بروی درآمده است و ویرا کشته وهم وی آورده است که یکی از اهل
بصره کفته است که یکی از بزرکان اهوا ز متاعی فروخته بودم مرا کفتند
که وی رافضی است و ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما ببدی ذکر می کند چون آمد شد
من بوی بسیار شد یک روز پیش وی بودم ناکاه نسبت بایشان سخنان ناخوش
کفتن آغاز کرد از پیش وی بسیار مغموم و محزون برخاستم و آن شب افطار
نکردم رسول را صلی الله علیه وسلم درخواب دیدم کفتم یا نبی الله فلان کس را
می بینی که در شان ابوبکر و عمر چه می کوید فرمود که آن ترا بد می آید کفتم بلی یا رسول
الله کفت که برو و ویرا پیش من آر رفتم و ویرا آوردم کفت ویرا بخوابان
بخوابانیدم کاردی بمن داد وکفت ویرا بکش کفتم یا رسول الله ویرا بکشم
سه بار از وی این سوال کردم زیرا که کشتن پیش من امری عظیم می نمود بار سیم
کفت وای بر تو بکش ویرا بکشتم چون بامداد شد کفتم پیش آن خبیث روم
و از آنش خبر کنم چون بمحلهٔ وی رسیدم از خانهٔ وی فریاد و افغان می آمد

کفتم چه بوده است کفتند دوش فلان کس را بر بستر وی کشته یافته اند کفتم
والله که من ویرا کشته ام بامر رسول صلی الله علیه وسلم چون پسر وی آنرا دانست
کفت تو مال خود بستان و مرا بکذار که ویرا در زیر خاک پنهان کنم مال خود
بستدم و برفتم وهم وی آورده است که یکی از سلف کفته است که من در کودکی
معلمی داشتم که مرا بمذهب روافض دلالت کرد و من ابوبکر و عمر را ناسزا می کفتم
شبی درخواب دیدم که قیامت قایم شده است و همه مردمان روی بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده اند ناکاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم
نشسته است و بر یمین وی پیری دو موی نشسته و بر یسار وی نیز پیری دو
موی نشسته و مردم بر رسول صلی الله علیه وسلم سلام می کردند من نیز دیکر می
نزدیک شدم تا بروی سلام کنم یکی از آن دو پیر کفت یا رسول الله این شخص
از ما چه می خواهد رسول صلی الله علیه وسلم خواست که مرا بکیرد از خواب
درآمدم و فی الحال موی روی و ابروی من بریخت و مدت چهار ماه چنان
بماندم یک روز یکی از آشنایان بر من درآمد وکفت این چه عارضه است
که ترا پیش آمده است که همه طبیبان از مداوای آن عاجز شده اند و چنان
دریافتم که ویرا تصور آن شده است که مکر مرا چنانچه جوانانرا با شد عشق
و محبت کسی بآن حال کردانیده من حقیقت حال را با وی بکفتم کفت سبحان الله
چرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم توبه نکردی و عذر نخواستی مکر ندانسته
که صلوات و تسلیمات و غیر آن که بروح رسول صلی الله علیه وسلم می فرستند
بوی می رسد و فی الحال طشت و ابریق طلبید و وضو ساختم و دو رکعت نماز
کزاردم و کفتم خدا و ندا توبه کردم و بتفضیل شیخین رضی الله عنهما قایل شدم
یک هفته بر من نکذشت که موی روی و ابروی من بر دمید وهم وی آورده است

که یکی از اکابر سلف گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد را در مسجدی گزاردم
چون امام از نماز فارغ شد بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد کرد
چون سال آینده باز بشام رسیدم اتفاقا نماز بامدادی را در همان مسجد
گزاردم چون امام فارغ شد بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای نیکو کرد
با اهل مسجد گفتم که پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد می کردید
و امسال دعای نیکو سبب این چه بود گفتند می خواهی که امام پارینه را
ببینی گفتم آری مرا بسرایی در آوردند که در آنجا سگی بود و از چشمهای وی
اشک میریخت با وی گفتم که تو آن امامی که پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما دعای بد می کردی بسر خود اشارت کرد که آری و هم وی آورده است
که یکی از سلف گفته است که در بدایت بودم و هر جا که می شنیدم که کسی مرده است
وی را کفن می کردم روزی شخصی آمد که اینجا نفری از اهل کوفه فرود آمده اند
و یکی از ایشان مرده است و کفن ندارد غلام خود را فرستادم تا برای وی
کفن خرید و من بروی در آمدم دیدم که مرده است و خشتی بر شکم وی نهاده اند
ناگاه باز نشست و گفت یا ویله یا ویله من وی را گفتم بگو لا اله الا الله گفت
این نفعی نمی رساند من با قومی بودم که شتم ابوبکر و عمر می کردند و من با ایشان
شتم می کردم و اکنون هلاک شدم و جای مرا از دوزخ بمن نمودند پس
مرا بر انگیختند تا مردمان را بیم کنم من از پیش وی بیرون آمدم و اصحاب
وی را از آن خبر کردم گفتند این شیطانی است که بزبان وی سخن گفته است
و از جمله کرامات شیخین رضی الله عنهما آنست که در کتاب فتوحات
مکیه مذکورست که طایفهٔ از اولیاء الله هستند که ایشان را رجبیون می گویند
و ایشان چهل تن می باشند بی زیادت و نقصان و حال ایشان آنست که

در اول ماه رجب چنان گران میشوند که گویا آسمان را بر بالای ایشان نهاده اند
بر خود نمی توانند جنبید نه بر پای می توانند خاست و نه می توانند بنشست
دست و پای بلکه پلک چشم را نمی توانند جنبانید در روز اول رجب چنین
می باشند و روز بروز سبکتر می شوند چون شعبان در می آید سبکبار
می شوند چنانکه گویا از بند خلاص شده اند و ایشان را در رجب کشفهای بسیار
و تجلیهای بیشمار و اطلاع بر مغیبات می باشد و در شعبان آنها از ایشان
مسلوب می شود و گاه باشد که بعضی از آن احوال را بر بعضی باقی گذارند در تمام
سال و صاحب فتوحات رضی الله عنه گفته است که من یکی از ایشان را دیده ام
و بروی کشف روافض را گذاشته بودند که ایشان را در صورت خوک می دید
گاه بودی که مردی مستور الحال که هیچکس مذهب وی ندانستی بروی بگذشتی
و مذهب رفض داشتی وی را در صورت خوک دیدی و وی را طلب داشتی
و گفتی توبه کن و بخدای باز گرد که تو رافضیی آن شخص در تعجب افتادی
اگر توبه کردی و در توبهٔ خود صادق بودی وی را در صورت انسان
دیدی و گفتی راست می گویی و اگر کاذب بودی همچنان وی را در صورت خوک
دیدی و گفتی دروغ می گویی و توبه نکرده روزی دو مرد از عدول شافعیه
بروی در آمدند که هرگز هیچکس از ایشان رفض فهم نکرده بود و از جماعت
شیعه نیز نبودند بفکر و نظر خود آن مذهب گرفته بودند و نسبت بابوبکر
و عمر رضی الله عنهما اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی الله عنه غلو
داشتند چون این دو عدل بروی در آمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند
سبب پرسیدند گفت من شما را در صورت خوک می بینم و این علامتی است
میان من و خدای تعالی که رافضیان را درین صورت بمن می نماید در باطن خود

ازآن مذهب توبه کردند آنشانرا گفت که درین ساعت توبه کردید زیراکه
شمارا درصورت انسان می دیدم ازین معنی تعجب نمودند وبالکلیه ازان مذهب
بالکل توبه کردند

امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه

کنیت وی ابوعبدالله است ولقب وی ذو النورین زیراکه دو دختر رسول
صلی الله علیه وسلم بنکاح وی درآمده بود یکی بعد از دیکری اوّل رقیه رضی
الله عنها وبعد از وفات رقیه ام کلثوم رضی الله عنهما ورسول صلی الله علیه
وسلم فرموده است که اکر مرا دختری سیم بودی آنرا هم بعثمان نکاح کردمی
وگفته اند که هیچکس را از آدمیان این دولت دست نداده است که دو دختر
پیغمبری بنکاح وی درآمده باشد ووی را فضایل وکرامات بسیارست ۵
ازآنجمله آنست که روزی یکی از اصحاب بخانه وی می رفت در راه بزنی
نامحرم نکاه کرد چون بخانه وی درآمد فرمود که چه بوده است مر شمارا
که یکی از شما بخانهٔ من درمی آید و در چشم وی اثر زنا ظاهرست آن صحابی
گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول خدای تعالی وحی نازل می شود
گفت این وحی نیست که نور فراست است **وازآنجمله آنست** که در آن شبی
که بامداد آن شهید شد رسول را صلی الله علیه وسلم درخواب دید که فرمود
که ای عثمان پیش ما افطار خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت
که با مخالفان مقاتله کنند وسعادت شهادت یافت **وازآنجمله آنست**
که جهجاه بن سعید غفاری دران ایام عصایی راکه از رسول صلی الله علیه وسلم
بوی رسیده بود از دست وی در ربود وبر زانو نهاد تا بشکند مردم بانک
بروی زدند در زانوی وی علتی پیدا آمد که پیش از آن که سال بروی بگذرد دران
بمرد **وازآنجمله آنست** که یکی از ثقات گفته است که درطواف بودم نابینایی

دیدم که طواف می کرد و می گفت خداوندا مرا بیامرز وگمان ندارم که مرا
بیامرزی گفتم سبحان الله درهمچنین جایی چنین سخنی می گویی گفت از من
گناهی عظیم صادر شده است گفتم آن کدام است گفت آن روز که عثمانرا
محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردیم که اگر عثمان
کشته شود بر روی برهنه وی طبانچه زنیم چون ویرا بکشتند بخانه وی
درآمدیم وسر وی درکنار خاتون وی بود صاحب من با خاتون وی
گفت که روی ویرا برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام
که طبانچه بر روی برهنه وی زنم خاتون وی گفت هیچ نگاه نمی داری حق
صحبت وی مر رسول را صلی الله علیه وسلم وتزوج وی مر دو دختر رسول را
صلی الله علیه وسلم وتعداد دیگر فضایل وی کرد صاحب من شرم داشت
وبازگشت من بآن التفات ننمودم وطبانچه بر روی وی زدم خاتون وی
گفت خدای تعالی گناه ترا نیامرزاد ودست ترا خشک کناد وچشم ترا کور
گرداناد والله که هنوز از آستانه خانه وی بیرون نیامده بودم که دست من
خشک شد وچشم من کور گشت وگمان نمی برم که خدای تعالی گناه مرا بیامرزد
وازآنجمله آنست که چون عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند سه روز جنیان
بربام مسجد رسول صلی الله علیه وسلم نوحه می کردند و درمرثیه وی ابیات
می خواندند **وازآنجمله آنست** که عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است
که در روز قتل عثمان رضی الله عنه شنیدم که گوینده می گفت أَبْشِرْ ابْنَ عَفَّانْ
بِرَوْحٍ وَرَيْحَانْ وَبِرَبٍّ غَيْرِ غَضْبَانْ أَبْشِرْ ابْنَ عَفَّانْ بِغُفْرَانٍ وَرِضْوَانْ
چون باز نگریستم هیچکس را ندیدم **وازآنجمله آنست** که چون ویرا شهید
ساختند سه روز بماند که ویرا دفن نکردند ناگاه هاتفی آواز داد که ادفنوه

ولا تصلوا علیه فان الله عز و جل قد صلی علیه و از آن جمله آنست که چون
بعد از سه روز ویرا در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سوادی از قفای
ایشان پیدا آمد و خوف بر ایشان مستولی شد چنانکه نزدیک بود که جنازهٔ
ویرا بگذارند و متفرق شوند از میانهٔ آن سواد کسی آواز داد که بر قرار باشید
و مترسید که ما آمده ایم که در دفن وی با شما حاضر باشیم بعضی از حاضران
می گفته اند که والله آنها فرشتگان بودند و از آن جمله آنست که در بعضی از
مواسم حج چون قافله بمدینه رسیدند مگر شخصی بطریق تهاون و خوار داشت
بمشهد امیر المومنین عثمان رضی الله عنه نرفت که دور است از راه همه
قافله بسلامت رفتند و بسلامت بازگشتند و سبعی میان قافله درآمد و ویرا
پاره پاره ساخت همه اهل قافله دانستند که آن بواسطهٔ بی حرمتی با عثمان
بود رضی الله عنه و از جملهٔ کرامات خلفاء ثلثه است رضی الله عنهم
آنکه پیش ابوذر عثمان را رضی الله عنهما ذکر کردند گفت من در حق وی نمی گویم
مگر خیر زیرا که روزی رسول صلی الله علیه از خانه بیرون آمد و روان شد
من نیز در عقب روان شدم تا بموضعی رسید و نشست من پیش وی رفتم و سلام
کردم و بنشستم فرمود که ترا چه چیز آورده ای ابوذر گفتم که خدای تعالی و رسول
وی داناترند ناگاه امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه آمد و بر دست
راست رسول صلی الله علیه و سلم بنشست رسول صلی الله علیه و سلم پرسید
که ترا چه آورده ای ابوبکر گفت خدای تعالی و رسول وی داناترند بعد از آن
عمر آمد و بر دست راست ابوبکر بنشست و با وی همان سوال و جواب واقع
شد بعد از آن عثمان آمد و بر دست راست عمر بنشست رسول صلی الله علیه
و سلم هفت یا نه سنگریزه برداشت و در کف مبارک گرفت آغاز تسبیح

گفتن کردند چنانکه آواز آنرا می شنیدم چون آواز زنبور عسل بعد از آن آن
سنگریزها را بر زمین نهاد خاموش شدند بعد از آن برداشت و در دست
ابوبکر نهاد بار تسبیح درآمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز
رسول صلی الله علیه و سلم آنرا برداشت و در دست عمر نهاد بتسبیح درآمدند
چون بر زمین نهاد خاموش شدند و از آن جمله آنست که مردی از انصار
در روز قتل مسیلمهٔ کذاب کشته شده بود و ویرا در میان کشتگان می طلبیدند
شنیدند که یکی از کشتگان می گوید محمد رسول الله ابوبکر الصدیق عمر الشهید عثمان اللین الرحیم

امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه

وی امام اولست از ائمهٔ اثنی عشر و کنیت وی رضی الله عنه ابوالحسن و ابو ترابست
و هیچ نامی ویرا خوشتر از ابوتراب نیامدی و چون ویرا بآن نام بخواندندی
شادمان شدی روزی رسول صلی الله علیه و سلم بخانهٔ فاطمه رضی الله عنها
آمد علی را آنجا ندید از فاطمه رضی الله عنها پرسید که پسر عم تو کجاست
گفت میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله
نکرد رسول صلی الله علیه و سلم کسی را فرمود که ببین که وی کجاست آن کس
آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خوابست رسول صلی الله علیه و سلم
کسی را فرمود که ببین که وی کجاست آنجا رفت ویرا دید خفته و ردای وی
از دوش وی افتاده و دوش وی خاک آلود شده رسول صلی الله علیه و سلم
آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی دور می کرد و می گفت قم
اباتراب قم اباتراب و شمایل و فضایل وی از آن بیشترست که بتقریر زبان
و تحریر بنان استقصای آن توان کرد امام احمد بن حنبل رضی الله عنه فرموده است
که از هیچ یک از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده است

که از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسیده است جنید گفته است
قدس الله سره اگر چنانچه امیر المومنین علی رضی الله عنه از محاربانی که با
مخالفان می کرد باز پرداختی هر آینه از وی بما نقل کردندی ازین علم یعنی علم
حقایق تصوف که دلها طاقت آن نیاوردی و در شرح تعرف است که
علی بن ابی طالب سر عارفانست و مراد او سخنانست که کس پیش از وی نگفته است
و بعد از وی کس مثل آن نیاورده است تا بدانجا که روزی بر منبر بر آمده بود
گفت سلونی عما دون العرش فان ما بین الجوانح علما جما هذا لعاب رسول الله
صلی الله علیه و سلم فی فمی هذا ما زقنی رسول الله صلی الله علیه و سلم
زقا زقا فو الذی نفسی بیده لو اذن للتوریة و الانجیل ان یتکلما لوضعت وسادة
فاخبرت بما فیهما فصدقانی علی ذلك و در آن مجلس مردی بود که ویرا دعلب
یمانی می گفتند گفت این مرد بس عریض دعوی کرد هر آینه ویرا فضیحت سازم
پس برخاست و گفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود وای بر تو سوالی که می کنی
از برای تفقه و دانائی کن نه از برای تعنت و مرد آزمائی دعلب گفت
تو مرا برین داشتی پس پرسید که هل رأیت ربك یا علی قال ما کنت لا عبد
ربا لم اره قال کیف رأیته قال لم تره العیون بمشاهدة العیان و لکن رأته
القلوب بحقایق الایقان ربی واحد لا شریك له احد لا ثانی له فرد لا مثل له
لا یحویه مکان و لا یداوله زمان لا یدرك بالحواس و لا یقاس بالناس
چون دعلب این سخنانرا شنید صیحه زد و بیهوش بیفتاد چون با خود
آمد گفت با خدای عهد کردم که سوال نکنم از هیچکس بر سبیل تعنت و امتحان
حضرت امیر فرمود که اگر کار بدست تو باشد و امام مستغفری رحمه الله
در کتاب دلایل النبوه آورده است که ملك روم در وقت خلافت امیر المومنین

عمر رضی الله عنه سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن در آن کتاب مذکورست
و آنرا با میر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد چون امیر المومنین عمر رضی
الله عنه آنرا بخواند برداشت و پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه آورد
چون امیر المومنین علی رضی الله عنه آنرا بخواند دوات و قلم طلبید و جواب
آنرا بنوشت و در پیچید و برسول قیصر داد رسول قیصر پرسید که این
جواب نویسنده کیست امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت این ابن عم رسول
خداست صلی الله علیه و سلم و داماد وی و دوست وی و ولادت وی بمکه
بوده است بعد از عام فیل هفت سال و بعضی گفته اند ولادت وی در
خانه کعبه بوده است و در وقت بعثت رسول صلی الله علیه و سلم پانزده
ساله بوده است و بعضی گفته اند سیزده ساله و بعضی ده ساله و بعضی نه ساله
و بعضی هفت ساله و گفته اول اصح است و ابن جوزی در کتاب صفة
الصفوه آورده است که در سن وی چهار قولست شصت و سه و شصت
و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت والله اعلم گویند یک روز مردمان
بروی اجتماع کردند و ازدحام نمودند چنانکه پای مبارك ویرا خون آلود
کردند مناجات کرد که خداوندا من این قوم را مکروه می دارم و ایشان نیز مرا
مکروه می دارند مرا از ایشان باز رهان و ایشانرا از من سحرگاه همان شب
ویرا زخم زدند و ویرا کرامت بسیارست از آنجمله آنست که بروایات
صحیح ثابت شده است که چون پای مبارك بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت
قرآن می کرد و چون پای دیگر برکاب می رسید و بروایتی بر بالای ستور در
می ایستاد ختم تمام می کرد و از آنجمله آنست که اسماء بنت عمیس از فاطمه رضی
الله عنها روایت کند که گفت در شبی که علی بن ابی طالب با من زفاف کرد از

وی بترسیدم زیراکه شنیدم که زمین باوی سخن می کفت بامداد آنرا با رسول
صلی الله علیه و سلم حکایت کردم رسول صلی الله علیه سجدهٔ دراز کرد
پس سر بر آورد و کفت ای فاطمه بشارت باد ترا بپاکیزکی نسل بدرستی که
خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی
بکوید اخبار خود را وآنچه بر روی زمین خواهد کذشت از مشرق تا مغرب
وازآنجمله آنست که چون امیر المومنین علی رضی الله عنه بکوفه آمد و مردم بر وی
جمع آمدند درمیان ایشان جوانی بود از شیعهٔ وی شد و در پیش وی با اعدا
مقاتله می کرد ناکاه زنی خواست روزی حضرت امیر نماز بامداد کزارده بود
شخصی را فرمود که بفلان موضع رو وآنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانهٔ
و درآن خانه زنی و مردی با هم جنك و نزاعی دارند ایشانرا پیش من حاضر
کن آن شخص برفت وایشانرا آورد روی بایشان کرد و فرمود که امشب نزاع
شما دراز شد آن جوان کفت ای امیر المومنین این زن را نکاح کردم و چون
پیش وی درآمدم مرا از وی نفرتی واقع شد که اکر توانستمی همان لحظه وی را
از پیش خود دور کردمی با من آغاز جنك و نزاع کرد تا آن زمان که فرمان تو
رسید پس امیر کرم الله وجهه روی با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار
سخنان هست که آن کس که بآن مخاطب می شود نخواهد که دیکری بشنود
همه برفتند وآن جوان و زن بماندند روی بآن زن کرد و کفت که این
جوانرا می شناسی کفت که نی فرمود که من ترا بکویم چنانکه ویرا بشناسی اما باید
که منکر نشوی کفت نشوم فرمود که تو فلانه بنت فلان نیستی کفت هستم فرمود
که تو پسر عمی نداشتی که هر دو یکدیکر را دوست می داشتید کفت آری پس
فرمود که پدر تو نخواست که ترا بزنی بوی دهد و ویرا از پیش خود بیرون کرد

کفت

کفت آری پس فرمود که یکشب بقضای حاجت بیرون آمدی وی ترا بکرفت
و با تو مجامعت کرد و آبستن شدی و آنرا با مادر کفتی و از پدر پنهان داشتی
چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون
فرزند آمد ویرا در خرقه پیچیدی و در بیرون دیوارها که محل قضای حاجت
مردمان بود بینداختی سکی آمد و ویرا بوی می کرد سنکی بسوی آن سک
انداختی بر سر آن کودک خورد و بشکست مادر تو پارهٔ ازار را از خود بدرید
و بر سر وی ببست پس ویرا بکذاشتید و برفتید و دیکر حال ویرا ندانستید
آن زن کفت حال چنین بود یا امیر المومنین واین را هیچکس غیر از من و مادر
نمی دانست پس فرمود که چون بامداد شد فلان قبیله آن کودک را کرفتند
و تربیت کردند تا بزرك شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد پس
آن جوانرا فرمود که سر خود را برهنه کرد اثر آن شکستکی بر سر وی ظاهر بود
پس فرمود که این پسر تست خدای تعالی ویرا از آنچه بروی حرام بود نکاه داشت
پسر خود را بکیر و برو وازآنجمله آنست که اهل کوفه کفتند که یا امیر المومنین
آب فرات امسال طغیان کرده است و همه کشت زارها را ضایع ساخته
چه باشد اکر از خدای تعالی درخواهی که آب کمتر شود برخاست و بخانه
درآمد و مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستاده ناکاه بیرون آمد
جبهٔ رسول صلی الله علیه و سلم و برد وی در بر و عمامهٔ وی بر سر و عصای
وی در دست پس اسب طلبید و سوار شد و همه مردمان از اولاد وی
و غیر ایشان در رکاب وی پیاده روان شدند چون بکنار فرات رسید
فرود آمد و دو رکعت نماز سبك بکزارد پس برخاست و عصا را بدست
خود کرفت و ببالای پل بر آمد وامیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما

باوی پس بآن عصا جانب آب اشارت کرد یك کز آب کم شد فرمود که
این قدر بس هست مردمان کفتند نی ای امیرالمومنین باز بعصا بسوی
آب اشارت کرد یك کز دیکر کم شد یکبار دیکر اشارت کرد یك کز دیکر
کم شد چون سه کز کم شد مردمان آواز برداشتند که همین بسندست
یا امیرالمومنین **واز انجمله آنست** که جندب بن عبدالله الازدی کوید که
در جمل و صفین با امیرالمومنین علی بودم کرم الله وجهه و مرا هیچ شك
نبود دران که حق بجانب وی است اما چون بنهروان فرود آمدیم
شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت همه قراء و خیار ماند کشتن ایشان
کاری بس عظیم است بامدادی از میان لشکرکاه بیرون آمدم و با خود
مطهره آب داشتم جایی نیزه خود را بزمین فرو بردم و سپر خود را
بآن باز نهادم و در سایه آن بنشستم ناکاه امیرالمومنین علی رضی الله
عنه آنجا رسید پرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش
آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از ان
پیدا آمد وضو ساخته و در سایه آن سپر بنشست ناکاه دیدم که سواری
از حال وی می پرسد کفتم ای امیرالمومنین این سوار ترا میجوید کفت وی را
بخوان بخواندم آمد و کفت ای امیرالمومنین مخالفان از نهروان بکذشتند
و آب را بریدند فرمود که کلا که ایشان کذشته باشند باز آن سوار کفت
والله که کذشتند حضرت امیر فرمود که کلا ایشان نکذشته اند درین سخن
بودند که دیکری آمد که مخالفان کذشتند حضرت امیر کفت نکذشته اند
آن شخص کفت والله من نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بران جانب آب
حضرت امیر کفت والله که نکذشته اند و چون کذ ند که محل افتادن

وجای ریختن خون ایشان اینجاست بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم
و با خود کفتم الحمد لله که میرانی بدست من افتاد که حال این مرد دانشنا سم
یا آنست که کذابی است دلیر با خود و یا بینه هست از خدای تعالی بر کار
خود یا از رسول صلی الله علیه و سلم چیزی دانسته است و با خود کفتم
بار خدایا با تو عهد کردم که اکر بینم که مخالفان از نهروان کذشته اند اول
کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اکر نکذشته باشند بر محاربه و قتال
ثابت باشم چون از صفوف بکذشتیم دیدیم که رایات ایشان بحال خود
ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت مرا بکرفت و بجنبانید
و کفت ای فلان حقیقت کار بر تو روشن شد کفتم آری ای امیرالمومنین
فرمود که بکار مشغول باش یك تن را از ایشان کشتم و دیکری را کشتم
پس با دیکری در آویختم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم
اصحاب من مرا برداشتند و ببردند با خود نیامدم جز آن وقت که حضرت
امیر کرم الله وجهه از محاربه فارغ شده بود **واز انجمله آنست** که در وقت
توجه بسوی ایشان فرمود که ایشان از آنجا می کذرند ما دام که مقاتلان
ایشان کشته نشوند و از ایشان هیچکس زنده نماند مکر کم از ده تن و از
اصحاب من هیچ کس کشته نشوند مکر کم از ده تن بعد از آن متوجه آن جماعت
شد و چندان مقاتله کرد که ازیشان نه تن باقی ماندند و از اصحاب وی نه
تن کشته شدند **واز انجمله آنست** که شخصی را از احوال وی خبر داد و کفت
که ترا صلب خواهند کرد در فلان موضع بر فلان درخت خرما و همچنانکه
فرموده بود بعینه واقع شد **واز انجمله آنست** که حجاج کمیل بن زیاد را
رضی الله عنه طلب کرد از وی بکریخت وظایف و عطاهای قوم وی را باز

بجنان ص

کرفت

کمیل با خود گفت که عمر من بآخر رسیده است نمی شاید که قوم خود را محروم
گردانم پیش حجاج آمد حجاج گفت دوست می داشتم که بتو راه یابم کمیل
گفت باقی نمانده است از عمر من مگر اندکی هرچه میخواهی بکن که موعد ما خدای
تعالی است و بعد از قتل من حسابی خواهد بود و مرا امیرالمومنین علی کرم الله
وجهه خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج گردن ویرا بزد ٥
واز الجمله آنست که حجاج روزی گفت که دوست میدارم که برسیم بیکی
از اصحاب ابو تراب تا بخدای تعالی تقرب جویم بقتل وی گفتند ما هیچ کس
نمی دانیم که با وی بیش از آن صحبت داشته باشد که قنبر مولای وی ویرا طلب
داشت وگفت توئی قنبر گفت آری گفت مولای علی بن ابی طالبی گفت
مولای من خدای تعالی است و امیرالمومنین علی ولی نعمت منست گفت
از دین وی بیزار شو گفت مرا بدینی از دین وی فاضلتر راه نمای گفت
ترا خواهم کشت مرنوع کشتن که می خواهی اختیار کن قنبر گفت اختیار بیش
تست هر نوع که مرا امروز بکشی من فردا ترا آن نوع خواهم کشت بدرستی
که خبر کرده است مرا امیرالمومنین علی کرم الله وجهه که ترا بظلم خواهند کشت
حجاج بفرمود تا ویرا بکشتند واز الجمله آنست که براء بن عازب را رضی
الله عنه گفته بود که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و ویرا نصرت
نکنی چون امیرالمومنین حسین را رضی الله عنه شهید کردند براء بن عازب
رضی الله عنه گفت امیرالمومنین علی رضی الله عنه راست گفت حسین
رضی الله عنه کشته شد و من ویرا نصرت نکردم و اظهار ندامت می کرد
واز الجمله آنست که در بعض سفرهای خود بکربلا رسید براست و چپ
نگریست وگریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت والله اینست محل خوابا

شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند ای امیرالمومنین این چه
موضع است فرمود که این کربلاست آنجا قومی را بکشند که بی حساب بهشت
درآیند بعد از آن برفت و هیچ کس تاویل سخن وی ندانست تا آن روز
که واقعهٔ امیرالمومنین حسین رضی الله عنه واقع شد واز الجمله آنست
که چون از کوفه لشکر طلبید و بعد از قال و قیل بسیار لشکر فرستادند پیش
از آنکه آن لشکر بوی برسد فرمود که از کوفه دوازده هزار مرد و یك مرد
می آیند یکی از اصحاب وی گوید که چون من آن سخن را شنیدم برگذرگاه آن لشکر
نشستم و یك یك را شمردم والله که از آنکه فرموده بود نه یك مرد کم بود
ونه زیادت واز الجمله آنست که در وقت توجه بصفین اصحاب وی محتاج
بآب شد هرچند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر کرم
الله تعالی وجهه ایشانرا اندکی از جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان
بیابان از ساکن آن دیر سوال آب کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ
است اصحاب گفتند ای امیرالمومنین اجازت ده تا بآنجا برویم شاید که
پیش از آن که هیچ قوت نماند بآب برسیم حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود
که حاجت باین نیست و عنان بغلهٔ خود را بجانب قبله تافت و بجایی
اشارت کرد که آن را بکاوید چون مقداری خاك برداشتند سنگی بزرگ
پیدا آمد که هیچ آلتی بر آن کار نمی کرد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که
این سنگ بر بالای آبست جهد کنید و آنرا برکنید هرچند اصحاب مجتمع
شدند و جهد کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت
امیر آنرا بدید از بغلهٔ خود فرود آمد و آستین از ساعد باز نود دید
و انگشتان مبارك بزیر آن سنگ درآورد و زور کرد و آن سنگ را

از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که
در آن سفر بهتا زان آب نخورده بودند همه آب خوردند و آن مقدار که
خواستند برداشتند پس حضرت امیر کرم الله وجهه آن سنک را برداشت
و ببالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا خاك بپوشانیدند چون راهب آن دیر
آن حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید
که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس کفت که تو فرشتهٔ مقربی فرمود که نی
پس کفت که تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسلم محمد بن عبد الله خاتم
النبیین صلی الله علیه وسلم راهب کفت دست بیار که مسلمان می شوم
حضرت امیر کرم الله وجهه دست بوی داد کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و اشهد انك وصی رسول الله بعد از آن حضرت امیر از وی
پرسید که سبب چه بود که بعد از آن که مدتی مدید بر دین خود بودی امروز
ایمان آوردی کفت ای امیر المومنین بنای این دیر از برای کندهٔ این سنکست
و پیش از من بسیار درین دیر بوده اند زیرا که ما در کتب خود دیده ایم
و از علماء خود شنیده که درین موضع چشمهٔ ایست و بر بالای آن سنکی
که آنرا نداند و کندن آن را نتواند مکر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون من
این دیدم که تو این کار کردی بارزوی خود رسیدم و آنچه انتظار آن می بردم
یافتم چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بکریست که محاسن مبارک وی از آب
دیده تر شد بعد از ان کفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا و کنت فی
کتبه مذکورا پس آن راهب ملازم حضرت امیر شد و در پیش وی با اهل
شام مقاتله کرد چندان که شهید شد حضرت امیر بروی نماز کزارد و ویرا
دفن کرد و از برای وی از خدای تعالی آمرزش خواست و هرکاه که

ویرا یاد

ویرا یاد می کردی می کفت وی مولای منست و انا الخلد آنست که حبهٔ عرنی
که از اصحاب امیر المومنین علی بود رضی الله عنه کوید که در ایام محاربهٔ معاویه
حضرت امیر رضی الله عنه بر کنار دریایی فرود آمد ناکاه مردی آمد
و کفت السلام علیك یا امیر المومنین حضرت امیر فرمود که و علیك السلام
آن مرد کفت من شمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیری
کرد که آنجا بود پس کفت نزدیك ما کتابی است که اصحاب عیسی علیه السلم
آنرا از یکدیکر میراث کرفته اند اکر خواهی آنرا بر تو خوانم و اکر خواهی آنرا
پیش تو آرم حضرت امیر فرمود که بخوان آن مرد خواندن کرفت در نعت
رسول بود صلی الله علیه وسلم و اوصاف امت وی و در آخر آن این بود
که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که اقرب باشد بوی از اهل این
زمان در قرابت و دین آن اهل مشرق را بیارد و با اهل مغرب مقاتله کند
الدنیا اهون علیه من رماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف و الموت فی
جنب الله اهون علیه من شربة ماء یشربها الظمآن العون له رضوان
الله و القتل معه شهادة • پس آن مرد کفت چون آن نبی مبعوث شد
بوی ایمان آوردم و چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آمدم تا زنده و مرده
با تو باشم حضرت امیر رضی الله عنه بکریست و حاضران بکریستند
با وی پس فرمود که الحمد لله الذی لم یجعلنی عنده منسیا و الحمد لله الذی ذکرنی
فی کتاب الابرار پس با حبهٔ عرنی کفت که ای حبه این را با خود نکاه
دار و هرکاه که شام و چاشت خوردی ویرا طلب کردی در لیلة الهریر
که حرب وی با معاویه صعب شد شهید کشت حضرت امیر رضی الله
عنه بروی نماز کزارد و در قبر وی فرود آمد و فرمود که هذا رجل منا اهل البیت

البیت

واز آنجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که چون رسول صلی
الله علیه وسلم روز حدیبیه بمکه متوجه شد مسلمانان تشنه شدند و هیچ
جا آب نبود رسول صلی الله علیه وسلم در جحفه فرود آمد پس گفت
کیست که با جمعی از مسلمانان بفلان چاه رود و مشکها ببرند واز آن چاه پر آب
کنند و بیارند که رسول خدای ضامن می شود ویرا بهشت مردی برخاست
وگفت من بروم یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم ویرا با جمعی
از سقایان روان کرد سلمة بن الاکوع رضی الله عنه گوید که من با ایشان
بودم چون بنزدیک آن چاه رسیدیم آنجا درختان بود ازان درختان آوازها
شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم و آتشهای افروخته بی آنکه هیمه باشد
دیدیم ترس بسیار بر ما مستولی شد نتوانستیم که ازان درختان بگذریم
به پیش رسول صلی الله علیه وسلم بازگشتیم فرمود که آن جماعتی از جن بوده اند
که شما را ترسانیده اند اگر شما می رفتید چنانکه شما را فرموده بودم هیچ
گزندی بشما نمی رسید دیگری چون آنرا بشنید برخاست که من بروم یا
رسول الله وی نیز با آن جماعت سقایان برفت ایشانرا نیز همان حال
پیش آمد به پیش رسول صلی الله علیه وسلم بازگشتند رسول صلی الله علیه
وسلم با ایشان گفت اگر همچنانکه شما را فرموده بودم می رفتید هیچ مکروهی
بشما نمی رسید شب رسید و تشنگی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلی الله علیه
وسلم علی را رضی الله عنه طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان
بروید واز آن چاه آب بگیرید سلمة بن الاکوع رضی الله عنه گوید که بیرون
آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها در دست و علی رضی الله عنه در پیش ما
می رفت و این رجز با خود می گفت ٥ اَعُوذُ بالرَّحْمٰنِ اَنْ اَمِیلا •

عَنْ عَزْفٍ جِنٍّ اَظْهَرَتْ تَهْوِیلا • وَاَوْقَدَتْ نِیرَانَهَا تَغْوِیلا
وَقَرَعَتْ مَعْ عَزْفِهَا الطُّبُولا • تا رسیدیم بآن محل که آن آوازها
و حرکتها پیدا آمد و هول بر ما مستولی شد با خود می گفتیم که علی نیز چون
آن دو کس باز خواهد گشت وی روی بما کرد و گفت قدم بر قدم من نهید
واز آنچه بینید مترسید که گزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان
درآمدیم آتشهای عظیم افروختن گرفت بی آنکه هیمه باشد و سرهای بریده
بی بدن پیدا آمد و آوازهای هولناک می کردند چنانکه هوش از ما برفت
امیر المومنین علی رضی الله عنه بر آن سرها می گذشت و می گفت در عقب من
بیایید واز چپ و راست منگرید که هیچ باکی نیست در عقب وی می رفتیم
تا بآن چاه رسیدیم یک دلو داشتیم براء بن مالک رضی الله عنه یك دلو یا
دو دلو آب کشید ریسمان بگسست و دلو در چاه افتاد واز تك چاه آواز
خنده و قهقهه برآمد امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت کیست که برود
واز لشکر ما دلوی بیارد اصحاب گفتند هیچکس را طاقت آن نیست که ازان
درختان بگذرد امیر المومنین علی رضی الله عنه میزر بر میان بست و بچاه فرود
آمد آواز خنده و قهقهه که می آمد زیادت شد چون بمیان چاه رسید پای
وی بلغزید و بیفتاد غلغل و ولوله عظیم از چاه برآمد و آوازی چنانکه کسی را
خناق کرده باشند می آمد ناگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه ندا کرد که
الله اکبر الله اکبر انا عبد الله و اخو رسول الله مشکها را فرو گذارید همه مشکها
را پر آب کرد و سر بست و یك یك را بالا آورد بعد از آن وی دو مشك
برداشت و ما هر یك یك مشك برداشتیم چون بآن درختان رسیدیم
از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نبود چون نزدیك آمد که از درختا

بکذیم آوازی سهمکین شنیدیم که هاتفی در نعت رسول صلی الله علیه وسلم
و منقبت علی رضی الله عنه ابیات خواندن کرفت و علی رضی الله عنه در پیش
ما می رفت و رجز می کفت تا به پیش رسول صلی الله علیه و سلم رسیدیم علی
رضی الله عنه قصه را تماما پیش رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کرد
رسول صلی الله علیه و سلم کفت که آن هاتف عبدالله بود آن جنی که شیطان
اصنام مشعر را در کوه صفا بکشت **وازانجمله آنست** که خدای تعالی برای وی
دوبار رد شمس کرد و آفتاب را از مغرب باز کردانید یکی در عهد رسول
صلی الله علیه وسلم و یکی بعد از وفات وی ام سلمه و اسماء بنت عمیس و
جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند
که رسول صلی الله علیه روزی در خانهٔ خود بود و علی رضی الله عنه پیش وی
ناکاه جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از کرانی وحی تکیه بر ران علی رضی الله
عنه کرد و سر بر نداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کرد علی رضی الله عنه
نماز عصر را نشسته کزارد باشارت چون رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
دعا کن که خدای تعالی آفتاب را بر کرداند تا تو نماز دیکر را در وقت بکزاری
برای علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع که نماز دیکر می باشد باز
کشت و علی رضی الله عنه نماز خود را در وقت بکزارد و اسماء بنت عمیس کوید
که از آفتاب در وقت غروب آوازی می آمد بچون آواز اره و این قصه اکر چه
پیشتر کذشته اما چون بین الروایتین تفاوتی بود ثانیا مذکور شد و آنچه بعد
وفات رسول صلی الله علیه و سلم واقع شد آن بود که در وقت توجه ببابل
چون خواست که از فرات بکذرد نماز دیکر بود با طایفهٔ از اصحاب خود
نماز دیکر را در وقت بکزارد و سایر اصحاب بکذرانیدن چهارپایان خود

مشغول

مشغول بودند آفتاب غروب کرد و نماز دیکر از ایشان فوت شد در آن باب
سخنان کفتند چون حضرت امیر کرم الله وجهه آنرا شنید از خدای تعالی
درخواست که آفتاب را بر کرداند تا اصحاب وی همه نماز را در وقت کزارند
خدای تعالی دعای وی را اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیکر آمد چون
با قوم سلام باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت مولناک
می آمد خوف بر مردم غالب شد و بتسبیح و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند
وازانجمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن متهم داشت
که خبرهای وی را بسوی معاویه رضی الله عنه می رساند آن شخص انکار کرد
حضرت امیر فرمود که سوکند میخوری آن شخص سوکند خورد امیر فرمود
که اکر درین سوکند کاذب باشی خدای تعالی چشم ترا کور کرداناد از آن هفته
بر نیامد که بیرون آمد و عصای وی را کرفته بودند و می کشیدند و چشمان
وی هیچ نمی دید و مثل این است آنکه امام مستغفری رحمه الله در کتاب
دلایل النبوة آورده است که امیر المومنین علی رضی الله عنه روزی شخصی را
از سخنی سوال کرد آن شخص راست نکفت حضرت امیر فرمود که دروغ می کویی
کفت نمی کویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد که اکر دروغ کفته باشی خدای تعالی
ترا کور کرداند کفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص از رحبه بیرون نرفت
الا نابینا **وازانجمله آنست** که روزی بر حاضران مجلس سوکند داد که هر که
از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده است که کفته مَنْ کُنْتُ مولاه فعلیٌّ
مولاه کواهی دهد دوازده تن از انصار حاضر بودند کواهی دادند یکی دیکر
که آنرا از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده بود حاضر بود اما کواهی نداد
حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان تو چرا کواهی ندادی با آنکه

تو هم شنیده گفت من پیر شده ام و فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ می گوید سفیدی برپیشانی وی ظاهر گردان که عمامه آنرا نپوشاند راوی گوید که والله من آن شخص را دیدم که سفیدی بر میان دو چشم وی پیدا آمده بود **وازآنجمله آنست** که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس با مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم اما گواهی ندادم و آنرا پنهان داشتم خدای تعالی روشنایی چشم مرا ببرد و گویند که همیشه بر فوت آن شهادت اظهار ندامت می کرد و از خدای تعالی امرزش می خواست **وازآنجمله آنست** که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله واخو رسول الله و وارث نبی الرحمة منم و ناکح سیدة نساء اهل الجنه منم سید الاوصیا و خاتم ایشان منم هر که غیر از من این دعوی کند خدای تعالی وی را ببدی گرفتار کرداند مردی از ان مجلس گفت که کیست که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله واخو رسول الله از جای خود بر نخاسته بود که وی را جنونی و فسادی در دماغ واقع شد چنانکه پای وی را گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از ان از قوم وی پرسیدند که هرگز وی را این عارضه می بوده است گفتند که نی **وازآنجمله آنست** که روزی از روزهای حرب صفین ندا فرمود که یا مسلماه یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت وی در آخر صفوفست فرمود که ای فرزند مرا دمن ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب خیش ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و جز از ان محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلاء دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند

ربی

وازآنجمله آنست که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفریاد محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما تحریض کرد و اجابت ننمودند گفت بار خدایا کسی با برین طایفه مسلط گردان که هرگز برایشان رحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف برایشان گمار همان شب حجاج در طایف متولد شد و با هل کوفه رسید از وی آنچه رسید **وازآنجمله آنست** که روزی معاویه رضی الله عنه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند که ما طریق دانستن این را نمی دانیم گفت من آنرا از علی معلوم می توانم کرد که هرچه بر زبان وی گذرد حق تواند بود نه باطل سه تن از معتمدان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بروید تا یک مرحله از کوفه و از آنجا مر یک بعد از دیگری بکوفه در آیید و خبر مرگ مرا باز گویید ولیکن می باید که همه با یکدیگر متفق باشید در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و کزاردن نماز و غیر آن آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک بکوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا میرسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند بآن التفات ننمود بعد از ان روز دیگر دیگری آمد و وی نیز خبر وفات معاویه گفت با امیر گفتند هیچ نگفت روز سیم دیگری در آمد و وی نیز موافق ایشان گفت با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحت پیوست امروز کسی دیگر آمد و موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که کلا که وی نمیرد مادام که این و اشارت بمحاسن خود کرد از این و اشارت بسر خود کرد خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و ابن لایکه الاکباد

بآن ملاعبه نکند آن ستن این خبر را بمعاویه بردند وازآنجمله آنست که در یکی
از خطبهای خود اشارت بواقعه بغداد کرده است وگفته است که گویا می بینم
یکی از بنی العباس راکه وی را می کشند همچنانکه شتران قربانی را بقربانگاه کشند
استطاعت آن ندارد که آنرا از خود دفع کند وای بروی وای بروی چه خوار
شده است در میان قوم بسبب آنکه امروز امر پرورد کار خود را کذاشته است
وروی بدنیا کرده بعد از آن هم در آن خطبه کفته است که اکر خواهم شما را خبر
دهم از نامهای ایشان وکنیتهای ایشان وحلیهای ایشان ومواضع قتل
ایشان وازآنجمله آنست که روزی عبدالرحمن بن ملجم را لعنه الله که قاتل
وی بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز کرد وکفت
اُشْدُدْ حَیازِیمَكَ لِلمَوتِ فَاِنَّ اَلمَوتَ لَاقِیك ولاتجزع مِنَ المَوتِ اِذاحَلّ بِوادِیك
بعد از آن وی را طلبید وکفت ای پسر ملجم در ایّام جاهلیت یا ایّام صبی هیچ
لقبی داشتهٔ کفت نمی دانم فرمود که ترا هیچ دایهٔ یهودیهٔ بود که ترا ای
شقی وای عاقر ناقهٔ صالح می کفت کفت بلی بود حضرت امیر خاموش شد
وازآنجمله آنست که روزی کفت که دوش حضرت رسالت را صلّی الله علیه
وسلم درخواب دیدم کفتم یا رسول الله چه محنتها وخصومتها که از امت تو
بمن رسید فرمود که برایشان دعا کن کفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان عوض ده
وبد تر از من برایشان کمار در همان ایام شهید شد وازآنجمله آنست که از امیر
المومنین حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه
وفات یافت شنیدیم که قایلی می کوید که بیرون روید واین بندهٔ خدا را با ما
کذارید بیرون رفتیم از درون خانه آوازی آمد که محمد علیه السلم درکذشت
ووصی او شهید شد نکاه بانی اُمّت که تواند کرد دیکری کفت هرکه سیرت

اشان ورزد وپی روی ایشان کند چون آواز ساکن شد درآمدیم وبرا غسل
کرده ودر کفن پیچیده یافتیم بروی نماز کزاردیم ودفن کردیم وازآنجمله آنست
که امیرالمومنین حسن وحسین را رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون
بمیرم مرا بر سریری نهید وبیرون برید وبغریّین برسانید که آنجا سنکی
سفید خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که در آنجا
کلنکی خواهید یافت مرا در آنجا دفن کنید وازآنجمله آنست که امیرالمومنین
حسن وحسین را رضی الله عنهما که موضع قبروی را با زمین هموار کرده بودند
ومستور ساخته روزی هارون الرشید شکار کنان بناحیت غریّین رسید
آهوان پناه بغریّین بردند هرچند چرغ برایشان انداختند وسکان
برایشان سر دادند بازکشتند وبر آنشان در بنیامدند بعضی از پیران غریّین
را از سرّ آن پرسیدند کفتند از پدران ما چنین بما رسیده است که قبر
امیرالمومنین علی رضی الله عنه اینجاست هارون الرشید آنرا قبول کرد
وتا زنده بود هر سال بزیارت می آمد وازآنجمله است عقوبات مخالفان
از نواصب وغیرهم امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلایل النبوه از
فراس بن عمر رضی الله عنه آورده است که وی را در عهد رسول صلی الله علیه
وسلم صداعی عارض شد رسول صلی الله علیه وسلم پوست میان دو چشم
وی را بکرفت از موضع اصابع وی موی بر رست چون موی خارپشت
وآن درد سر از وی برفت در آن روز که خوارج بر امیرالمومنین علی رضی الله
عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد آن موی از پیشانی
وی بریخت فراس را از آن جزعی عظیم پیدا شد وی را کفتند این بسبب آن
بود که بر علی رضی الله عنه خروج کردی توبه کرد واستغفار نمود باز آن

موی بر پیشانی او بر رست راوی گوید که من آن موی را دیدم پیش از آن که برید
و بعد از آن که ریخته بود و دوم بار نیز که رسته بود **و هم وی آورده است**
از یکی از صالحین که گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است
و همه خلایق را در حسابگاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم و از آنجا
بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم بر کنار حوض کوثر است
و حسن و حسین رضی الله عنهما مردمان را آب می دهند پیش ایشان رفتم
که مرا آب دهید ندادند پیش رسول صلی الله علیه و سلم که یا رسول الله ایشان را آمدم
بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ترا آب نخواهند
داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است
که علی را لعنت می کند و بد می گوید و تو وی را منع نمی کنی من گفتم یا رسول الله
می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی
توانم کرد رسول صلی الله علیه و سلم کاردی برهنه بمن داد که برو و وی را
بکش من در خواب وی را بکشتم پس باز گشتم و پیش رسول صلی الله علیه و سلم و فرمودم
آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که ای حسن وی را آب ده امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه مرا آب
داد و من کاسه از وی گرفتم و نمیدانم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب
بیدار شدم بسیار ترسناک وضو ساختم و بنماز مشغول شدم تا آن زمان
که صبح بدمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را بر جامهٔ خواب وی کشته اند
و گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بی گناه گرفتند با خود گفتم سبحان الله
این خوابیست که من دیده ام خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم
و پیش حاکم رفتم و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم ازین بی گناهند

حاکم گفت وای بر تو این چیست که می گویی گفتم آن خوابیست که من دیده ام
و خدای تعالی آنرا راست ساخته است گناه من چیست و خواب را باوی
حکایت کردم گفت جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو بی گناهی و قوم نیز
بی گناهند **و هم وی آورده است** که علی بن زید رضی الله عنهما گفته است که
سعید بن مسیب رحمه الله شخصی را بمن نمود و گفت برخیز و وی را ببین
گفتم تو حال وی را باز نمای چه حاجتست که من ببینم گفت این شخصی بود که
نسبت با اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم یعنی علی و عثمان رضی الله عنهما
سخنان ناشایسته می گفت من مناجات کردم که خداوندا اگر این را نزد تو
سابقهٔ عنایتی هست نشانهٔ بمن نمای روی این شخص سیاه شد **و هم وی
آورده است** که در مدینه شخصی بود که نسبت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
سخنان ناشایسته می گفت سعد بن مالک رضی الله عنه آن شخص را دعای
بد کرد آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود و خود بمسجد در آمده
و در میان حلقهٔ مردم نشسته آن شتر از جای خود بجست و بمسجد در آمد
و آن شخص را در میان مردمان در زیر سینهٔ خود گرفت و بر زمین می مالید
تا بکشت **و از حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهم** روایتست که فرمود
که فرمود که ابرهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود هر روز جمعه ما را نزدیک
بمنبر جمع می کرد و در امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می افتاد و ناسزا می گفت
در یکی از جمعها آن مردمان پر بر آمده بود من بهلوی منبر افتادم و در خواب
شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه و سلم بشکافت و از آنجا مردی بیرون
آمد جامهای سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبد الله ترا اندوهگین نمی سازد
آنچه این شخص می گوید گفتم بلی گفت چشمان خود را بگشای و ببین که خدای تعالی

تعالی با وی چه می کند چون چشم بگشادم وی ذکر علی می کرد از بالای منبر بنشستاد و برد

امیرالمومنین حسن رضی الله تعالی عنه

وی امام دوم است از ائمهٔ اثنی عشر رضی الله عنهم کنیت وی ابو محمد است
ولقب وی تقی و سید ولادت وی در مدینه بود در نیمه رمضان سنه ثلث
من الهجره و جبرئیل علیه السلام نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و شبیه ترین مردمان بود برسول
صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر و ذی امیرالمومنین ابوبکر رضی الله
عنه امیرالمومنین حسن را رضی الله عنه بر دوش گرفته بود و سوگند
می خورد که این شبیه نبی است صلی الله علیه وسلم نه شبیه علی و علی رضی
الله عنه آنجا ایستاده بود و تبسم می نمود و از وی آرند که بیست و پنج حج
پیاده گزارد و حال آنکه جنایب وی را با وی می کشیدند در خبرست که روزی
رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر برآمد و حسن بن علی رضی الله عنهما با وی بود
گاهی بر مردمان نظری کرد و گاهی بسوی وی و می گفت این پسر من سیدست
و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه از
مسلمانان و این اشارت بآنست که معاویه می دانست که امیرالمومنین حسن
رضی الله عنه دشمن دارترین مردمانست مر فتنه را چون امیرالمومنین علی
رضی الله عنه شهید شد معاویه با امیرالمومنین حسن رضی الله عنه در سر
مصالحه کرد و عهد بست بر آنکه اگر وی را حادثهٔ پیش آید خلیفه امیرالمومنین
حسن باشد رضی الله عنه بعد از آن امیرالمومنین حسن رضی الله عنه خطبه
خواند و گفت ای مردمان من همیشه بودم که فتنه را مکروه می داشتم امروز
مصالحه کردم و این کار را بمعاویه گذاشتم اگر حق وی بود بوی رسید و اگر حق

من بود بوی بخشیدم از جهت صلاح امت محمد صلی الله علیه وسلم و خدای
تعالی ترا والی ساخت ای معاویه یا از برای خیری که دانسته است نزدیک
تو یا از برای شری که دیده است در تو و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین
پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس روی بوی کرد و گفت یا مسود وجوه
المسلمین با معاویه بیعت کردی و مال را بوی گذاشتی امیرالمومنین حسن
رضی الله عنه گفت خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلی الله علیه وسلم
نمود دید ایشانرا که بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این بروی دشوار
آمد خدای تعالی بوی فرو فرستاد که انا اعطیناك الکوثر یعنی نهرا فی الجنة
و انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریك ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر
مراد بالف شهر مدت ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشانرا
حساب کردیم هزار ماه بود و آورده اند که چون امیرالمومنین حسن آن کار
را بمعاویه گذاشت معاویه گفت ای ابو محمد بچیزی جوانمردی کردی که
هرگز نفس مردان مرد بمثل آن جوانمردی نکرد ابو هریره رضی الله عنه گوید
که یک شب حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما پیش رسول بود صلی الله علیه وسلم
و وی را بسیار دوست می داشت وی را فرمود که پیش مادر خود رو من گفتم که
با وی همراه بروم گفت نی ناگاه برقی از آسمان آمد در روشنی آن برفت تا
به پیش مادر خود رسید و از جمله کرامات وی رضی الله تعالی عنه آنست که در
بعضی از مواسم حج که پیاده بمکه می رفت پای مبارک وی ورم کرد یکی از موالی
وی گفت کاشکی چندان سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد
و گفت چون بمنزل برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن داشته باشد
از وی بخر و مکاس مکن مولای وی گفت پدر و مادر من فدای تو باد در هیچ منزلی

کسی ندیدم که ویرا این دوا باشد درین منزل از کجا خواهد بود فرمود که خواهد
بود چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود که اینک آن سیاه که می کفتم برو
وازوی روغن بخر و ثمن وی بوی ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن
طلبید کفت که ای غلام این را از برای که می خری کفت از برای حسین بن علی
رضی الله عنهما کفت مرا به پیش وی ببر که من مولای ویم چون پیش وی رسید کفت
من مولای توام و ثمن نمی کیرم لیکن خاتون مرا درد زه کرفته است دعا کن که خدای
تعالی مرا پسری تمام اندام بدهد فرمود که بمنزل خود بازکرد که خدای تعالی ترا چنان
پسری که خواستی داد و وی از شیعهٔ ما خواهد بود چون آن سیاه بخانهٔ خود رسید
حال را چنان دید که فرموده بود **واز آنجمله آنست** که روزی با یکی از اولاد زبیر
رضی الله عنه در سفری بودند در نخلستانی که خشک شده بود فرود آمدند برای
امیرالمومنین حسن رضی الله عنه در پای یک نخله فرش انداختند و برای زبیری
در پای نخلهٔ دیکر زبیری کفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا خوردیمی امیرالمومنین
حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر می خواهی زبیری کفت آری دست بدعا
برداشت و در زیر لب چیزی کفت که کس ندانست فی الحال یک نخل سبز شد و برک
برآورد و خرمای تر بار ور شد شتربانی که با ایشان بود کفت این سحرست والله
امیرالمومنین حسن رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعاییست مستجاب
که از فرزند پیغمبر واقع شده است پس بآن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود
ببریدند همه را کفایت کرد آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و جود
و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند و بصحت رسیده است بیش از آن است
که استقصای آن توان کرد لاجرم در آن شروع نمی رود آورده اند که ویرا زهر
دادند و در وقت وفات وی امیرالمومنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی

بود فرمود که ای برادر بر که کمان داری که ترا زهر داده است کفت برای
آن می پرسی که ویرا بکشی کفت آری فرمود که اکر آن کس باشد که من کمان می
برم باس و نکال خدای تعالی از همه سخت ترست و اکر نباشد دوست نمی دارم
که بی کناهی را برای من بکشند و مشهور آنست که ویرا خاتون وی جعده زهر
داده است بفرمودهٔ معاویه و وفات وی در اوایل ربیع الاول بوده است ...... سنه خمسین من الهجرة النبی صلی الله علیه

امیرالمومنین حسین رضی الله تعالی عنه

وی امام سیم است و ابو الایمه است کنیت وی ابو عبدالله است و لقب وی
شهید و سید و ولادت وی در مدینه بود روز سه شنبه چهارم ماه شعبان
سنه اربع من الهجره و کویند مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ
فرزند شش ماهه نیامده است مکر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان
ولادت امیرالمومنین حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی الله عنها بامیر
المومنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است و رسول صلی الله علیه
و سلم ویرا حسین نام نهاده است و ویرا جمالی بود که چون در تاریکی بنشستی
از بیاض جبین و بریق رخسارهٔ وی بوی راه بردندی و ویرا از سینه تا پا بیها
مشابهت بود با رسول صلی الله علیه و سلم چنانکه امیرالمومنین حسن را رضی
الله عنه از سینه تا فرق و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که حسین
از من است و من از حسین خدای دوست دارد آن کس را که حسین را دوست
دارد حسین سبطی است از اسباط و روایت کرده اند که روزی حسن و حسین
رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و سلم کشتی می کرفتند رسول صلی الله
علیه و سلم مر حسن را کفت که بکیر مر حسین را فاطمه رضی الله عنها کفت
یا رسول الله بزرک را می کویی که خرد را بکیرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود

اینك جبرئیل حسین را می کوید که حسن را بکیر و روایتست از ام الحارث که کفت
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم وکفتم یا رسول الله خوابی دیده ام که
ازان ترسیده ام رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چه دیدی کفتم دیدم
که پارهٔ از تن تو بریدند و در کنار من نهادند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که نیك دیدهٔ فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد ازان امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه در وجود آمد و روایتست که روزی رسول صلی الله
علیه وسلم حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر
ران چپ جبرئیل علیه السلم فرود آمد وکفت خدای تعالی این هر دو را از
برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهند ستد اکنون تو اختیار کن
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اکر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان
من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اکر ابراهیم برود بیشتر الم بر جان من باشد
من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از سه روز ابراهیم وفات
کرد هرکاه که حسین پیش پیغمبر آمدی صلی الله علیه وسلم وی را بوسه دادی
وکفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم ام سلمه رضی الله عنها کفته است
که شبی رسول صلی الله علیه وسلم از خانهٔ من بیرون رفت و بعد از زمانی
در از باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست کرفته کفتم یا رسول
الله این چه حالست که بر تو مشاهده می کنم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند
از عراق که آنرا کربلا کویند و جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من بود
و من خونهای ایشانرا بر می چیدم و اینست در دست من و دست بکشود و کفت
این را بستان و نکاه دار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشهٔ کردم
و سر آنرا محکم بستم چون حسین بن علی بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را

هر روز بیرون می آوردم و نکاه می کردم و می کریستم چون روز دهم محرم رسید
اول روز آنرا نکاه کردم بر قرار خود بود باز در آخر روز نکاه کردم آن
خاك دران شیشه خون تازه کشته بود دانستم که وی را کشته اند بسیار بکریستم
اما خود را فرو کرفتم تا دشمنان بزودی شماتت نکنند چون خبر شهادت وی
آمد موافق همان روز بود و شهادت وی روز عاشورا بوده است روز شنبه
سنه احدی و ستین من الهجره و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه
و از عایشه رضی الله عنها آورده اند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل
بود علیه السلم حسین بن علی رضی الله عنهما برایشان درآمد جبرئیل پرسید
که این کیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پسر منست و وی را بر کنار
خود نشاند جبرئیل کفت زود باشد که وی را بکشند رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که وی را که کشد جبرئیل کفت که امت تو اکر خواهی ترا بکویم که وی را در
کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل علیه السلم اشارت بجانب کربلا کرد
و قدری خاك سرخ کرفت و برسول صلی الله علیه وسلم نمود و کفت این از
خاك مقتل وی است و از امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه آورده اند که
فرموده است که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرو نیامدیم و کوچ نکردیم
مکر که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذکر یحیی بن زکریا علیهما السلام کرده
باشد یک روز فرمود که از خواری و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن
زکریا را علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند
سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که وی کفته
که برسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که جهت قتل یحیی بن زکریا علیهما السلم
هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار کس را خواهیم کشت

وبصحت رسیده است که هیچ کس از قاتلان امیر المومنین حسین واصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد ومبتلا نگشت بقتل یا ببلای دیگر یکی از ثقات گوید که چون سرهای عبید الله بن زیاد واصحاب وی را بمسجد کوفه آوردند ودر رحبه بنهادند من بآنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که می گفتند آمد آمد ناگاه ماری آمد وبمیان آن سرها درآمد وبسوراخ بینی عبید الله زیاد دررفت وساعتی درنگ کرد وبیرون آمد وبرفت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمد آمد دیگر بار آن مار آمد وآنچه پیشتر کرده بود کرد واین چند بار مکرر شد گویند که شمر بن ذی الجوشن مقداری زر سرخ در میان بارهای امیر المومنین حسین رضی الله عنه یافته بود بعضی را از آن بدختر خود داد دختر وی آنرا بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را باتش برد در آتش هبا وناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید وباقی زر را بوی داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد • ومی آرند که شتری چند که از امیر المومنین حسین رضی الله عنه مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند وبپختند چنان تلخ بود که از آن هیچ کس لقمهٔ نتوانست خورد یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیلهٔ طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحهٔ جنیان را بر امیر المومنین حسین رضی الله عنه شنیده اید گفت آری هیچ آزاد وبنده را ازین قبیله نپرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست می دارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از ایشان شنیدم که می گفتند شعر مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِينَهُ فَلَهُ بَرِيقٌ فِي الْخُدُودِ •• اَبَوَاهُ مِنْ عُلْيَا قُرَيْشٍ وَجَدُّهُ خَيْرُ الْجُدُودِ • ومی گویند که چون یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند وبقتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت

کرد شب آنرا در مدینه آوازی شنیدند وصاحب آواز را ندیدند که می خواند شعر

اَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا • اَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْكِيلِ •
كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ • مِنْ نَبِيٍّ وَمَلَائِكٍ وَقَبِيلِ •
قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ • وَعِيسَى صَاحِبِ الْاِنْجِيلِ •

ویکی از غازیان ارض روم گفته است که در یکی از کنایس ایشان دیدم که نوشته بودند شعر اَتَرْجُوا اُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا • شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْمَعَادِ پرسیدم که این را که نوشته است گفتند نمی دانیم ه واز زید بن ارقم آرند رضی الله عنه که چون ابن زیاد فرمود که سر امیر المومنین حسین را رضی الله عنه بر نیزه کرده در کوچهای کوفه بگردانند من در غرفهٔ خانهٔ خود بودم چون برابر من رسید از سروی شنیدم که می خواند • اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا • واز هیبت موی بر اندام من برخاست ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله وامر تو عجبتر است وعجبتر است ه می آرند که معمر وزهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک بودند ولید از ایشان پرسید که کدام از شما می داند که در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری رحمه الله گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگی را بر نداشتند که مگر در زیر او خون تازه یافتند ه واز دیگری آرند که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد از آسمان خون بارید وهر چیز که ما را بود پر خون شد وچند روز آسمان در چشم ما چون خون بسته می نمود وچون بعضی از ائمهٔ اهل بیت مذکور شدند ذکر سایر ائمه نیز اگرچه بشرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف نشده اند با آن انضمام می یابد تا آن سلسله که آنرا

علمای دین و عرفای اهل یقین لعزتها و نفاستها سلسلة الذهب نامیده‌اند
از صورت انتظام نیفتد و بعد از اتمام آن ان شاء الله تعالی رجوع بذکر
خوارق و کرامات بعضی دیگر از صحابه رضی الله عنهم خواهد افتاد ۵

علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما

وی امام چهارم است و کنیت وی ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نیز
گفته‌اند و لقب وی سجاد و زین العابدین است و ولادت وی در مدینه
بوده است سنه ثلث و ثلثین من الهجره و قیل سنه ثمان و ثلثین و قیل
سنه ست و ثلثین و مادر وی شهربانو است دختر یزدجرد که از اولاد
نوشروان عادل است و وفات وی در ثامن عشر محرم بوده است سنه
اربع و تسعین و قیل سنه خمس و تسعین ۵ و گفته‌اند سبب آنکه ویرا زین
العابدین لقب کردند آن بود که یکشب در نماز تهجد بود شیطان بصورت
اژدهایی متمثل شد تا ویرا از عبادت مشغول سازد بوی هیچ التفات
نکرد آمد و انگشت پای ویرا بگرفت نیز التفات نکرد پس چنان کرد که دردناک
شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بروی منکشف کردانید
که آن شیطان است ویرا دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور شو خوار و ذلیل
ای ملعون چون دور شد برخاست تا ورد خود تمام کند آوازی شنید و قایل
را ندید که می‌گفت انت زین العابدین سه بار و گفته‌اند هرگاه وضو ساختی
گونهٔ وی زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتادی چون ویرا از آن پرسیدندی
فرمودی که می‌دانید که پیش که خواهم ایستاد ۵ و گفته‌اند که وقتی در خانه
که نماز می‌گزارد آتش افتاد و وی در سجده بود هرچند فریاد کردند که یا ابن
رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده برنداشت تا چون

آتش

آتش بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل کرده بود از این آتش گفت
آتش آخرت و ویرا کرامات و خوارق عادات بسیار است از آنجمله آنست
که زهری رحمه الله گفته است که علی بن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که
عبد الملک بن مروان فرموده بود که بندهای گران بر پای وی نهاده بودند
و غل بر دست و گردن وی و نگاهبانان بروی گماشته از ایشان اجازت
خواستم که بروی سلام کنم و وداع کنم بروی در آمدم و وی در خیمه بود
چون ویرا بدان حال دیدم بگریستم و گفتم چه بودی که بجای تو من بودمی
و تو بسلامت بودی فرمود که ای زهری تو پنداری که این که بر دست و پای
و گردن من است مرا در رنجم بداند که اگر من خواهم این دور شود و می‌باید
که اگر بتو و امثال تو اندوهی برسد عذاب خدای تعالی را یاد کنی تا آن بر تو
آسان گردد بعد از آن دست خود را از غل بیرون کرد و پای خود را از بند
و گفت ای زهری من دو منزل بیش با ایشان این چنین نخواهم رفت چون
چهار روز از این برآمد گماشتگان بروی بمدینه باز گشتند و ویرا در مدینه
می‌طلبیدند و نیافتند بعضی از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمده بودیم
و ما همه گرد بر گرد وی بیدار بودیم و ویرا نگاه می‌داشتیم چون بامداد کردیم
در میان محمل وی غیر از قید وی هیچ نیافتیم زهری رحمه الله گفته است
که بعد از آن پیش عبد الملک بن مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین پرسید
گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشتگان من او را گم کرده
بودند بر من در آمد و گفت میان من و تو چه افتاده است ویرا گفتم پیش
من اقامت کن گفت نمی‌خواهم پس بیرون رفت و والله که من از خوف
و هیبت وی پر برآمده بودم و زهری رحمه الله هرگاه که علی بن الحسین را

رضی الله عنهما یاد می کرد می گریست و می گفت وی زین العابدین است
و از آن جمله آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانهٔ علی بن
الحسین رضی الله عنهما رفتم نخواستم که آواز دهم بنشستم تا بیرون آمد
بروی سلام گفتم و دعا کردم جواب من باز داد پس بپای دیواری آمد
آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت روزی
تکیه برین دیوار کرده بودم و اندوهگین بودم ناگاه دیدم که مردی
خوب منظر جامهای نیکو در بر پیش روی من ایستاده و در من نظر می کند
بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چرا ترا اندوهگین می بینم اگر از برای
دنیاست دنیا رزقی است حاضر که می خورد از آن بر و فاجر گفتم اندوه
من از برای دنیا نیست و دنیا چنانست که تو می گویی پس گفت اگر اندوه
تو برای آخرتست آن وعده ایست صادق و حکم خواهد کرد در آن پادشاهی
قاهر گفتم اندوه من نه از برای اینست و آخرت چنان خواهد بود
که تو می گویی پس گفت ای علی اندوه تو از برای چیست گفتم می ترسم از فتنهٔ
ابن زبیر گفت ای علی هیچ کس را دیدی که از خدای تعالی ترسید و کفایت
کار وی نکرد گفتم نی بعد از آن غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین این
خضر بود علیه السلام که با تو راز گفت و از آن جمله آنست که همین راوی گفته است
که روزی پیش علی بن الحسین بودم رضی الله عنهما جوقی از عصافیر گرد وی
می گشتند و بانگ می کردند فرمود که ای فلان هیچ می دانی که این عصافیر
چه می گویند گفتم نی گفت تقدیس پروردگار خود می کنند و قوت امروز
خود می طلبند و از آن جمله آنست که در میانهٔ شب سایلی می گفت که این الزاهدون
فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب بقیع هاتفی آواز داد که آواز وی را

می شنیدند و وی را نمی دیدند که آن علی بن الحسین است علیهما السلام
و از آن جمله آنست که روزی با جمعی از اولاد و موالی و غیر ایشان بصحرا
بیرون آمده بود سفره نهادند تا چاشت خورند آهویی آمد و نزدیک ایشان
بیستاد وی بوی گفت که من حسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم فاطمه
بنت رسول الله است بیا و با ما چاشت بخور آن آهو آمد و با ایشان
چیزی خورد چندانکه خواست پس بیکسو رفت بعضی از غلامان وی
گفتند که باز وی را بخوان فرمود که وی را زنهار خواهم داد زنهار مرا بر
نیندازید گفتند نیندازیم گفت من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادر
من فاطمه بنت رسول الله است بیا و با ما چاشت خور آن آهو باز آمد و
ما بین بیستاد و با ایشان چیز خوردن آغاز کرد یکی از آن جماعت دست
بر پشت وی نهاد وی برمید علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفت
بینداختی زنهار مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواهم گفت و از آن جمله آنست
که روزی ناقهٔ وی در راه کاهلی می کرد و نمی رفت وی را بخوابانید و تازیانه
و عصا بوی نمود و گفت تیز تر برو و اگر نه ترا بدین تازیانه و عصا بزنم
آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاهلی نکرد و از آن جمله آنست که روزی
با اصحاب خود در صحرایی بود ناگاه آهویی آمد و در برابر وی بیستاد و دست
خود بر زمین می زد و بانگی می کرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این
آهو چه می گوید فرمود می گوید فلان قرشی دی روز بچه مرا گرفته است
و من از دی روز باز وی را شیر نداده ام در دل بعض حاضران انکار
در آمد کسی را بفرستاد تا آن قرشی را آورد فرمود که این آهو از تو شکایت
می کند که دی روز بچه وی را گرفته و از آن وقت وی را شیر نداده اکنون

اکنون از من درخواست می کند که از تو درخواهم تا بچه وی را بوی باز دهی
تا شیر دهد و چون شیر دهد بتو باز گرداند آن قرشی بچه وی را حاضر کرد
وی را شیر داد علی بن الحسین رضی الله عنهما از آن قرشی درخواست کرد که آن
آهو بچه را بوی بخشد بخشید علی بن الحسین نیز وی را بمادرش بخشید با بچه
خود روان شد و بانگی می کرد گفتند یا ابن رسول الله وی چه می گوید فرمود
که شما را دعا می کند و می گوید جزاکم الله خیراً واز آنجمله آنست که در شبی که
وفات می کرد فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر برای من آب وضو بیار
آورد گفت آب دیگر بیار که درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود
چراغ آورد و احتیاط کرد موشی در ان آب مرده بود آب دیگر آورد و وضو ساخت
و گفت ای فرزند امشب وعدهٔ من رسیده است و وی را وصیت کرد ٥
واز آنجمله آنست که وی را ناقهٔ بود که چون بمکه میرفت تازیانه را از پیش
پالان وی می آویخت هیچ حاجت بآن نمی شد که وی را بزند تا آن وقت
که باز بمدینه می رسید چون وی وفات کرد آن ناقه بسر قبر وی آمد
و سینه بر زمین نهاد و ناله می کرد امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت
برخیز که خدای تعالی برکت دهاد ترا برخاست گفت وی را بگذارید که
می رود سه روز آنجا بود بعد از ان بمرد واز آنجمله آنست که بعد از مقتل
امیرالمومنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن
الحسین آمد و گفت من عم توام و بسن از تو بزرگترم و بامامت سزاوار
ترم سلاح رسول را صلی الله علیه و سلم بمن ده علی بن الحسین رضی الله عنه
گفت ای عم از خدای تعالی بترس و دعوی آنچه حق تو نیست مکن دیگر بار محمد
بن الحنفیه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش حاکمی رویم که میان ما حکم

کند

کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش وی آمدند فرمود که
ای عم سخن گوی سخن گفت هیچ جواب نیامد بعد از آن دست بدعا برداشت
و خدای تعالی را باسماء عظام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن
آورد پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدای که مواثیق بندگان
خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از
حسین بن علی حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود
که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت که ای محمد مسلم دار که امامت
و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است واز آنجمله آنست
که در طواف دست زنی و مردی بر حجر الاسود چسبید هر چند جهد
کردند از آنجا باز نشد مردم گفتند دستهای ایشانرا می باید برید
ناگاه در آن میانه علی بن الحسین رضی الله عنه آنجا رسید و آنرا دید
پیش آمد و دست مبارک برایشان مالید دستهای ایشان گشاده
شد و برفتند واز آنجمله آنست که عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت
که از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمای که آل ابو سفیان در آن مبالغه
نمودند مدت ملک ایشان زود منقطع شد و آن نوشته را پنهان بحجاج
فرستاد علی بن الحسین از آن آگاه شد بعبد الملک نوشت که در فلان روز
در فلان ساعت بحجاج مکتوبی چنین و چنین نوشتی رسول صلی الله علیه
و سلم مرا خبر داد که آن پسندیده خدای تعالی افتاد و ملک ترا ثبات داد
مقداری از زمان بران افزود و آن نوشته را بغلامی داد و بر راحلهٔ خود
سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملک تاریخ آنرا موافق کتابت خود
یافت دانست که آن حق است بسیار شادمان شد و آن را حلهٔ را آن

مقدار دراهم که طاقت داشت بار کرد و بوی فرستاد و از آنجمله آنست
که منهال بن عمرو گوید که بحج رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله عنه در آمدم
از من پرسید که حال حزیمة بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا در کوفه
زنده گذاشتم دست بدعا بر آورد و گفت اَللّٰهُمَّ اَذِقْهُ حَرَّ الْحَدِیدِ اَللّٰهُمَّ
اَذِقْهُ حَرَّ النَّارِ چون بکوفه بازگشتم مختار بن ابی عبید خروج کرده بود
و با وی سابقهٔ دوستی داشتم سوار شدم تا با وی ملاقات کنم چون بوی
رسیدم سوار می شد با وی همراه شدم بموضعی رسید و بایستاد و انتظار
کسی می برد ناگاه حزیمه را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی
مرا بر تو دست داد و جلاد را طلب کرد و بفرمود تا دستهای ویرا ببرید
و پایهای وی را ببرید بعد از آن گفت آتش بیارید آتش بیارید خرواری
نی بیاوردند و حزیمه را در میان آن کردند و آتش در آنجا زدند تا وی
بسوخت چون آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید
که چرا سبحان الله گفتی قصهٔ دعای علی بن الحسین را رضی الله عنه با وی
گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بلی فرود آمد و دو رکعت
نماز گزارد و بعد از آن ساعتی درنگ کرد و سر بسجده نهاد و دیری در سجده
بود پس سر بر داشت و روان شد و من نیز با او روان شدم راه وی بر در
خانهٔ من افتاد ویرا مراعاة کردم که فرود آی که طعامی حاضر کنم گفت ای
منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعاهای علی بن الحسین را رضی الله عنه
اجابت کرد پس میگویی بیا تا چیزی خوریم امروز روز آنست که روزه دارم
شکرانهٔ آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد ٥ ٥ ٥

محمد بن علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهم

وی امام نجم است کنیت وی ابو جعفر است و لقب وی باقر و سمی بذلك
لتبقره فی العلم و هو توسعه فیه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی
الله عنهما و ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع
و خمسین من الهجره پیش از قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه بسه سال
و وفات وی در سنه اربع عشر و مایه بود و سن وی آن وقت نجاه و هفت
بود و قبر وی در بقیع است نزدیك پدر وی ٥ وی گفته است که بر جابر بن
عبد الله در آمدم و بروی سلام گفتم در وقتی که چشم وی پوشیده شده بود
سلام مرا جواب داد گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای
فرزند من پیشتر آی پیشتر آمدم دست مرا ببوسید پس میل کرد تا پای
مرا ببوسد من دور شدم گفت انّ رسول الله صلی الله علیه و سلم تقرئك
السلام من گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفتم این چون
بوده است ای جابر گفت روزی با رسول بودم صلی الله علیه و سلم
مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان
من که ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی ویرا نور و حکمت خواهد
داد ویرا از من سلام رسان و در روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین
آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم یُوشِكُ اَنْ تبقی
حتّی تلقی وَلَدًا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته
فاقرأه منی السلام و در بعض روایات چنین آمده است که رسول
صلی الله علیه و سلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات وی اندک
خواهد بود هم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه ٥
و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار روایت کرده اند از آنجمله آنست

جمعه

رضی الله عنه

که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم بر دار هشام بن
عبدالملک بگذشتیم دران وقت که بنای آن می کردند فرمود که والله که این
دار خراب کرده شود و والله که خاک این را ازینجا نقل کنند و والله که هر آینه
سنگهای بنای آن ظاهر شود راوی می گوید که مرا ازان سخن عجب آمد
که دار هشام را خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد ولید بن هشام
فرمود تا آنرا خراب کردند و خاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهای آن
نمانده شد و من آنرا دیدم **و از آنجمله آنست** که هم این راوی گوید که
با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم بر ما بگذشت فرمود
که والله این در کوفه خروج کند و وی را بکشند و سر وی را بگردانند و باینجا
آرند و بر سر قصبه کنند ما را ازین سخن وی عجب آمد که در مدینه قصب نبود
چون سر وی را آوردند قصبه نیز با آن آوردند **و از آنجمله آنست** که دیگری
گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفت که پدر من وصیت کرد که چون
من بمیرم تو مرا غسل کن زیرا که امام را جز امام نشوید و دیگر گفت که برادر تو
عبدالله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخود خواند و وی را بگذار که
عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من وی را غسل کردم و برادر
من عبدالله دعوی امامت کرد و چندان نزیست چنانکه پدر گفته بود ٥
و از آنجمله آنست که فیض بن مطر گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما
در آمدم و می خواستم که وی را از نماز شب در محمل سوال کنم چون در آمدم بی آنکه
من سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یصلی علی راحلته
حیث توجهت به **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است که اجازت
خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در آیم گفتند تعجیل مکن که نزدیک وی

جماعتی اند از اخوان تو چندان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباها
تنگ در بر و موزها در پای سلام کردند و بگذشتند بعد ازان من بر وی در آمدم
و گفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم ایشان چه کسانند
فرمود که ایشان برادران شمااند از جن پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر می شوند
فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آیید و از حلال و حرام می پرسید ایشان
نیز می آیند **و از آنجمله آنست** که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفته است که روزی
پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون وی وفات
یافت حساب کردیم راست آمد بی زیادت و نقصان **و از آنجمله آنست**
که دیگری گفته است که با محمد بن علی رضی الله عنهما میان مکه و مدینه می رفتیم
وی بر بغله سوار بود و من بر درازگوشی ناگاه دیدیم که گرگی از بالای کوه فرود آمد
تا نزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وی بغله خود نگاه داشت و گرگ دست
خود بر پیش زین بغله نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی گوش می کرد پس با گرگ
گفت برو که چنان کردم که می خواستی گرگ برفت با من گفت می دانی که چه
گفت گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که وی گفت که جفت مرا درین
کوه درد زه گرفته است دعا کن تا خدای تعالی وی را خلاصی دهد و هیچ تن را سخت ج
از نسل من بر شیعه تو مسلط نگرداند من گفتم که دعا کردم **و از آنجمله آنست**
که یکی از سلف گوید که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین رضی
الله عنه بر من غالب شد خاصه از برای وی بمدینه رفتم در آن
شبی که بمدینه رسیدم مرا باران و سرمای سخت گرفت نیم شب بود
که بدر سرای وی رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در بکوبم یا صبر
کنم تا بامداد بیرون آید ناگاه آوازی آمد که گفت ای جاریه از برای

فلان در بکشای که ویرا امشب سرما و باران رسیده است جاریه آمد و در را بکشاد و من در آمدم **و از آنجمله آنست** که دیگری کوید که بدر سرای وی رفتم مراد ستودی نداد و غیر مرا دستودی داد بسیار رانیز و همچنین بخانه خود رفتم و مرا خواب نمی آمد در فکر شدم و با خود کفتم بکه باز کردم اکر بجماعت مرجیه باز کردم ایشان چنین می کویند و اکر بقدریه باز کردم ایشان چنین می کویند و اکر بحروریه چنین و اکر بزیدیه چنین و سخن هیچ یکی بی فسادی نیست درین فکر بودم تا بانک نماز بامداد کفتند ناکاه اوازی آمد که کسی در می کوبد کفتم کیست کفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفتم کفت اجابت کن که ترا می خواند جامه پوشیدم و برفتم چون بروی در آمدم کفت ای فلان نه بمرجیه باز کرد و نه بقدریه و نه بزیدیه و نه بحروریه بما باز کرد **و از آنجمله آنست** که دیکری کفته است که در میان مکه و مدینه بودم که ناکاه از دور سیاهی بنمود کاهی ظاهر میشد و کاهی پنهان می شد چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کفت جواب دادم بعد از آن کفتم مِنْ اَیْنَ قَالَ مِنَ اللّٰهِ فَقُلْتُ وَاِلٰی اَیْنَ قَالَ اِلَی اللّٰهِ فَقُلْتُ فَمَا زَادُكَ قَالَ التَّقْوٰی فَقُلْتُ مَنْ اَنْتَ قَالَ اَنَا رَجُلٌ عَرَبِیٌّ فَقُلْتُ اَبِنْ لِی قَالَ اَنَا رَجُلٌ قُرَشِیٌّ فَقُلْتُ اَبِنْ لِی قَالَ اَنَا رَجُلٌ هَاشِمِیٌّ فَقُلْتُ اَبِنْ لِی قَالَ اَنَا رَجُلٌ عَلَوِیٌّ ثُمَّ اَنْشَدَ شعر

فَنَحْنُ عَلَی الْحَوْضِ ذُوَّادُهُ ۔ نَذُودُ وَیَسْعَدُ وُرَّادُهُ ۔ فَمَا فَازَ مَنْ فَازَ اِلَّا بِنَا ۔ وَمَا خَابَ مَنْ حُبُّنَا زَادُهُ ۔

ثُمَّ قَالَ اَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ چون باز نکریستم ویرا ندیدم نمی دانم که باسمان بالا شد یا بزمین در رفت **و از آنجمله آنست** که دیگری کفته است که از باقر رضی الله عنه پرسیدم که ما حق المومن علی الله روی خود را از من بکردانید سه بار

تکرار این سوال کردم بار سیوم کفت حق مومن بر خدای تعالی آنست که اکر آن نخله را کوید که بیا بیاید چون دران نخله که اشارت بآن کرد نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت کرد که بجای خود قرار کیر که باین سخن آمدن ترا نخواستم **و از آنجمله آنست** که دیگری کفته است که بدر خانهٔ باقر رضی الله عنه رفتم و در بکوفتم کنیزکی بیرون آمد که بستان وی در آغاز خاستن بود دست بر سر پستان وی زدم و کفتم مولای خود را بکوی که فلان بر در است از درون خانه آواز داد که درون آی که مادر مباد ترا درون رفتم و کفتم که من بآن بدی نیند یشیده بودم فرمود که راست می کویی اما اکر شما کمان می برید که این دیوارها پیش ابصار ما حجاب می شود چنانکه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زنهار که دیگر چنین نکنی **و از آنجمله آنست** که دیکری کفته است که جبابهٔ والبیه بر باقر رضی الله عنه در آمد فرمود که چرا پیش ما دیر می آیی جبابه کفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر مرا مشغول می دارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای بوی نمود دست مبارك بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید دادند دید که موی وی سیاه شده است **و از آنجمله آنست** که دیگری کفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله علیه وسلم دران روزها که علی بن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناکاه داود بن سلیمان و منصور دوانقی در آمدند چ داود پیش باقر رضی الله عنه آمد و دوانقی جای دیگر نشست باقر رضی الله عنه کفت که دوانقی چون پیش ما نیامد داود عذری کفت فرمود که چندان دیر بر نیاید که دوانقی والی امر خلق شود و مالك شرق و غرب کردد و عمر دراز

یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست
و آنرا با دوانیقی گفت دوانیقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو
باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داود
گفت فرمود که راستست و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملک ما پیش از
ملک شما خواهد بود فرمود که آری ~~بعد از آن فرمود~~ دیگر پرسید که بعد از من
هیچ یک از فرزندان من رسد فرمود که آری دیگر پرسید که مدت ملک ما
بیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد
و هر اینه بگیرند ملک را کودکان شما و با آن بازی کنند چنانکه با گوی کنند
اینست آنچه از پدر من بمن رسیده است چون ملک بدوانیقی رسید از قول باقر
رضی الله عنه تعجب می نمود **واز آنجمله آنست** که ابو بصیر که بصروی مکفوف
بوده است گفته که روزی باقر را رضی الله عنه گفتم که شما ذریت پیغمبرید صلی
الله علیه و سلم فرمود که آری گفتم پیغمبر صلی الله علیه و سلم وارث همه پیغمبران است
فرمود که آری علوم ایشانرا میراث گرفته است گفتم شما نیز میراث گرفته اید
علم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم گفت آری گفتم شما را قدرت آن هست که مرده
را زنده گردانید و کور مادرزاد را و ابرص را مبرا گردانید از کوری و برص
و خبر کنید مردم را از آنچه در خانهای خود می خورند و ذخیره می نهند فرمود
که آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست مبارک
را بروی من فرود آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را
دیدم بعد از آن دست بروی من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که این
دو حال کدام را می خواهی آنرا که چشم تو بینا باشد و حساب تو بر خدای تعالی
باشد یا آنرا که چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روی گفتم آنرا که نابینا

باشم و بی حساب بهشت روم **واز آنجمله آنست** که دیگری گفته است که قریب
به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه درآمد
که کار وی آن بوده است که دانه خرمای فروخته است روی بباقر کرد
رضی الله عنه که فلان کس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته ایست
که کافر را از مومن و شیعه ترا از اعدای تو جدای سازد و ترا آن شناسا
می گرداند باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت
گندم می فروشم فرمود که دروغ می گویی گفت که گاه گاه جو نیز می فروشم فرمود
که چنین نیست که می گویی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما می فروشی گفت
ترا این که خبر کرد فرمود که فرشته ایست ربانی که مرا شناسا می گرداند
بشیعه من و عدو من و تو نخواهی مرد مگر بفلان علت راوی می گوید که چون
بکوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که وی
مرده است بهمان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود
واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که روزی باقر رضی الله عنه سوار
شد و من نیز با وی سوار شدم چون اندکی برفتیم دو شخص پیش آمدند
باقر رضی الله عنه فرمود که اینها دزدانند اینهارا بگیرید و محکم ببندید غلامان
وی آن دو شخص را محکم بستند یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه برای
بر بالای آن غاریست بآنجا درآی و هرچه یابی بیار آن معتمد برفت دو
جامه دان بر درخت آورد و یک جامه دان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند
باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه دانها یکی حاضرست و یکی غایب
چون بمدینه باز گشتم صاحب آن دو جامه دان نخستین جماعتی را تهمت
کرده بود و والی ایشانرا عقاب می کرد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان

تو

اینها را عقاب مکنید و آن دو جامه دان را بصاحب آنها داد و فرمود تا
دزدانرا قطع ید کردند یکی از ایشان گفت که الحمد لله که قطع ید و توبهٔ من
بر دست فرزند رسول صلی الله علیه و سلم واقع شد باقر رضی الله عنه
فرمود که دست بریدهٔ تو بیست سال پیش از تو ببهشت رفت آن شخص
بیست سال دیگر بزیست و بعد از سه روز صاحب آن جامه دان دیگر
آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان تو هزار دینار ست از آن تو
و هزار دینار از آن دیگری و از جامها چنین و چنین وی گفت اگر بدانی که نام
صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن
و وی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلوه است و اکنون بر در نشست
در انتظار تو آن شخص نصرانی بود گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو و ان
محمدا عبده و رسوله و مسلمان شد **و از آنجمله آنست** که ابو بصیر روایت کند
که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی می شناسم که اگر بکنار دریا برسد
همه دواب بحر و امهات و عمات و خالات ایشانرا بداند **و از آنجمله آنست**
که دیگری گفته است که جماعتی بدهلیز خانهٔ باقر رضی الله عنه درآمدیم
شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی می خواند باواز خوش و می گریید گمان بردیم
که مگر یکی از اهل کتاب چیزی می خواند چون درآمدیم هیچ کس نبود گفتیم شنیدیم
که کسی بلغت سریانی چیزی می خواند باواز خوش گفت مناجات فلان نبی
را یاد کردم و خواندم مرا گریانید **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است
که روزی ابن عکاشهٔ اسدی بر باقر رضی الله عنه درآمد و فرزند وی جعفر
رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت
جعفر بآن سن رسیده است که ویرا زن دهی چرا ویرا زن نمی دهی

پیش باقر رضی الله عنه صرّهٔ زر سر بمهر نهاده بود فرمود که درین زودی
از بربر نخاسی خواهد آمد و در فلان موضع نزول خواهد کرد چون دیگر
بار بروی درآمدیم فرمود که شما را نگفتم که نخاسی خواهد آمد آمده است
بروید و باین صرّه جاریهٔ بخرید چون پیش نخاس رفتیم گفت هرچه داشتم
فروختم مگر دو کنیزک که هر یک از دیگری بهتر ست گفتیم بیرون آر تا ببینیم
هر دو را بیرون آورد یکی را اختیار کردیم و گفتیم که بچند می فروشی گفت که
بهفتاد دینار گفتیم که چیزی کم کن گفت که هیچ کم نمی کنم پس ما گفتیم که هرچه
درین صرّه باشد می خریم و نمی دانیم که در آنجا چند ست و نزدیک نخاس
مردی بود ابیض الراس و اللحیه گفت که صرّه را بگشایید و وزن کنید نخاس
گفت مگشایید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم باشد نخواهم فروخت دیگر بار
آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید صرّه را بگشادیم و وزن کردیم هفتاد دینار
بود بی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی الله عنه درآوردیم
و جعفر پیش وی ایستاده بود باقر را رضی الله عنه بآنچه گذشته بود خبر کردیم
شکر خدای تعالی گفت پس از آن جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده
فرمود که حمیدة فی الدنیا محموده فی الآخرة پس فرمود که مرا خبر ده که بکری یا
ثیب گفت بکر فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از دست
نخاسان سلامت نمی جهد گفت هرگاه که این نخاس پیش من می آمد و قصد من
می کرد پیری ابیض الراس و اللحیه می آمد و ویرا بطپانچه می زد و از پیش من
دور می کرد و این صورت تکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را
گفت بگیر این کنیزک را و از وی متولد شد خیر اهل الارض موسی بن جعفر
رضی الله عنهما **و از آنجمله آنست** که روزی در مدینه با جماعتی نشسته بود

ناکاه سر خود در پیش افکند بعد از ان سر بر آورد و کفت حال شما جون خواهد
بود وقتی که مردی بمدینه شما در آید با جهار هزار مرد سه روز قتل کند مقاتلان
شما را قتل کند و آز وی بلایی عظیم بینید که نتوانید که دفع آن کنید و این در سال
آینده خواهد بود آزین حذر کنید و یقین بدانید که آنجه کفتم راستست البته
آهل مدینه بسخن وی التفات نکردند و کفتند این هرکز نخواهد بود مکر نفری
اندك و بنو هاشم خاصه زیرا که ایشان می دانستند که هرجه وی می کوید حق آ
جون سال دیکر آمد باقر رضی الله عنه و سایر بنو هاشم عیال خود را کرفتند و از
مدینه بیرون رفتند و نافع بن الازرق آمد و کرد آنجه فرموده بود پس اهل
مدینه کفتند بعد ازین هرجه باقر رضی الله عنه کوید از ان تجاوز ننماییم
که اینان اهل بیت نبوت اند هرکز هیج نکویند مکر حق و صدق ٥

جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم

وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است و قیل ابو اسمعیل و له القاب
اشهرها الصادق مادر وی ام فروه است بنت القسم بن محمد بن ابی بکر
الصدیق رضی الله عنه و مادر ام فروه اسما ست بنت عبد الرحمن بن ابی بکر
رضی الله عنه و لذلك قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابو بکر
مرتین ولادت وی در مدینه بوده است در سنه ثمانین من الهجره و قیل
سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشره لیله بقیت من شهر ربیع الاول
و وفات وی نیز در مدینه بوده است یوم الاثنین للنصف من رجب سنه
ثمان و اربعین و مایه و قبره بالمدینه بالبقیع و هو القبر الذی فیه ابوه الباقر
و جده زین العابدین و عمه الحسن بن علی رضی الله تعالی عنهم اجمعین فلله
درّه من قبر ما اکرمه و اشرفه و اعلی قدره عند الله تعالی ٥ وی از عظماء اهل بیت است

و علماء ایشان حتی ان من کثره علومه المفاضه علی قلبه صارت العلوم التی تقصر
الافهام عن الاحاطة بها تضاف الیه و تروی عنه و قد قیل ان کتاب الجفر
الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المومن هو من کلامه رضی الله عنه ٥ این کتاب
جفر مشهورست و مشتمل است بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام
علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما صریح است آنجا که کفت جون مامون وی را
ولی عهد خویش ساخت الجفر و الجامعه یدلان علی خلاف ذلك ٥ و کان
الصادق رضی الله عنه یقول علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع ع
و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمة علیها السلام و ان عندنا
الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه فسئل عن تفسیر هذا الکلام فقال اما الغابر
فعلم ما یکون و اما المزبور فالعلم بما کان و اما النکت فی القلوب فهو الالهام و اما
النقر فی الاسماع فهو حدیث الملئکه علیهم السلام نسمع کلامهم و لا نری اشخاصهم
و اما الجفر الاحمر فوعاء فیه سلاح رسول الله صلی الله علیه و سلم و لن یخرج
حتی یقوم قائمنا اهل البیت و اما الجفر الابیض فوعاء فیه توریة موسی و انجیل
عیسی و زبور داود و کتب الله الاولی و اما مصحف فاطمة علیها السلام ففیه
ما یکون من احادیث و اسماء کل من یملك الی یوم القیمه و اما الجامعه فهو کتاب
طوله سبعون ذراعا املاء رسول الله صلی الله علیه و سلم من فلق فیه و خط
علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیده فیه و الله جمیع ما یحتاج الناس الیه الی
یوم القیمه حتی ان فیه ارش الخدش و الجلدة و نصف الجلده ٥ و از بعض ثقات
آرند که کفته است که شنیدم از جعفر بن محمد رضی الله عنهما که می کفت سلونی
قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی ٥ و جون حقایق معارف
و دقایق حکم که بر زبان مبارك وی کذرانیده اند مشهورست و در کتب

اهل اسلام مسطور است اینجا بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات که از وی
ظاهر شده است اقتصار می رود از آنجمله آنست که منصور خلیفه ربیع
را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان چون ربیع ویرا حاضر کرد منصور
گفت قتلنی الله ان لم اقتلك چند لحیله فتنه می انگیزی و می خواهی که خون
مسلمانان بریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده ام
و نخواسته ام اگر بتو چیزی رسیده است از زبان دروغ گوئی رسیده است
و اگر عیاذا بالله آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو
کرد و ایوب علیه السلام ببلا مبتلا شد صبر پیش آورد و سلیمان را عطا دادند
شکرگزاری نمود اینان پیغمبرانند و نسب تو بایشان باز می گردد منصور گفت
راست می گوئی ویرا بالا خواند و پهلوی خود نشاند پس گفت فلان بن فلان
این سخن از تو بمن رسانیده است پس فرمود که ویرا حاضر کردند از وی پرسید
که تو خود شنیدی این سخن را از وی گفت آری گفت سوگند می توانی خورد
گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهاده
صادق رضی الله عنه گفت یا امیرالمومنین من ویرا سوگند می دهم گفت
تو سوگند ده با آن شخص گفت بگوی برئت من حول الله وقوته والتجأت
الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال کذا وکذا جعفر آنکس امتناع
نمود و آخر سوگند خورد هم در مجلس بیفتاد و بمرد منصور گفت پای
ویرا بکشید و از مجلس بیرون برید لعنه الله ربیع گوید چون صادق رضی
الله عنه بر منصور در آمد لب خود می جنبانید و هرچند لب می جنبانید
غضب منصور فرو می نشست تا ویرا نزدیک خود نشاند و از وی خشنود
شد چون از پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناکتر از همه

کس بود بر تو چون در آمدی لب می جنبانیدی چه می خواندی که دم بدم غضب
وی فرو می نشست گفت دعای جد خود حسین بن علی را رضی الله عنهما می
خواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینك التی لا تنام
واکنفنی برکنك الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شدتی پیش
نیامد مگر که این دعا را خواندم و از آن شدت فرج یافتم و هم ربیع گوید
که از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی که آن شخص سوگند
خود را تمام کند و ویرا سوگند دیگر دادی فرمود که چون بندهٔ خدای تعالی را
بیگانگی و بزرگی یاد می کند بادی حلم می ورزد و تاخیر عقوبت وی می کند بزرگوارانه
ویرا سوگند دادم بآنچه شنیدی ویرا زود بگرفت و از آنجمله آنست که روزی
منصور با حاجب خود گفت که وقتی که جعفر بن محمد بر من در آید پیش از آنکه بمن
رسد ویرا بکش روزی صادق رضی الله عنه بروی در آمد و پیش وی بنشست
منصور حاجب را طلبید آمد و دید که صادق رضی الله عنه نشسته است چون
صادق رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم
حاجب سوگند خورد که من ویرا ندیدم مگر پیش تو نشسته نه در وقت در آمدن
ویرا دیدم و نه در وقت بیرون رفتن و از آنجمله آنست که یکی از مقربان منصور
گوید که روزی پیش وی در آمدم ویرا متفکر یافتم گفتم یا امیرالمومنین موجب تفکر
تو چیست گفت جمعی کثیر را از علویان فانی ساختم و پیشوای ایشانرا گذاشته ام
گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم وی مردیست مشغول بعبادت خدای
تعالی و اصلا نظر بر دنیا ندارد گفت من دانسته ام که تو بامامت وی اعتقاد
داری اما ملك عقیم است من سوگند خورده ام که شب در نیایم تا خاطر خود را
از وی فارغ نسازم سیاف را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود هرگاه

که من دست بر سر خود نهم باید که وی را قتل کنی پس بفرمود که صادق را رضی
الله عنه حاضر کنند در وقت آمدن وی پیوسته دیدم که لب می جنبانید
اما ندانستم که چه می خواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش در آمد چون کشتی
از تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم سر و پای برهنه و لرزه بر اندامهای
وی افتاده استقبال وی کرد و بازوی وی را گرفت و بر وسادهٔ خود نشاند
و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که مرا خواندی آمدم
گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا نخوانی تا من
هر وقت که خواهم باختیار خود حاضر شوم آنگاه برخاست چون بیرون
رفت منصور جامهٔ خواب طلبید و تا نیم شب بخسبید و نمازها از وی
فوت شد چون بیدار شد و نمازها را قضا کرد مرا پیش خواند و گفت در آن
وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهایی دیدم یک لب وی بر زمین و یکی
بر بالای قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی فرستاده است
که اگر بصادق گزند رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدی
من گفتم این سحر است گفت مگو که سحر است که این خاصیت اسم اعظم است که برسول
صلی الله علیه و سلم آمده بود که هر چه می خواست چنان می شد و از الجمله
آنست که ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة باسناد خود از لیث بن
سعد روایت کرده است که وی گفته که در موسم حج در مکه بودم نماز
دیگر گزاردم و بکوه ابو قبیس بالا رفتم دیدم که مردی نشسته و دعا می کند
گفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه
نفس وی منقطع شد پس گفت رب رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا
الله یا الله چندانکه نفس وی منقطع شد و گفت یا حی یا حی تا نفس وی منقطع

شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین
تا نفس وی منقطع شد هفت بار چنین کرد پس گفت اللهم اشتهی من هذا
العنب اللهم وان بردی قد اخلقا هنوز دعای خود تمام نکرده بود که دیدم سله
پر انگور و دو برد نو بر آنجا نهاده و آن وقتی بود که بر روی زمین انگور نبود
چون خواست که از آن انگور بخورد گفتم من نیز شریک توام فرمود که بچه سبب
گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین کردم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن
انگوری بود که دانه نداشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چندان خوردم که
سیر شدم و هیچ از آن سله کم نشد بعد از آن فرمود که هر کدام ازین دو برد
را که می خواهی بگیر گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بپوشم پنهان
شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا و آن دو برد کهنه را که در بر داشت
بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون بمسعی رسیدیم
وی را پیش رسید و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را
بوی داد در عقب آن مرد برفتم و پرسیدم که این کیست گفت این جعفر بن
محمد است بعد از آن هر چند وی را طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم
و از الجمله آنست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما یکی
از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد و اموال وی را گرفت صادق رضی الله
عنه بر وی در آمد و ردای خود را در زمین می کشید و فرمود که مولای مرا
کشتی و مال وی را گرفتی والله که دعای بد خواهم کرد بر تو داود بر سبیل استهزا
گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله عنه بخانهٔ خود بازگشت
و همه شب بیدار بود در قیام و قعود چون وقت سحر شد شنیدند که بر داود دعای
بد کرد ساعتی بر نیامد که وی را بکشتند و از الجمله آنست که ابو بصیر گوید که بمدینه

درآمدم وکنیزکی همراه داشتم باوی جمع شدم چون بیرون آمدم که بحمام روم
دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان
همراه شدم چون بخانهٔ صادق رضی الله عنه درآمدیم وچشم وی برمن افتاد فرمود
که ای ابو بصیر مکر ندانستهٔ که در خانهٔ پیغمبران وفرزندان ایشان جنب درنمی
باید آمد کفتم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که این دولت
از من فوت شود توبه کردم که دیکر هرکز چنین نکنم وبیرون آمدم واز آنجمله آنست
که دیکری کفته است که دوستی داشتم که منصور ویرا حبس کرده بود صادق را
رضی الله عنه در موسم حج درعرفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید
که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد کفتم همچنان در حبس وی است
دست بدعا برداشت چون ساعتی برآمد کفت والله که دوست ترا بکذاشتند
راوی کوید که چون از حج بازکشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی کذاشتند
کفت روز عرفه بعد از نماز عصر واز آنجمله آنست که دیکری کفته است که
در مکه بردی خریدم وبآن جزم کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات
کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه بازکشتم از من غایب شد بسیار مغموم
شدم چون بامداد از مزدلفه بمنی آمدم ودر مسجد خیف نشستم ناکاه کسی از
پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا می طلبد زود پیش وی رفتم وسلام کفتم ونشستم
روی بمن کرد وفرمود که می خواهی که ترا بردی دهم که بعد از وفات کفن تو باشد
کفتم آری که برد من ضایع شده است غلام خود را آواز داد غلام وی آمد وبردی
آورد چون دیدم همان برد من بود بعینه فرمود که این را بکیر وخدای تعالی را
سپاس کوی واز آنجمله آنست که دیکری کفته است که روزی با صادق رضی الله
عنه در مکه می رفتیم ناکاه بزنی بکذشتیم که پیش وی کاوی افتاده مرده بود وآن

زن

زن با جمعی از کودکان خود می کریستند صادق رضی الله عنه از وی پرسید که حال
چیست کفت من وفرزندان من باین کاو وشیر وی معاش می کذرانیدیم وی بمرد
ومن در کار خود حیران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که می خواهی که خدای
تعالی آنرا زنده کرداند کفت با من سخریه می کنی با این مصیبتی که مرا رسیده است
فرمود که سخریه نمی کنم بعد از آن دعا کرد وسر پای بروی زد وآواز داد روانی بر
خاست تن درست صادق رضی الله عنه میان مردم درآمد وآن زن ندانست
که وی که بود واز آنجمله آنست که دیکری کفته است که با صادق رضی الله عنه
بحج می رفتیم در پای خرمابنی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب می جنبانید
وچیزی می خواند که من فهم نمی کردم ناکاه روی بآن خرمابن کرد وفرمود که
ما را اطعام کن از آنچه خدای تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندکان
خود دیدم که آن خرمابن بسوی وی میل کرد واز وی خوشهای آویخته پرخرمای
تر مرا کفت پیش آی وبسم الله بکوی وبخور بخوردم خرمایی که هرکز از آن شیرین تر
وخوشتر خرمایی نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود کفت هرکز چنین سحری
که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما وارثان
پیغمبرانیم درمیان ما ساحر وکاهن نمی باشد دعا می کنیم خدای تعالی اجابت می کند
اکر خواهی دعا کنم که خدای تعالی ترا مسخ کند وسکی کرداند اعرابی از جهلی که داشت
کفت که دعا کن دعا کرد فی الحال سکی شد پس روی بخانهٔ خود نهاد صادق رضی الله
عنه فرمود که در عقب وی برو برفتم بخانهٔ خود درآمد وپیش اهل وولد خود
دم می جنبانید عصا برداشتند وویرا براندند من بازکشتم وآنرا پیش صادق
رضی الله عنه می کفتم وی نیز باز آمد وپیش صادق رضی الله عنه درخاک
می غلطید وآب از چشمان وی می رفت صادق رضی الله عنه بروی رحم فرمود

ودعا کرد بصورت خود بازکشت پس فرمود که ای اعرابی بآنچه کفته بودم ایمان آوردی
کفت آری هزار بار وهزار بار **واز آنجمله آنست** که دیکری کفته است که با جماعتی
پیش صادق بودم رضی الله عنه پرسید که چون خدای تعالی ابراهیم را علیه السلم
کفت که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا از
اجناس مختلفه پس فرمود که می خواهید که مثل آن شما را بنمایم کفتیم که آری
فرمود که ای طاوس فی الحال طاوسی حاضر شد پس فرمود که ای غراب غرابی
حاضر شد پس فرمود که ای باز بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری
حاضر شد پس بفرمود تا همه را بکشتند وریزه ریزه کردند وبا یکدیکر آمیختند
وسرهای ایشانرا نکاه داشتند بعد از آن سر طاوس را برداشت وفرمود که
ای طاوس دیدیم که کوشت واستخوان وپرهای وی از دیکران جدا شد وبسر
وی جسبید وبدن وی راست شد وزنده کشت وبا آن سه مرغ دیکر همین
معامله کرد همه زنده شدند **واز آنجمله آنست** که شخصی پیش وی ده هزار درم
آورد وکفت من بحج می روم این را برای من سرایی بخر که چون از حج بازکردم
با اهل وعیال خود آنجا متوطن شویم چون از حج بازکشت وپیش صادق رضی
الله عنه آمد فرمود که برای تو سرایی خریدم در بهشت که حد اول آن منتهی
برسول می شود صلی الله علیه وسلم وثانی بعلی وثالث بحسن ورابع بحسین
رضی الله تعالی عنهم واینک صک نوشته ام چون آن شخص آنرا بشنید کفت راضی
شدم باین وصک را بستد چون بمنزل خود رسید بیمار شد ووصیت کرد که آن
صک را با وی در قبر نهند چون وفات کرد وآن صک را با وی در قبر نهادند
دیکر روز بامداد دیدند که آن صک بر روی قبر وی است وبر پشت وی نوشته
که جعفر بن محمد وفا نمود بآنچه وعده کرده بود **واز آنجمله آنست** که شخصی از وی

التماس دعا کرد که خدای تعالی ویرا چندان چیزی دهد که حج بسیار کزارد
فرمود که خداوندا ویرا چندان بده که پنجاه حج بکزارد آن شخص پنجاه حج کزارد
ودر حج پنجاه ویکم چون بجحفه رسید خواست که غسل کند سیل ویرا در ربود
ودران بمرد **واز آنجمله آنست** که چون زید را رضی الله عنه کشتند وبر دار
کردند حکیم ابن عباس کلبی این دو بیت بکفت ۵ صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة
ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب • وقستم بعثمان علیا سفاهة •
وعثمان خیر من علی واطیب • چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه
رسید دست بدعا برداشت وفرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط
علیه کلبک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر در راه ویرا بدرید چون آن
خبر بصادق رسید رضی الله عنه در سجده افتاد وکفت الحمد لله الذی
لحزنا ما وعدنا

موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهما

وی امام هفتم است کنیت وی ابو الحسن است وابو ابراهیم نیز وقیل غیر ذلک
ایضا ولقب وی کاظم وآنما لقب بالکاظم لفرط حلمه وتجاوزه عن المعتدین
علیه مادر وی ام ولد بود حمیدة بربریه وولادت وی در ابوار بود
میان مکه ومدینه یوم الاحد لسبع لیال خلون من صفر سنه ثمان وعشرین
ومایة اول بار مهدی بن منصور ویرا از مدینه ببغداد آورد وحبس کرد
شبی امیر المومنین علی را رضی الله عنه در خواب دید که فرمود یا محمد فهل
عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع کوید که هم
در شب بود که مرا طلبید چون بپیش وی رفتم این آیت را می خواند باواز خوش
کفت حالی برو وموسی بن جعفر را بیار رفتم وآوردم ویرا معانقه کرد وبنشاند
وخواب را با وی بکفت پس کفت هیچ توانی که مرا ایمن کردانی از آنکه بر من

وفرزندان من خروج کنی فرمود که والله هرگز نکرده ام واز شان من نیست که
بکنم گفت راست می گویی پس ربیع را گفت که ویرا ده هزار دینار بده وساختگی
وی کن تا بمدینه رود ربیع گوید که هم در شب کار وی بساختم وویرا روان
کردم از خوف آن که مبادا مانعی پیدا شود وتا ایام رشید در مدینه بود پس
دوم بار رشید ویرا ببغداد طلبید وحبس کرد ومات فی حبس هارون الرشید
ببغداد یوم الجمعه لخمس خلون من رجب سنه ست وثمانین ومایه من الهجرة
وقبر وی در بغداد است وگویند که ویرا یحیی بن خالد البرمکی در رطب زهر داد
بفرموده هارون الرشید وازوی روایت کنند که چون ویرا زهر دادند
فرمود که مرا امروز زهر دادند وفردا بدن من زرد خواهد شد پس نصفی از
وی سرخ خواهد شد وپس فردا سیاه خواهد گشت آنگاه بخواهم مرد
وچنان شد که فرموده بود رضی الله تعالی عنه فضایل ومناقب وی بسیار است
عابدترین اهل زمان خود بود وفقیه ترین وسخی ترین وکریم ترین ایشان وویرا
کرامات وخوارق عادات بسیار ست ازآنجمله آنست که در کتب معتبره
از شقیق بلخی رحمه الله روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقادسیه رسیدم
جوانی دیدم خوب روی گندم گون بالای جامهای خود پشمینه پوشیده
وشمله بر کتف خود زده ونعلین در پای کرده واز میان مردمان بیرون
آمده وتنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه می نماید همانا که می خواهد
که در این راه بر کردن مسلمانان بار باشد بروم وویرا سرزنش کنم تا از این باز
ایستد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن
ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت وبرفت با خود گفتم این عجب کاری شد
نام مرا وما فی الضمیر مرا بگفت هر آینه که بنده ایست صالح بوی رسم وازوی

بحلی خواهم هر چند تیز برفتم بوی نرسیدم چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که
در نماز است لرزه بر اعضای وی افتاده واشک از چشمهای وی روان شده
گفتم بروم وازوی بحلی خواهم هر چند تیز برفتم بوی نرسیدم صبر کردم تا فارغ
شد چون روی بوی نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت را وانی لغفار لمن
تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت وبرفت گفتم این جوان
از ابدال است دوبار شد که از سر باطن من خبر می دهد چون بمنزل دیگر رسیدم
دیدم که بر سر چاهی ایستاده است ودر دست وی رکوه ایست می خواهد
که آب گیرد آن رکوه از دست وی در چاه افتاد بآسمان نگریست وگفت
انت ربی اذا ظمئت الماء • وقوتی اذا اردت الطعاما • اللهم سیدی مالی غیرها
فلا تعدمنیها والله که دیدم که آب چاه بالا آمد دست دراز کرد ورکوه را
پر آب گرفت ووضو ساخت وچهار رکعت نماز گزارد آنگاه بجانب توده
از ریگ میل کرد وبدست خود ریگ می گرفت ودر رکوه می کرد ومی جنبانید
ومی آشامید پیش رفتم وبروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا طعام کن
از زیادتی آنچه خدای تعالی ترا انعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای
خدای تعالی چه ظاهر وچه باطن بما می رسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو
گردان بعد از آن رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق وشکر بود والله که هرگز
از آن خوشتر ولذیذتر چیزی نیاشامیده بودم سیر شدم وسیراب گشتم
چنانکه چند روز مرا بطعام وشراب حاجت نیفتاد بعد از آن ویرا ندیدم
تا مکه چون بمکه رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود بخشوع
تمام وزاری وگریه می کرد همه شب چنین بود چون صبح دمید نماز گزارد
وطواف کرد وبیرون رفت در پی وی برفتم دیدم که برخلاف آن که در راه بود

ویرا موالی و خدم بودند و مردمان گرد وی در آمدند و بروی سلام می‌گفتند
پرسیدم که این کیست گفتند هذا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم این عجایب و غرایب از
مثل این سید عجیب و غریب نیست و از آنجمله آنست که هارون الرشید علی بن یقطین را
جامهای فاخر داد و از آنجمله دراعهٔ بود از خز سیاه زربفت علی بن یقطین بنا
بر کمال محبتی که نسبت با کاظم رضی الله عنه داشت چیزی از اموال بران جامها
افزود و همه را پیش وی فرستاد همه را قبول کرد جز دراعه را که رد کرد و گفت
که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن چند روز علی بن یقطین بر یکی از
غلامان خود غضب کرد و از پیش براند آن غلام پیش رشید آمد و گفت
که سید من موسی بن جعفر را امام می‌دارد و برای وی مال می‌فرستد و از آنجمله بیاورد
دراعه‌ایست که امیر المؤمنین وی را بآن اکرام و احترام کرده است چون رشید
آنرا شنید غضب بروی مستولی شد فی الحال گماشته بطلب وی فرستاد
چون حاضر شد از وی پرسید که آن دراعه را که ترا پوشانیده بودم چه کردی
گفت نزدیک منست یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بفلان
خانه رو از سرای من و کلید آنرا از فلان کنیزک بطلب در آن خانه صندوقی
است سر آنرا بگشای و در آن صندوق ظرفی است سر بمهر آنرا بیار غلام زود
آن ظرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مهر آنرا بر داشتند آن دراعه را دید
ببویهای خوش مطیب ساخته غضب وی فرو نشست و گفت که این را ب
وی باز فرست و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق تو نخواهم شنید
و از آنجمله آنست که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را
رضی الله عنه ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج را از بازار بخرم

چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم
می‌بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم می‌روی و معلوم نیست که سرانجام چه
خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه فلان روز باز خواهم آمد
تو در اول شب منتظر من می‌باش دایم ماه و روز می‌شمردم تا آن روز که موعود بود
رسید انتظار می‌بردم تا نزدیک غروب هیچ کس را ندیدم شیطان وسوسه
در خاطر من انداخت ترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در دل
من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و کاظم رضی الله عنه
در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله
فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که از این
ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم
و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانه
بکرایه گرفته بودم و ملازمت مجلس کاظم رضی الله عنه می‌کردم روزی باران
عظیم می‌آمد احرام ملازمت وی بستم چون بروی در آمدم و سلام کردم جواب
داد و فرمود که ای فلان بخانهٔ خود باز گرد که خانهٔ تو بر بالای متاع تو فرود
آمده است باز گشتم دیدم که خانه فرود آمده است جمعی را بگرفتم تا متاع
مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیز کم نشد مگر سطلی چون بامداد پیش وی
آمدم فرمود که هیچ چیز از خانهٔ تو کم نشد گفتم نی مگر سطلی که بآن وضو می‌ساختم
زمانی سر در پیش افکند پس سر بر آورد و فرمود که گمان می‌برم که تو آنرا جائی فراموش
کرده برو و از کنیزک صاحب سرای سوال کن و بگوی که سطل را تو بر داشته بمن باز
ده که تو باز خواهد داد چون باز گشتم پیش کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم
که سطلی در خلاجای فراموش کرده بودم تو در آمده و بر داشته بمن باز ده

که تو باز خواهد داد چون باز کشتم پیش کنیزك صاحب سرای آمدم و کفتم سطلی در خلاجای فراموش کرده بودم تو در آمده و برداشته بمن باز ده که می خواهم وضو سازم فی الحال برفت و بیاورد واز الجمله آنست که دیکری کفته است که در آن وقت که وی را ببصره می بردند نزدیك بمداین با وی در کشتی نشستیم و در عقب ما کشتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده بود و در آنجا شور و غوغایی بود فرمود که این چه شورست کفتم که عروسی می برند چون ساعتی بر آمد شنیدم که فریادی بر آمد پرسید که این فریاد چیست کفتند آن عروس خواسته است تا مشتی آب بر دارد دستوانهٔ زرین از دست او در آب افتاده است فریاد کرده است فرمود که کشتی را نکاه دارید نکاه داشتند دیکر فرمود که ملاح ایشانرا بکویید تا فوطه بندد و بآب در آید و آن دستوانه بکیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی زمین می نمود و اندك آبی بر بالای آن آن ملاح بآب در آمد و آنرا بر کرفت

واز الجمله آنست که دیکری کفته است که یکی از اصحاب صد دینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه برم و مرا نیز چیزی بود چون بمدینه رسیدم آب بر خود ریختم و بضاعت خود را بشستم و از آن آن شخص را نیز و مشک سوده بر آنجا پاشیدم چون بضاعت آن مرد را بشمردم نود و نه دینار بود دیکر بار بشمردم همان بود یکدینار دیکر از خود بشستم و با آن ضم کردم و در صرّه کردم همچنانکه بود و در شب بروی در آمدم کفتم جان من فدای تو باد اندك بضاعتی دارم که بآن تقرب می جویم بخدای تعالی کفت بیار دنانیر خود را پیش وی بردم پس کفتم مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است کفت بیار صرّه را پیش وی بردم فرمود که بر زمین ریز بر ریختم بدست خود آنرا پراکنده ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را واز الجمله آنست

که دیکری کفته است که علی بن یقطین و کسی دیکر مرا کفتند که بکوفه رو و فلانی را با خود همراه کن و دو راحله بخرید و این مال را و این مکتوبات را بموسی بن جعفر برسانید من بکوفه رفتم و با آن کس دو راحله خریدیم چون بمدینه نزدیك رسیدیم جایی فرود آمدیم و چیزی می خوردیم ناکاه دیدیم که موسی بن جعفر بر بغله سوار ظاهر شد برخاستیم و بروی سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست هرچه داشتیم پیش وی بردیم پس مکتوبات را بوی دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که این جوابهای مکتوبات شماست باز کردید در حفظ خدای تعالی کفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیك است اکر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله علیه و سلم بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود که با شما هیچ زاد باقی مانده است کفتیم آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم آنرا بدست مبارک خود بکرفت و فرمود که این زاد شما تا بکوفه بسندست باز کردید در حفظ خدای تعالی باز کشتیم و آن زاد ما را بسنده بود تا کوفه ۵

علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام هشتم است و کنیت وی ابو الحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه و از کاظم رضی الله عنه آرند که فرموده است که ویرا عطا دادم کنیت خود و لقب وی رضاست قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباك سماه المامون رضا ورضیه لولایة عهده فقال لا الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عز و جل فی سمائه و رضا رسوله صلی الله علیه و سلم فی ارضه وخص من بین آبائه الماضین بذلك لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون وکان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا الی ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن ولادت وی در مدینه

بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ثلث وخمسین ومایة بعد
وفاة جده الصادق رضی الله عنه بخمس سنین وقیل غیر ذلک و وفات وی در
ولایت طوس بوده است در قریه سناباد از رستاق نوقان وقبر وی در قبه
قبر هارون الرشید است در قبه که در سرای حمید بن قحطبة الطائی است و ذلک فی
شهر رمضان لتسع بقین منه یوم الجمعه سنة ثمان ومایتین مادر وی ام ولد بوده است
ولها اسماء منها اروی ونجمه وسمانه وام البنین واستقر اسمها علی تکتم گویند
که وی کنیزک حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنه شبی حمیده مصطفی را صلی الله
علیه وسلم در خواب دید که فرمود که نجمه را بپسر خود موسی بخش که زود باشد
که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا رضی الله
عنه روایت کنند که گفت چون برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل در نیافتم
و در خواب از شکم خود آواز تسبیح وتهلیل می شنیدم هول وهیبت بر من غلبه
می کرد چون بیدار می شدم هیچ آواز نمی آمد و در زمان ولادت دستها بر
زمین نهاد وروی بآسمان بالا کرد ولب مبارک می جنبانید چنانکه کسی سخن
گوید ومناجات کند ویکی از خواص کاظم رضی الله عنه چنین روایت کرده است
والله تعالی اعلم که روزی کاظم رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانسته که از
تاجران مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته ام فرمود که آمده است با وی
سوار شدیم و برفتیم تا بآن مغربی رسیدیم هفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچ
کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر نمانده است مگر کنیزکی که بیمار است
فرمود که چه شود که وی را عرض کنی قبول نکرد پس باز گشت روز دیگر مرا فرستاد
و گفت که وی را بگوی که غایت ثمن وی چیست هرچه گوید بآن بخر پیش وی رفتم
گفت که از چنین وچنین کم نمی کنم گفتم که بآنچه گفتی خریدم گفت بتو فروختم اما

بگوی که آن مرد که دی با وی همراه بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت
از کدام قبیله بنی هاشم گفتم من بیش ازین نمی دانم گفت که ترا چیزی بگویم
چون این کنیزک را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب مرا دید گفت
این کنیزک چیست گفتم کنیزکیست که از برای خود خریده ام گفت این کنیزک
از ان قبیل نیست که آن تو باشد می باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشد
که از وی در اندک وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد
راوی گوید چون وی را آوردم اندک روزگاری پیش وی بود که رضا رضی الله
عنه متولد شد وعن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رایت رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی المنام وامیر المومنین علی رضی الله عنه معه فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ابنک ینظر بنور الله عز وجل وینطق بحکمته
یصیب ولا یخطی ویعلم ولا یجهل قد ملی حکما وعلما وهرچند آنچه بر زبانها
مذکورست و در کتابها مسطور از مناقب وفضایل رضا رضی الله عنه
اندکیست از بسیار وقطره ایست از بحر زخار آن مختصر را گنجایی آنها نیست
لاجرم بر بعضی از کرامات وخوارق عادات اقتصار میرود از آنجمله آنست
که چون مامون وی را ولی عهد خویش ساخت هرگاه که قصد ملاقات مامون
کردی خادمان وحاجبان استقبال وی کردندی و پرده را که بر در بارگاه مامون
آویخته بودی بالا داشتندی تا وی در آمدی وآخر الامر بنا بر تقابلی که میان
اصحاب نفس وهوا وارباب صدق وصفا می باشد ایشان را نفرتی از رضا رضی
الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر قاعده معهود استقبال وی
نکنند و پرده را بالا ندارند چون دیگر بار رضا رضی الله عنه آمد وایشان
نشسته بودند بی اختیار برجستند واستقبال کردند و پرده را بالا داشتند

چون وی در وی رفت بایکدیگر گفتند این چه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند
که کرت دیگر این نکنیم چون کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن
پرده توقف نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را برداشت پیش
از آنکه ایشان برمی داشتند چون وی در آمد آن باد ساکن شد و چون قصد بیرون
آمدن کرد باز آن باد برخاست و آن پرده را بالا داشت الجماعت چون آنرا دیدند
گفتند هر کرا خدای تعالی عزیز گرداند هیچکس خوار نمی تواند کرد و بعادت معهود
خود عود کردند **و از آن جمله آنست** که دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله تعالی که از
شعراء فصیح آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده را گفتم که مدارس آیات خلت من تلاوة
آنرا پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در آن وقت که ولی عهد مامون
بود چون آنرا خواندم استحسان کرد و فرمود که این را پیش هیچکس دیگر مخوان
مگر آنکه من گویم و خبر من بمامون رسید مرا طلب داشت و احوال من پرسید پس
گفت قصیده مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم فرمود که رضا را رضی الله عنه
حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیده مدارس آیات پرسیدم خواند
رضا رضی الله فرمود که ای دعبل آنرا بخوان بخواندم استحسان نمود و پنجاه هزار
درم عطا داد و رضا نیز رضی الله عنه نزدیک باین عطا داد من گفتم یا سیدی
می خواهم که مرا از جامهای خود چیزی بخشی تا کفن من باشد مرا پیرهنی داد که پوشیده
بود و منشفه داد بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاه دار که بآن از آفات
نگاه داشته خواهی شد بعد از آن قصد مراجعت بعراق کردم در راه بعضی از
کردان بیرون آمدند و قافله ما را غارت کردند چنانکه با من پیرهنی کهنه ماند
و بس و بر هیچ چیز چندان تاسف نداشتم که بران پیرهن و منشفه و در آن سخن
که رضا رضی الله عنه فرموده بود که این را نگاه دار که نگاه داشته خواهی شد

منشفه

١٦٨

تفکر می بودم ناگاه دیدم که یکی از آن کردان بر اسب من سوار و جامه بارانی
من در بر آمد و نزدیک من بایستاد منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند و این بیت
را خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوة و گریه آغاز کرد با خود گفتم
عجب است این که دزدی از کردان طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه
وسلم می ورزد پس طمع کردم که شاید پیرهن رضا رضی الله عنه و منشفه وی
بدست من آید و برا گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این
چه کار گفتم مرا درین سری هست که خواهم گفت گفت صاحب این از آن مشهورتر است
که کس نداند گفتم کیست آن گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم
گفتم ای سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته ام استنجاد بسیار
کرد و اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار نمود همه گواهی دادند که این
دعبل است هرچه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و هیچ نگاه نداشت
و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذرانید پس من و قافله ببرکت آن پیرهن
و منشفه از آن بلا برستیم و نگاه داشته شدیم و قصیده دعبل اینست

ذکرت محل الربع من عرفات • فاسبلت دمع العین بالعبرات
وفل عری صبری وزادت صبابتی • رسوم دیار اقفرت وعرات
مدارس آیات خلت من تلاوة • ومنزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی • وبالبیت والتعریف والجمرات
دیار علی والحسین وجعفر • وحمزة والسجاد ذی الثفنات
دیار عفاها جور کل معاند • ولم تعف بالایام والسنوات
دیار لعبد الله والفضل صنوه • سلیل رسول الله ذی الدعوات
منازل کانت للصلوة وللتقی • وللصوم والتطهیر والحسنات

العبرة الدمعة والعین تکبها
اقفرت الدار خلت صحاح
ای خالی الوصات
الثفنات ... صلی الله علیه وسلم
ثفنة البعیر ما یقع علی الارض من اعضائه وغلظ ... کالرکبتین فذو الثفنات لقب علی بن الحسین رضی الله عنه
لما غلظ من اعضائه ما وقع علی الارض من اعضائه فی الصلوة لکثرة عبادته ولذلک لقب بالسجاد ایضا

منازل جبریل الامین یحلها • من الله بالتسلیم والزکوات
منازل وحی الله معدن علمه • سبیل رشاد واضح الطرقات
منازل وحی الله ینزل حولها • علی احمد الروحات والغدوات
فاین الاولی شطّت بهم غربة النوی • افانین فی الاقطار مختلفات
هم آل میراث النبی اذا انتموا • وهم خیر سادات وخیر حماة
مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد • فقد شرفوا بالفضل والبرکات
اذا لم نناج الله فی صلواتنا • بذکرهم لم یقبل الصلوات
ایمة عدل یهتدی بفعالهم • وتومن منهم زلة العثرات
فیارب زد قلبی هدی وبصیرة • وزد حبهم یا رب فی حسنات
دیار رسول الله اصبحن بلقعا • ودار زیاد اصبحت عمرات
وآل رسول الله هلّت رقابهم • وآل زیاد غلظ القصرات
وآل رسول الله تدمی نحورهم • وآل زیاد زینوا الحجلات
وآل رسول الله یسبی حریمهم • وآل زیاد آمنوا السربات
وآل زیاد فی القصور مصونة • وآل رسول الله فی الفلوات
فیا وارثی علم النبی وآله • علیکم سلام دایم النفحات
لقد امنت نفسی بکم فی حیوتها • وانی لارجو الامن عند مماتی

صلی الله علیه وسلم

رجل مطعام ای کثیر الاطعام صحاح

التقصره اصل العنق صحاح

واین قصیده در بعض روایات پنجاه بیت زیادت است ودر آنجا ذکر تمود ... اهل بیت کرده است وچنین روایت است که در ان قصیده چون بارین بیت رسید که • وقبر ببغداد لنفس زکیة • تضمنها الرحمن فی الغرفات •
رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که قصیدهٔ تو بآن تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که ه

وقبر بطوس یا لها من مصیبة • الحّت علی الاحشاء بالزفرات •
دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر من
زود باشد که طوس محل آمد شدن دوستان ومحبان اهل بیت شود هر که مرا
زیارت کند درین غربت با من باشد در درجهٔ من در روز قیامت آمرزیده ه
وازآنجمله آنست که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بعزیمت خراسان
بیرون آمدم دختر من حلّه بمن داد که این را بفروش وبرای من فیروزه بخر چون
بمرو رسیدم غلامان رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از غلامان وی فوت
شده است حلّه که داری بما فروش تا کفن وی سازیم من گفتم که هیچ حلّه ندارم
برفتند دیگر باره باز آمدند که مولای ما ترا سلام می رساند که با تو حلّه ایست
که دختر تو بتو داده است که بفروشی وفیروزه خری اینک بهای آنرا آورده ایم حلّه را
بایشان دادم وبعد از ان با خود گفتم که از وی مسئلهٔ چند بپرسم ببینم که چه جواب
می دهد چند مسئله بر جایی نوشتم وبامداد بدر خانهٔ وی رفتم از از دحام
مردمان مجال آن نشد که وی را ببینم چه جای آن که بپرسم متحیر ایستاده بودم ناگاه
غلامی بیرون آمد ونام من برد ونوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسائل
تست چون نگاه کردم جواب مسئلهای من بود وازآنجمله آنست که یکی از
اهالی نباج گفته است که رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که بنباج
آمده است ودر مسجدی که حاجیان فرود می ایند فرو آمده است پیش وی رفتم
وسلام کردم در نظر وی طبقی بود از برگ درخت خرما بافته پر از خرمای
صیحانی رسول صلی الله علیه وسلم کفی از آن خرما بمن داد بشمردم هفده بود
با خود تعبیر چنان کردم که بعدد هر خرمای سالی خواهم زیست چون بعد از بیست
روز کما بیش شنیدم که رضا رضی الله عنه در آن مسجد فرو آمده است فی الحال

ومیگوید که ...

بخدمت او شتافتم و برا در همان موضع که رسول را صلی الله علیه وسلم دیده بودم
یافتم طبقی بر همان صفت پیش وی نهاده سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک
خود خواند و کفی خرما بمن داد بشمردم آن هم هفده خرما بود گفتم یا ابن رسول
الله خرما بیشتر ازین می خواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر بتو
می داد من بیشتر می دادم وازانجمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن الصلت
با من گفت که میخواهم که از رضا رضی الله عنه دستوری خواهم که بروی درایم و امید
میدارم که مرا جامه پوشاند از جامهای خود و درمی چند از آنها که بنام وی زده اند
عطا فرماید راوی گوید که چون پیش رضا درآمدم هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود
که ریان بن الصلت می خواهد که درآید و امید میدارد که ویرا جامه پوشانیم و از
درامی که بنام ما زده اند چیزی بوی دهیم ویرا درآرید ریان درآمد ویرا دو جامه
و سی درهم عطا فرمود وازانجمله آنست که قطاع طریق تاجری را در راه کرمان
در برف گرفتند و دهان او را پر برف کردند زبان وی از کار برفت چنانکه
بآسانی سخن نمی توانست گفت چون بخراسان رسید شنید که رضا رضی الله عنه
در نیشابور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوتست پیش وی روم شاید که
این را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمد و طلب
شفا کرد فرمود که بستان کمونی و سعتر و ملح و آنرا باب ترکن و دو سه بار در دهن
گیر که شفا یابی از خواب درآمد وازان خواب اعتباری نگرفت چون بنشابور
رسید رضا رضی الله عنه بیرون رفته بود و در بعضی رباطها نزول کرده
آن تاجر بخدمت وی رفت و قصه خود را باز گفت و ذکر خواب نکرد رضا
رضی الله عنه فرمود که دوای تو همانست که در خواب با تو گفته ام گفت
یا ابن رسول الله می خواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که بستان قدری کمونی و سعتر

و ملح و باب ترکن و دو سه بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد و شفا
یافت وازانجمله آنست که روزی در شخصی نظر کرد و فرمود که ای بنده خدای
وصیت کن بآنچه میخواهی و آماده باش از برای چیزی که ازان گزیر نیست چون ازان
سخن سه روز بگذشت آن شخص بمرد وازانجمله آنست که ابو اسمعیل سندی گفته
است که بر رضا رضی الله عنه درآمدم و یک کلمه از عربی نمی دانستم بروی بلغت
سند سلام گفتم وی بهمان لغت جواب داد بعد ازان از وی سوالات کردم
بزبان سندی وی از همه بهمان زبان جواب گفت چون بیرون می آمدم گفتم
من زبان عربی نمیدانم دعا کن تا خدای تعالی مرا بدان ملهم گرداند دست
مبارک بر لبهای من مالید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن آغاز کردم ٥
وازانجمله آنست که دیگری گفته است که عزیمت حج کردم جاریه من از برای
من دو ثوب ملحم ترتیب کرده بود که دران احرام بندم چون وقت احرام رسید
مرا در خاطر دغدغه پیدا شد که احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی با وجود آنکه
در خاطر داشتم چندان بر نیامد که قاصد آمد و جواب مکتوب من آورد
و در آخر آن نوشته که هیچ غم نیست اگر محرم جامه ملحم پوشد وازانجمله آنست
که دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه در حایطی بودم و با وی
سخن می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و بانگ
می کرد و اضطراب مینمود رضا رضی الله عنه فرمود که میدانی که این عصفور
چه می گوید گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که می گوید که درین خانه ماری
درآمده است و میخواهد که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که برخیز و باین خانه
درای و آن مار را بکش برخاستم و بآن خانه درآمدم دیدم که ماری گرد آن
خانه می گردد و ویرا بکشتم وازانجمله آنست که دیگری گفته است که خاتون من

الملحم ضرب من الثیاب صحاح

حامله بود پیش رضا رضی الله عنه درآمدم وگفتم که دعا کن که خدای تعالی ویرا پسری
کرداند فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون برکشتم درخاطر من افتاد
که یکی را محمد نام نهم ویکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن ویکی را ام عمرو
چون آن فرزندان بزمین آمدند یکی پسر بود ودیگری دختر علی وام عمرو نام کردم
روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نام است مادر من گفت که نام مادر من
ام عمرو بوده است وازانجمله آنست که دیگری گفته است که در خراسان از رضا
رضی الله عنه شنیدم که می فرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را
جمع کردم وایشانرا فرمودم که برمن بگریند تا بشنوم بعد از آن دوازده هزار درهم
برایشان قسمت کردم وگفتم که دیگر هرگز بسوی شما معاودت نخواهم کرد ٥
وازانجمله آنست که چون مامون بروی عرض خلافت می کرد وَوی قبول نمی کرد
واین استدعا وابا مدت دو ماه برداشت آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت
وبوعید وتهدید انجامید قبول کرد ودرآن باب فصلی نوشت ودرآخر آن
ثبت کرد که والجفر والجامعة یدلان علی ضد ذلك وما ادری ما یفعل بی ولا
بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المومنین
واثرت رضاه والله یعصمنی وایاه وازانجمله است خوارقی که از ابو الصلت نقشهٔ کاازم
هروی روایت کرده اند معلوم می شود وآن چنانست که ابو الصلت گفته است
که روزی پیش رضا رضی الله عنه ایستاده بودم بامن گفت درین قبه روکه قبر
هارون الرشید درآنجاست واز چهار جانب آن خاك بیار رفتم وخاك آوردم
ببوسید وبینداخت وگفت زود باشد که اینجا برای من حفر کنند وسنگی ظاهر
شود که اگر هر کلنکی که در خراسانست بیارند آنرا نتوانند کند بعد از آن فرمود
که از فلان موضع خاك بیار آوردم فرمود که از برای من درین موضع حفر کنید

وبکوی تا هفت درجه فرو برند ودر میان قبر شق کنند واگر نگذارند بفرمای
تا لحد کنند وآنرا دو ذراع وشبری سازند که آنرا خدای فراخ کرداند چندانکه
خواهد ودر وقت حفر از بالای سر من تری پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم
میکنم تکلم کن که آب بجوشد ولحد پر برآید ودران آب ماهیان خرد بینی
این نانرا که بتو می دهم خرد کن ودرآن آب انداز تا آن ماهیان بخورند چنانکه
هیچ نماند پس ماهی بزرگ بیرون آید وآن ماهیان خرد را برچیند چنانکه
هیچ نماند آنگاه غایب شود چون ~~غایب شود~~ دست بر
آب نه وبآنچه گفتم تکلم کن تا آب کم شود وهیچ نماند وآنچه گفتم نکنی مگر در حضور
مامون بعد از آن فرمود که ای ابو الصلت فردا بر مامون در خواهم آمد اگر چنانچه
بدر آیم وچیزی بر سر خود نپوشیده باشم بامن سخن گوی واگر چیزی بر سر خود انداخته
باشم بامن سخن مگوی ابو الصلت گوید که چون رضا رضی الله عنه بامداد کرد جامها
بپوشید ومنتظر نشست تا غلام مامون بطلب او آمد بر مامون درآمد در پیش
مامون طبقهای میوه نهاده بودند وخوشهٔ انگور در دست داشت ومی خورد
چون ویرا بدید از جای خود برجست وویرا معانقه کرد وبرمیان دو چشم وی
بوسه داد وویرا بنشاند وآن خوشهٔ انگور را بوی داد وگفت یا ابن رسول الله
ازین انگور خوبتر دیده رضا رضی الله فرمود که انگور نیکو از بهشت باشد پس مامون
گفت که ازین انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه
کرد وگفت مانع چیست مگر مارا متهم می داری وآن خوشه را بستد وبعضی
از آن بخورد ودیگر بار برضا رضی الله عنه داد رضا دو سه دانه از آن بخورد
وبینداخت وبرخاست مامون گفت کجا میروی فرمود که بآنجا که فرستادی
وچیزی بر سر مبارك خود پوشیده بیرون آمد باوی سخن نگفتم بسرای خود

درآمد و بفرمود تا در سرای ببندند و بر فراش خود بخفت و من در میان سرای
ایستادم غمگین ناگاه دیدم که جوانی درآمد خوب روی و مشک موی بسیار شبیه
برضا رضی الله عنه پیش وی دویدم و گفتم از کجا می آیی درآمدی که در بسته بود
فرمود که آنکس مرا درآورد که بیکساعت از مدینه آورد پرسیدم که تو کیستی فرمود
که من حجة الله محمد بن علی و پیش پدر درآمد و مرا نیز گفت که درآی چون رضا
رضی الله عنه ویرا بدید برخاست و معانقه کرد و بسینهٔ خود کشید و میان
دو چشم وی ببوسید و ویرا در بستر خود برد و وی نیز روی بر روی پدر خود نهاد
و با وی سخنان پنهانی گفت که من ندانستم بعد از آن بر دو لب رضا رضی الله عنه
کفی دیدم سفید تر از برف و محمد بن علی رضی الله عنهما آنرا می لیسید بزبان خود
پس دست در میان جامهٔ پدر و سینهٔ او کرد و چیزی مثل عصفور بیرون آورد
و فرو برد و رضا رضی الله عنه درگذشت محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که ای
ابوالصلت برخیز و از خزانه آب بیار گفتم در خزانه نه آبست و نه تخته فرمود وتخته م
که هرچه ترا می گویم بجای می آر در خزانه رفتم آب و تخته یافتم بیرون آوردم و خواستم
که ویرا مدد دهم فرمود که ای ابوالصلت با من کسی دیگر هست که مدد می دهد
ویرا غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه دانی است در وی کفن و حنوط بیرون
آر رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم ویرا تکفین کرد
و نماز گزارد پس گفت تابوت بیار گفتم بروم و نجار را بگویم تا تابوت تراشد
گفت در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم ویرا در تابوت
کرد و دو رکعت آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست
و سقف خانه بشکافت و تابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون
هم درین ساعت بیاید و ویرا طلب دارد ما چه گوییم فرمود که خاموش باش

از

که تابوت زود باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیست
که در مشرق مرده باشد و وصی وی در مغرب بمیرد مگر که خدای تعالی میان
اجساد ایشان و میان ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که
باز سقف خانه بشکافت و تابوت فرود آمد و ویرا از تابوت بیرون
آورد و بر فراش خوابانید چنانکه گویا ویرا نشسته اند و کفن نکرده پس
بفرمود که برخیز و در بگشای بگشادم مامون و غلامان بر در بودند درآمدند
گریان و اندوهگین گریبان می دریدند و طپانچه بر سر می زدند و مامون می گفت
یا سیداه فجعت بک یا سیداه بعد از آن بتکفین و تجهیز وی مشغول شدند و بفر مود
تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هرچه رضا رضی الله
عنه گفته بود همه ظاهر شد چون مامون آن آب و ماهیان بدید گفت رضا رضی
الله عنه چنانچه در حیات خود ما را عجایب می نمود در ممات خود هم می نماید
یکی از مقربان مامون گفت می دانی که این اشارت بچیست اشارت بآنست که
ملک شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ماهیانست
چون وقت اجلهای شما درآید و زمان انقطاع آثار شما نزدیک گردد خدای تعالی
مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را فانی سازد مامون گفت راست می گویی
دیگر ابوالصلت گوید که چون مامون از دفن رضا رضی الله عنه فارغ شد گفت
آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم که آنرا همان ساعت فراموش کردم و راست گفتم
فرمود که مرا حبس کردند مدت یکسال در حبس بماندم عیش بر من تنگ شد گفتم
بارخدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی روزی گردان هنوز دعا را تمام نکرده بودم
که محمد بن علی الرضا را دیدم که درآمد و گفت تنگدل شدی ای ابوالصلت گفتم آری
والله گفت برخیز و بیرون رو و دست بر بندهایی که بر من بود زد همه بگشاد

دست مرا گرفت و از آن سرای بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا می دیدند
و نتوانستند که با من سخن گویند پس گفت که برو در ضمان خدای تعالی و ودیعت
او که دیگر تو با و نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این وقت مامون را ندیده ام

محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام نهم است و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام موافق با قرست
رضی الله عنه و لهذا ویرا ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب وی تقی و جواد است
مادر وی ام ولد بوده است نام وی خیزران و قیل ریحانه و قیل کانت
من اهل ماریة القبطیة و ولادت وی در مدینه بود روز جمعه ده روز از رجب
گذشته سنه خمس و تسعین و مایة و وفات وی روز سه شنبه شش روز
از ذی الحجه گذشته سنه عشر و مایتین در عهد خلافت معتصم و قیل مات
مسموما و لکنه ما صح و قبر وی در بغداد است در قفای قبر جد وی کاظم رضی الله
عنهما و از کمال علم و ادب و فضلی که داشت با صغر سن مامون مشعوف وی
شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال
هزار هزار درم بوی فرستادی و آورده اند که بعد از فوت پدر خود رضا رضی
الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی از کوچهای بغداد با جمعی از کودکان
ایستاده بود اتفاقا مامون بقصد شکار بیرون می رفت گذر وی بر آنجا افتاد
همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه ایستاده بود چون مامون برجای؟
نزدیک رسید ویرا دید و خدای تعالی ویرا در دلها قبولی عظیم داده بود باز
خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی
بر فور جواب داد که ای امیر المومنین راه تنگ نیست که برفتن خود آنرا بر تو گشاده
گردانم و مرا جریمه نیز نبود که از ترس بگریزم و حسن ظن من بتو آنست که بی

جریمه آزار هیچ کس نرسانی مامون را صورت او و تکلم او بغایت خوش آمد
پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند رضا
رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و بآن جانب که می رفت روان شد
و با خود بازهای شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی را بر دنبال وی
انداخت آن باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد از آن از هوا فرود آمد
و در منقار وی ماهی خردینه زنده مامون از آن تعجب بسیار کرد و آنرا بدست
خود گرفته بازگشت چون بآن موضع رسید که جواد رضی الله عنه با کودکان
ایستاده بود کودکان بر ستور پیشتر یکسو شدند و جواد رضی الله عنه بایستاد ازراه م
چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود که لبیک یا امیر المومنین
گفت این چه چیز است در دست من فرمود که ان الله تعالی بمشیته فی بحر قدرته
سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک و الخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة
چون مامون این سخن بشنید تعجب نمود و بسیاری بوی نگریست و گفت انت
ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت مضاعف ساخت
و چنین روایت کرده اند که ام الفضل بپدر خود مامون از مدینه شکایت
نوشت که جواد بر سر من سریت گرفته است و زن خواسته است مامون
در جواب نوشت که ترا برای آن بوی نداده ام که حلالی را بر وی حرام سازم می باید
که بعد از این مثل این سخنان نگویی و بمن ننویسی و من کلماته القدسیة قال رضی الله عنه
العامل بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء و قال رضی الله عنه یوم العدل علی
الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و قال رضی الله عنه العلماء غرباء
لکثرة الجهال بینهم و قال رضی الله عنه الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت
بها و قال رضی الله عنه من امل فاجرا کان ادنی عقوبته الحرمان و قال رضی الله عنه

اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط ومن جمله کراماته رضی الله عنه
آنست که چون مامون دختر خود ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت
تا بمدینه برد چون بکوفه رسید اخر روز نزول فرمود و بمسجدی درآمد که در
صحن آن درخت سدر بود که هنوز بار نیاورده بود کوزهٔ آب طلبید و در بیخ آن
درخت وضو ساخت بعد از آن با مردم نماز شام گزارد چون نماز شام گزارد
و در وقت بیرون آمدن بپای آن درخت رسید آن درخت میوهٔ تازه بار آورده
بود میوهٔ شیرین بی دانه مردم آنرا بتبرکی می گرفتند و می خوردند واز آنجمله آنست
که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبری
کرده است و ویرا بند آهنین نهاده اند و آورده و فلان جای محبوس است
بآن جای رفتم و دربانرا چیزی دادم و پیش وی رفتم ویرا با عقل و فهم تمام یافتم
از وی پرسیدم که قصهٔ تو چون بوده است گفت من مردی بودم از شام بعبادت
مشغول دران مسجدی که می گویند سر امیر المومنین حسین را رضی الله عنه آنجا
نصب کرده بوده اند یکشب روی در قبله نشسته بودم و بذکر خدای تعالی مشغول
بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من پیدا آمد و گفت برخیز برخاستم
مرا اندک راهی برد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که می دانی که این کجاست
گفتم بلی مسجد کوفه است در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز
فارغ شد بیرون آمد و من نیز با وی بیرون آمدم اندکی برفت و من نیز برفتم
خود را در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم یافتم بر روضهٔ رسول صلی علیه
و سلم سلام گفت و در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد
و من نیز بیرون آمدم اندکی برفت خود را در مکه یافتم طواف کرد و من نیز
طواف کردم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم از من غایب شد و من خود را

دران موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم ازین حال در عجب
ماندم و هیچ ندانستم که آن که بود چون سال آینده همان وقت رسید
باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه برد و هرچه در سال گذشته کرده بود
بجای آورد چون وقت مفارقت رسید سوگند بروی دادم که بآن
خدای که ترا برآنچه مشاهده کردم قدرت داده است که مرا بگوی که
تو کیستی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم چون بامداد شد
آن قصه را با آنان که بمن تردد می داشتند باز گفتم خبر بوالی شام رسید
مرا متهم داشتند بآنکه دعوی نبوت می کنی مرا بند برنهادند و همراه خود
باینجا آوردند چنین که می بینی بآن والی رقعه نوشتم و عرض حال وی کردم
بر پشت رقعه نوشت که آن کس را که در یکشب ویرا از شام بکوفه برد و از کوفه
بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام بگویید که ویرا از حبس ما خلاص دهد
آن بسیار بر من گران آمد و مغموم و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب
حبس روان شدم تا ویرا از آن حال آگاه کنم لشکریانرا و نگاهبانانرا در
اضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند که این شخص که دعوی نبوت
کرده بود و ویرا حبس کرده بودند دوش غایب شده است نمی دانیم
که ویرا زمین فرو برده است یا مرغان آسمان ربوده اند واز آنجمله آنست
که چون مامون فوت شد فرمود که فرج ما بعد از گذشتن سی ماه خواهد بود
چون از فوت مامون سی ماه گذشت ویرا وفات رسید واز آنجمله آنست
که شخصی گفته است که بر جواد رضی الله عنه درآمدم و گفتم که فلان صالحه
دعا رسانیده است و از جامهای شما جامه طلبیده است که کفن وی کنند
فرمود که وی از آن مستغنی شده است من بیرون آمدم و هیچ ندانستم

که معنی آن سخن چه بود ناگاه خبر رسید که وی پیش از ین بسیزده روز
یا چهارده روز مرده است واز انجمله آنست که دیگری گفته است که
با یکی از اصحاب قصد سفری داشتیم بر جواد رضی الله عنه در آمدیم
که وداع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید وتا فردا صبر کنید چون
بیرون آمدیم صاحب من گفت که من بیرون می روم که بار من بیرون رفته [illegible]
است من بایستادم و وی برفت شب در ان وادی که فرود آمد سیل آمد و ا[illegible]

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام دهم است کنیت وی ابوالحسن است و ویرا ابوالحسن ثالث
گفتندی ولقب وی هادی و بعسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است
سمانه نام وقیل ان امه ام الفضل بنت المامون ولادت وی در مدینه
بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشرة ومائتین ووفات
وی در زمان منتصر بود در سر من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه
از اواخر ماه جمادی الاخری سنه اربع وخمسین ومائتین وقبر وی هم
در سرای وی است که در سر من رای وقیل ان مشهد علی الهادی رضی الله داشت م
عنه بقم ولیس بصحیح وانما الصحیح ان مشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر بن
محمد رضی الله عنهم بلدة قم وقد نقل عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنهما
انه قال من زارها دخل الجنة ودر مناقب هادی رضی الله عنه آورده اند
که روزی یکی از دیههایی که در نواحی سر من رای بود رفته بود اعرابی
ویرا طلب کرد گفتند که بفلان دیه رفته است در عقب وی رفت
چون بوی رسید از اعرابی پرسید که بچه حاجت آمده گفت من از آنانم
که بولای جد تو علی بن ابو طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم که از ادای

آن

آن عاجزم بر آمده است و غیر از تو هیچکس نمی دانم که از گردن من آنرا بردارد
فرمود که خاطر خویش خوش دار و ویرا فرود آورد چون بامداد کرد اعرابی
را گفت با تو سخنی خواهم گفت می باید در ان مخالفت من نکنی اعرابی گفت
نکنم هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون انکه
اعرابی را مبلغی کذا که زیادت از دین وی بود در ذمهٔ وی دینی است
و فرمود که این خط را بستان چون من بسر من رای مراجعت کنم پیش
من آی و چون در میان جماعتی نشسته باشم طلب دین خود کن و با من
سخن درشت گوی البته می باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم
و خط را گرفت چون هادی رضی الله عنه بسر من رای باز آمد و جمعی
کثیر از اصحاب خلیفه وغیرهم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر
شد و خط را بیرون آورد و چنانچه هادی رضی الله عنه وصیت کرده
بود مطالبه نمود و هادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخنی می گفت
و اعتذاری می نمود و وعدهٔ ادای آن می کرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که
سی هزار درم پیش وی بردند چون پیش وی آوردند نگاه داشت تا
آن اعرابی آمد فرمود که این را بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت آید
بر عیال خود نفقه کن و ما را معذور دار اعرابی گفت یا ابن رسول الله و الله
که آنچه من امید می داشتم از ثلث آنچه دادی کمتر بود و لکن الله اعلم حیث یجعل
رسالاته واز جملهٔ کرامتهای وی آنست که متوکل بیمار شد و خراجی بیرون
آورد که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر متوکل
نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار از خاصهٔ خود بهادی فرستد رضی الله
عنه و روزی فتح بن خاقان که از مقربان متوکل بود گفت که کسی پیش هادی

رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وی چیزی داند که این را نفع رساند کسی پیش وی فرستادند هادی رضی الله عنه فرمود که فلان چیز بر آنجا نهند که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن خبر بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند و خندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن زیان نمی دارد آن چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند منفجر شد و آنچه در آن بود بیرون آمد و خبر شفای متوکل بمادرش بردند ده هزار دینار در صرّه کرد و مهر خود بر آن نهاد و بهادی رضی الله عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون ازین واقعه روزی چند برآمد کسی سعایت کرد و با متوکل گفت که در خانه هادی مال بسیار و سلاح بی شمارست متوکل سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب بخانه وی درآیی و آنچه از اموال و سلاح یابی بگیری و ویرا بیاری سعید حاجب گفته است که نردبانی با خود همراه بردم و نیم شب ببام وی بالا رفتم و بدرجه سرای وی فرود آمدم تاریک بود ندانستم که بکجا می باید رفت ناگاه از درون سرای آواز هادی رضی الله عنه برآمد که ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیاورند چندان بر نیامد که شمعی بیاوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم ویرا یافتم جامه پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر و سجاده از حصیر زیر پای و متوجه قبله نشسته فرمود که خانها پیش تست درآی بخانها درآمدم از آنچه گفته بود نه هیچ نیافتم غیر از آن صرّه که مادر متوکل بوی فرستاده بود و همچنان بمهر بود و کیسه دیگر با آن و آن نیز سر بمهر بود بعد از آن هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلّی نیز پیش تست ببین آنرا بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را گرفتم و پیش متوکل بردم چون متوکل آن صرّه را بمهر

مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرض تو نذر وی کرده بود متوکل فرمود که یک صرّه دیگر با آن ضم کردند و کیسه و شمشیر را نیز بوی باز فرستاد سعید حاجب گفته است که آنها پیش وی بردم شرمنده گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای تو درآمدم و لکن مامور بودم فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ٥

و از آنجمله آنست که چون متوکل ویرا از مدینه بعراق طلبید و بسرّ من رای رسید ویرا در منزلی فرود آوردند که آنرا خان الصعالیک می گفتند و جایی ناخوش بود یکی از محبان وی که ویرا صالح بن سعید نام بود بر وی درآمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در همه امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو می خواهند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی ببین بدست مبارک خود اشارت کرد دیدم که باغهای خرّم و جویهای روان و قصرهای فیها خیراتٌ حسان و ولدان کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر شد حیرت بر من غالب شد فرمود که ای ابن سعید ما هر جا که هستیم این با ماست ما در خان الصعالیک نیستیم

و از آنجمله آنست که شخصی گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی استدعای دعایی کردم که آن فرزند پسر باشد فرمود که چون متولد شود ویرا محمد نام کن چون متولد شد پسر بود ویرا محمد نام کردم **و از آنجمله آنست** که دیگری گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود **و از آنجمله آنست** که شخصی از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد که مرا ایذای بسیار می رساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن

دو ماه برآمد قاضی را عزل کردند و از آنجمله آنست که متوکل را خانه بود در
وی مرغان بسیار که هر کس آنجا درآمدی از اختلاف آوازهای ایشان
نه سخن کسی توانستی شنید و نه کسی سخن وی هر وقت که هادی رضی الله عنه
بآن خانه درآمدی همه مرغان خاموش گشتندی و چون بیرون آمدی آغاز
آواز کردندی و از آنجمله آنست که مشعبدی از سند پیش متوکل آمده بود
و شعبدهای غریب می نمود روزی متوکل ویرا گفت که اگر شعبده پیش آری
که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبد گفت نانی چند
تنک سبک بر مائده نهید و مرا پهلوی وی نشانید چنان کردند هادی
رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی بردارد آن مشعبد عملی کرد که آن
نان از پیش دست وی بپرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند
در مجلس مسوره بود بر آن صورت شیری کشیده هادی رضی الله عنه
اشارت بآن شیر کرد که بگیر این را آن صورت شیری شد و برجست و مشعبد صورت
را فرو برد و باز بمسوره آمد هر چند متوکل درخواست کرد که مشعبد را
باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد ازین هرگز ویرا نبینید دشمنان
خدای را بر دوستان وی مسلط می گردانید پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعبد را
بعد از آن هیچکس ندید و از آنجمله آنست که روزی در ولیمه بعض اولاد
خلفا بود و جمعی کثیر بتعظیم و توقیر نشسته بودند و در آن مجلس جوانی بود بی ادب
که حق تعظیم وی بجای نمی آورد و سخن بسیار می گفت و می خندید هادی
رضی الله عنه روی بوی کرد و گفت یا هذا تضحک بملء فیک وتذهل عن
ذکر الله وانت بعد ثلث من اهل القبور آن جوان از آن بی ادبیها باز ایستاد
اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر بیمار شد و روز سیم وفات

یافت و از آنجمله آنست که روزی دیگر در ولیمه یکی از اهل سامرا بود بی ادبی
در مجلس سخنان بیهوده می گفت و حق تعظیم وی رعایت نمی کرد فرمود که این
شخص ازین طعام نخواهد خورد و از خانه وی خبری خواهد آمد که زندگانی را
بروی تلخ گرداند چون طعام حاضر آوردند و آن شخص دست بشست و خواست
که از آن طعام تناول کند غلام وی گریان و فریاد کنان از در درآمد که مادر
تو از بام افتاده است و بر شرف موتست زودتر خود را بآنجا رسان باشد
که ویرا زنده دریابی آن شخص طعام ناخورده برخاست و برفت ۵

حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنهم

وی امام یازدهم است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است
و خالص و سراج و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است مادر وی
ام ولد بوده نام وی سوسن و قیل غیر ذلک هادی رضی الله عنه اورا
حدیث نام نهاد و ولادت وی بمدینه بوده است در سنه احدی و ثلثین
و مائتین و قیل سنه اثنین و ثلثین و مائتین و قبر وی در پهلوی پدر وی است
رضی الله عنهما و ویرا کرامات بسیارست و خوارق عادات بی شمار و از آنجمله
آنست که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم
گفته است که معیشت بر ما بغایت تنگ شد پدر من گفت بیا تا پیش این مرد
رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که ویرا بجود و سماحت وصف
می کنند گفتم تو ویرا می شناسی گفت من ویرا نمی شناسم و هرگز ندیده ام پس
بقصد وی در راه ایستادیم پدر من در راه گفت بس حاجتمندیم بآنکه ما را
پانصد درهم بدهد دویست درهم را جامه سازیم و دویست درهم را
آرد خریم و صد درهم را در سایر اخراجات نفقه کنیم و من با خود گفتم چه

باشد که مرا سیصد درهم دهد صد درهم را جامه سازم و صد درهم را
نفقه کنم و صد درهم را دراز گوشی خرم و بجانب کوهستان روم چون
بدر خانهٔ وی رسیدیم بی آنکه باکسی سخن گوییم غلام وی بیرون آمد و گفت
علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون آیند چون درآمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای
علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت پیش ما نیامدی پدرم گفت ای سیدی
شرم می داشتم که باین حال پیش تو آیم چون از پیش وی بیرون آمدیم غلام وی
در عقب ما آمد و صرّه بپدر من داد و گفت درانجا پانصد درهم است
دویست درهم از برای کسوه و دویست درهم بهای آرد و صد دینار
از برای نفقه و صرّهٔ دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است صد
درهم از برای کسوه و صد درهم از برای نفقه و صد درهم بهای دراز
گوش اما می باید که بکوهستان نروی و بفلان جای روی بآن جای که اشارت
کرد رفتیم و کدخدا شدم درهمان روز مرا دو هزار دینار رسید ٥
واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که پدرم بیطار بود و چهارپایان
زکی را رضی الله عنه بیطاری می کرد مستعین را بغله بود که بمجلس از رایضان
وی را رام نتوانست ساخت و زین و لگام نتوانست کرد تا بسواری خود
چه رسد یکی از ندما مستعین را گفت چرا نمی گویی که حسن بن رضا را حاضر
کنند تا وی این بغله را سواری کند و رام گرداند یا این بغله وی را بکشد مستعین
وی را طلبید چون بسرای وی درآمد آن بغله را در صحن سرای داشتند پیش وی
رفت و دست بر کفل وی مالید عرق از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین
رفت مستعین وظیفه تعظیم و توقیر بجای آورد و وی را نزدیک خود نشاند
پس گفت یا با محمد این استر را لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدر مرا گفت

ای فلان

ای فلان آن استر را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی الله
عنه طیلسان بنهاد و برخاست و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجای خود نشست
باز مستعین گفت که وی را زین کن ابو محمد پدر من اشارت کرد که ای فلان
آن بغله را زین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر بار برخاست و آن
بغله را زین کرد و بجای خود بازگشت مستعین گفت چه باشد که سوار شوی
سوار شد و در صحن سرای وی را سوار براند بی آنکه هیچ سرکشی کند پس
فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی این بغله را فرمود که از این خوبتر
بغله ندیده ام مستعین آنرا پیش وی کشید زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت
که آنرا بگیر و ببر پدر من آنرا گرفت و بی آنکه هیچ سرکشی کند ببرد واز آنجمله آنست
که دیگری گفته است که پیش زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم تازیانه
بدست داشت زمین را بآن بکاوید و سبیکهٔ زر موازی پانصد دینار بیرون
آورد و بمن داد واز آنجمله آنست که دیگری گفته است که در زندان بودم
از تنگی زندان و گرانی قید بزکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم و می خواستم
که از تنگدستی خود نیز چیزی بنویسم اما شرم داشتم و ننوشتم در جواب من
نوشت که امروز نماز پیشین را در خانهٔ خود خواهی گزارد نماز پیشین مرا
از زندان بیرون آوردند و نماز در خانهٔ خود گزاردم ناگاه دیدم که
قاصد وی آمد و برای من صد دینار آورد و همراه آن کتابتی و در آنجا نوشته
که هر وقت که ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه طلب کنی بآن
خواهی رسید انشاء الله تعالی واز آنجمله آنست که دیگری گفته است
که بوی رقعه نوشتم و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و می خواستم که از حمای
ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله

توانیست و می خواستی که از جهای دیگر نیز بپرسی و فراموش کردی این آیت را که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر پارهٔ کاغذ بنویس و بر گردن محموم بیاویز چنان کردم آن محموم شفا یافت **وازانجمله آنست** که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوب روی درآمد با خود گفتم که این کیست زکی رضی الله عنه فرمود که این پسر ام غانم است صاحبهٔ سنگ پاره که آبای من همه خاتم خود بران سنگ پاره نهاده اند و مهر برآمده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بر آن نهم پس روی بآن جوان کرد و گفت سنگ پارهٔ خود را بده سنگ پاره را بیرون آورد و بوی داد خاتم خود را بر موضع نهاد که ساده بود و نقش نداشت مهر برآورد و گویا که حالا می خوانم آن نقش را که الحسن بن علی بود بعد ازان چون آن جوان بیرون آمد ازوی پرسیدم که تو هرگز وی را دیدهٔ گفت نی والله و دیرگاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که وی را ندیده بودم گفت برخیز و درآی درآمدم **وازانجمله آنست** که دیگری گفته است که بوی کتابتی کردم و دران از معنی مشکوه پرسیدم و خاتون من حامله بود درخواستم که وی را دعای خیر کند و فرزند وی را نام نهد در جواب نوشت که مشکوة قلب محمد است صلی الله علیه و سلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ننوشت و در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرك واخلف علیك واخلف علیك خاتون من فرزندی آورد مرده و بعد ازان حامله شد و پسری آورد ٥ ٥ ٥

محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم

وی امام دوازدهم است و کنیت وی ابو القاسم است و لقبه الامامیه بالحجة والقایم والمهدی والمنتظر و صاحب الزمان و هو عندهم خاتم الاثنی عشر اماما وانهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسر من رآی وامه ینظر الیه فلم یخرج الیها و ذلک فی سنة خمس وستین ومایتین وقیل فی سنة ست وستین ومایتین و هو الاصح فاختفی الی الآن علی زعمهم مادر وی ام ولد بوده است صقیلی نام وقیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک و ولادت وی در سر من رآی بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان سنة ثمان وخمسین ومایتین حکیمه عمهٔ ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه درآمدم فرمود که ای عمه امشب در خانهٔ ما باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی است علیه السلم که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا بودم چون شب نیمه شد برخاستم و تهجد گزاردم و نرجس نیز تهجد گزارد بعد ازان با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن بآن خانه که نرجس آنجا بود باز گشتم مرا در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده وی را بسینه خود باز گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بروی خواندم از شکم وی آواز آمد که هرچه من خواندم فرزند وی نیز خواند بعد ازان دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند وی بزمین آمده بود و در سجده افتاده وی را برگرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجرهٔ خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم وی را برکنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین

بعد از آن دیدم که مرغان سبز مارا فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن
مرغان را خواند و گفت خذه فاحفظه حتی یأذن الله فیه فان الله بالغ
أمره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغان
دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل و دیگران ملائکهٔ رحمتند بعد از آن فرمود
که یا عمه وی را بمادر وی باز گردان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد
الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون وی را پیش مادر وی بردم و چون متولد
شد ناف زده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا واز دیگری روایت کرده اند
که گفته است چون متولد شد بدو زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب
آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین واز دیگری
آرند که گفته است که بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدم و گفتم یا ابن
رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون
آمد کودکی بر دوش گرفته که گویا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی
پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را
بتو ننمودمی نام این نام رسول است صلی الله علیه وسلم و کنیت این کنیت
وی هو الذی یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا و ظلما واز دیگری آرند که گفته
است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آمدم بر دست راست وی خانه
دیدم پرده بآن فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد ازین که
خواهد بود فرمود فرمود که آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد
در غایت طهارت و پاکیزگی بر رخسارهٔ راست وی خالی و گیسوان گذاشته
آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد رضی الله عنه فرمود

فرمود که اینست صاحب شما بعد از آن از زانوی وی برخاست ابو محمد رضی
ویرام الله عنه گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بآن خانه در آمد و من بوی نظر
می کردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست
بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم واز دیگری آرند که گفته است که معتضد
مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است
زود بروید و خانهٔ وی را فرو گیرید و هر که در خانهٔ وی بینید سرو برا من
آرید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی
که گویا حالی از عمارت آن فارغ شده بودند در آنجا پرده دیدیم فرو گذاشته
پرده را برداشتیم سردابی دیدیم بآنجا در آمدیم دریایی دیدیم در اقصای آن
حصیری بر روی آب انداخته و مردی بر خوبترین صورتی بر بالای آن
حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد یکی از آن دو نفر که با من بودند
سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب
می کرد تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد از آن آن
نفر دیگر خواست که پیش رود وی را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز خلاص کردم
من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی واز تو عذر
می خواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آییم از آنچه کردم بخدای
تعالی باز گشتم هر چند گفتم بمن هیچ التفات نکرد باز گشتیم و پیش معتضد
رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید والا بفرمایم که شما را
گردن زنند و چون بعضی از احوال وی را دانستی بدانکه شیعهٔ امامیه
مر او را دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر و آن از زمان
ولادت وی است تا زمان انقطاع سفارت و دیگری غیبت طولی یعنی

دراز تر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی
ظهور وی را مقدر ساخته است و در غیبت قصری وی را سفیران اثبات
می کنند یکی بعد از دیگری که واسطه بوده اند میان وی و سایر خلایق که
حاجات و سوالات ایشان را بوی دفع می کرده اند و جواب آن می آورده
و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی در سنه
ست و عشرین و ثلثمایه بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود
بشش روز توقیعی بیرون آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما
نوشته است و نسخه اش این است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد
اعظم الله اجر اخوانك فيك فانك ميت ما بينك و بين ستة ايام فاجمع
امرك ولا توص الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبة
التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالى وذلك بعد طول الامد وقسوة
القلب وامتلاء الارض وسيأتي من شيعتي من يدعي المشاهدة الا فمن
ادعى المشاهدة قبل خروج السفياني والصيحة فهو كذاب مفتر ولا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچ
کس وصیت سفارت نکرد بعد از آن وقت غیبت طولی در آمد الی ماشاء
الله و این طایفه را در مدت غیبت قصری از وی حکایات بسیار است
از آن جمله آنست که یکی از نواحی حله را که اسمعیل نام داشت ریشی بر آمد که
همه اطبای حله و بغداد از علاج آن عاجز آمدند و گفتند که علاج آن
جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطر است زیرا که بعرق اکحل که از
قطع آن حیات منقطع می گردد نزدیک است اسمعیل گفته است که چون
از اطبا مایوس شدیم عزیمت مشهد شریف سر من رای کردم بعد از

زیارت ایمه رضی الله عنهم بسرداب در آمدم و از خدای تعالی استعانت
جستم و از ایمه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام کردم و چند روز آنجا
بسر بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم
و بمشهد شریف متوجه شدم دیدم که چهار سوار پیدا شدند شمشیرها بسته
یکی نیزه در دست داشت و یکی در میان ایشان فرجی در بر گمان بردم که مگر
از شرفای مشهد اند چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه
دار بر طرف یمین فرجی دار بایستاد و آن دوی دیگر بر طرف یسار وی
پس آن صاحب فرجی مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی رفت
گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا ببینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش
مرا بیفشرد بسیار درد کرد آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب
کردم که نام مرا چون دانست پس گفتم أفلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی
آن نیزه دار گفت این امام است پیش دویدم و وی را در بر کشیدم و زانوی
وی را بوسیدم پس روان شد و من روان شدم مرا گفت باز گرد گفتم
من هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت باز گرد که مصلحت آنست که
باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمی داری که امام دو بار
ترا گفت که باز گرد و تو مخالفت می کنی بیستادم چون مقداری برفت روی باز
پس کرد و فرمود که چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید زنهار که از
وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر من غایب شدند بعد از آن بمشهد
آمدم و از احوال آن سواران پرسیدم گفتند که از شرفای این نواحی بودند
من گفتم که امام بود پرسیدند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم
صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری آنرا بیفشرد و آن بر

ران راست من بود برهنه کردم هیچ اثر نمانده بود از درشتی که داشتم
در شک افتادم که شاید بران دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ
اثر نبود مردم بر من ازدحام کردند و پیرهن مرا بدریدند خادمان مشهد
مرا بخانه در آوردند و از مزاحمت مردم خلاص کردند چون ببغداد رسیدم
این خبر ببغداد رسیده بود مردم بر من ازدحام کردند چنانکه نزدیک بود
که کشته شوم بعد از ان مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید باز
گفتم گفت که وی را هزار دینار بدهید گفتم نمی گیرم زیراکه امام مرا وصیت
کرده است که از وی چیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش وی بیرون آمدم
و هیچ نگرفتم ٥ هذا ما قالوه و فی جامع الاصول فی اشرط الساعة و علاماتها
ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لو لم یبق
من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی
او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملاء الارض قسطا و عدلا
کما ملیت ظلما و جورا و فی اخری لا ینقضی الدنیا حتی یملک العرب من اهل بیتی
رجل یواطی اسمه اسمی اخرجه ابو داود رحمه الله تعالی و فی جامع الاصول ایضا
ابوا سحق رضی الله عنه قال قال علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه الحسن
رضی الله عنه فقال ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلی الله علیه و سلم
و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلی الله علیه و سلم یشبهه فی
الخلق و لا یشبهه فی الخلق ثم ذکر قصته علاه الارض عدلا اخرجه ابو داود
و لم یذکر القصه ٥ و قال صاحب الفتوحات المکیة رضی الله عنه
فی ذکر المهدی و انه یکون معه ثلثمایه و ستون رجلا من رجال الله الکاملین
اعلم ایدک الله تعالی و ایانا ان لله تعالی خلیفه یخرج و قد امتلئت الارض

جورا و ظلما فیملاها قسطا و عدلا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله
ذلک الیوم حتی یلی هذا الخلیفة من عترة رسول الله صلی الله علیه و سلم
من ولد فاطمه رضی الله عنها یواطی اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه و سلم
و کنیته کنیته جده الحسن بن علی رضی الله عنهما یبایع بین الرکن و المقام
یشبه رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الخَلق بفتح الخاء و ینزل فی الخُلق
بضم الخاء لانه لا یکون احد مثل رسول الله صلی الله علیه و سلم فی خلقه
و الله تعالی یقول فیه و انک لعلی خلق عظیم ثم قال یبایعه العارفون
بالله تعالی من اهل الحقایق عن شهود و کشف بتعریف الٰهی رجال الٰهیون
یقیمون دعوته و ینصرونه هم الوزراء یحملون اثقال المملکة و یعینونه
علی ما قلده الله تعالی ثم قال و ان الله تعالی یستوزر له طایفه خباء هم فی
مکنون غیبه اطلعهم الله سبحانه کشفا و شهودا علی الحقایق و ما هو
امر الله علیه من عباده فیمشا ورتهم یفصل ما یفصل و هم العارفون
الذین عرفوا ما ثمه و ما هو فی نفسه یعرف من الله تعالی قدر ما یحتاج
الیه مرتبته و منزلته لانه خلیفه مسدد یفهم منطق الحیوان یسری عدله
فی الانس و الجان ٥ و قال الشیخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی قدس
سره فی ذکر الابدال و اقطابهم و قد وصل الی الرتبة القطبیه محمد بن الحسن
العسکری رضی الله تعالی عنه و عن آبائه الکرام ایمه اهل بیت الطهاره
و هو اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال و ترقی متدرجا طبقة طبقة الی ان
صار سید الافراد و کان القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاد بنفسه
و دفن فی شونیزیه صلی علیه محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما
و جلس مجلسه و بقی فی الرتبة القطبیة تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالی

الیه بروح و ریحان و اتمام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی
و صلی هو و جمیع اصحابه علیه و دفنوه فی مدینه الرسول صلی الله علیه
و سلم فلما جاء الجوینی بنفسه جلس احمد کوچک من ابناء عبد الرحمن بن عوف
مجلسه و کان توفی فی العجم و صلی علیه و قبورهم لا صقة بالارض غیر مشرفة
ولا مبنیة لا یعرفها غیرهم و هم یزورونها کل سنة ۵ و چون حضرت
حق سبحانه توفیق اتمام بیان بعضی احوال و اقوال و کرامات و خوارق
عادات ائمهٔ اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داد باز رجوع بذکر بعضی
از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین کرده می شود و می باید که فضیلت و کمال
و ولایت و کرامت اهل بیت را منحصر درین دوازده تن ندانی و اگرچه ایشان
بمزید فضیلت و کمال اختصاص باشتهار یافته اند زیرا که اهل فضیلت و کمال
از اهل بیت بسیار بوده اند چه در طبقات ائمهٔ مذکورین و چه متأخران از
ایشان و بعضی از متأخران ایشان در کتاب نفحات الانس در طبقات
صوفیه مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی و سیدی عبد القادر گیلانی
و غیرهما قدس الله ارواحهم و التوفیق من الله سبحانه ۵

سعید بن زید بن عمرو بن نفیل رضی الله تعالی عنه

وی از عشرهٔ مبشره است که رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را بآنکه از
اهل بهشت اند بشارت داده است آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه شکایت
کرد که زمین مرا گرفته است و در آنجا بنایی ساخته و یرا بگوی که زمین مرا
بمن گذارد و اگرنه از دست وی در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم
فریاد خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی الله عنه گفت سعید

رضی

رضی الله عنه فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من اخذ
شبرا من الارض بغیر حقه یطوقه الله یوم القیمة من سبع ارضین گو آن زن
بیا و آنچه می گوید که حق وی است از آن زمین بگیر بعد از آن گفت اللهم
ان کانت کذبت علی فلا تمتها حتی تعمی بصرها و تجعل منیتها فیها آن خبر با آن
زن رسانیدند آمد و بنای سعید را رضی الله عنه خراب کرد و برای خود
عمارتی آغاز نهاد چندان بر نیامد که کور شد چون شب برخاستی کنیزک را
بیدار ساختی تا دست وی گرفتی و بهرجا خواستی ببردی یک شب کنیزک را
بیدار نساخت و تنها بیرون آمد در چاه افتاد بامداد و یرا در چاه یافتند مرده

عباد بن بشر و اسید بن حضیر رضی الله عنهما

انس رضی الله عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری و اسید بن حضیر
انصاری پیش رسول بودند صلی الله علیه و سلم در شبی سخت تاریک چون
هر دو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد چنانکه در روشنی آن
می رفتند چون راه از یکدیگر جدا شد عصای آن دیگری نیز روشن شد و هر یک
در روشنای عصای خود برفتند

عمار بن یاسر رضی الله تعالی عنه

امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که در سفری بودیم رسول صلی الله علیه
و سلم عمار بن یاسر را باب فرستاد شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان وی
و آب حایل شد عمار و یرا بگرفت و بر زمین زد گفت مرا بگذار تا من نیز ترا
بگذارم که آب برداری و یرا بگذاشت دیگر بار پیش آب حایل شد باز عمار و یرا
بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم عمار و یرا بگذاشت دیگر بار پیش
آب حایل شد باز عمار و یرا بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم وی را
بگذاشت و وی نیز بوعده وفا کرد و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که

من نیز صح

رسول صلی الله علیه وسلم نمود که شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان
عمار و آب حایل شد و خدای تعالی عمار را ظفر داد امیر المومنین علی رضی
الله عنه گوید که عمار را گفتم که رسول صلی الله علیه وسلم چنین و چنین
گفت گفت والله اگر من می دانستم که وی شیطانست ویرا می کشتم
ولکن قصد کردم که بینی ویرا بدندان بگزم اما از بینی وی بوی ناخوش می آمد

العلاء بن الحضرمی رضی الله عنه

وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله علیه وسلم بر بحرین
ابوهریره رضی الله عنه گفته است که از علاء بن الحضرمی رضی الله
عنه سه چیز مشاهده کرده ام که از هیچکس مشاهده نکرده ام نه پیش
از وی و نه پس از وی و هر یک از آن از دیگری عجب‌ترست یکی آنکه بکنار
دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگویید و بدریا در آیید نام خدای
تعالی گفتیم و بدریا درآمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد مگر
کفهای پای شتران ما را و دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم ببیابانی رسیدیم
تشنگی بر ما غلبه کرد و آب نداشتیم ویرا آگاه کردیم دو رکعت نماز گزارد
و دعا کرد مقدار سپری ابر پیدا آمد و چندان بارید که همه سیراب
شدیم و آب برداشتیم و سیوم آنکه چون وفات یافت بروی نماز
گزاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد ما آمد که بندهای
کفن ویرا نگشاده ایم خشتها را برداشتیم ویرا در لحد نیافتیم و آورده اند
که در بصره سنگ ریزهٔ در گوش کسی رفت و بصماخ وی رسید چنانکه
خواب شب و قرار روز از وی برد و همه اطبا از معالجهٔ وی عاجز
آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه رفت و حال بگفت گفت

اگر ترا چیزی نفع رساند دعاء علاء بن حضرمی خواهد بود که در دریا
و بیابان بآن دعا کرد آن شخص پرسید که آن دعا کدام است رحمه
الله فرمود که یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم راوی گوید که چون آن شخص
آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگ ریزه از گوش وی آواز کنان بیرون افتاد و بدیوار بخورد

ابوامامه باهلی رضی الله عنه

وی آخرین اصحاب رسول است صلی الله علیه وسلم که در شام باقی
مانده بود از وی آرند که گفته است رسول صلی الله علیه وسلم مرا بجماعتی
فرستاد تا ایشانرا باسلام دعوت کنم از من قبول نکردند تشنه شدم
از ایشان آب طلبیدم ندادند و گفتند ترا همچنین می گذاریم تا از تشنگی
بمیری عبایی داشتم سر در آنجا کشیدم و در آفتاب گرم بخفتم در خواب
دیدم که آینده آمد و در دست وی قدحی از آبگینه که هرگز مردم قدحی
از آن خوبتر ندیده اند و در آن قدح شربتی که هرگز از آن شربت لذیذتر
نچشیده اند آنرا بمن داد بیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار گشتم والله
که از آن وقت باز که آن شربت را آشامیده ام هرگز تشنه و گرسنه
نشده ام و هم از وی آرند که کنیزک وی گفته است که ابوامامه
تصدق را دوست می داشت و از برای صدقه دینار و درهم و هر چه
از خوردنیها بدست وی می افتاد ذخیره می کرد و چون سایلی می آمد بوی می داد
روزی در خانهٔ وی هیچ نبود مگر سه دینار سایلی آمد یک دینار بوی داد
دیگری آمد دیناری دیگر بوی داد دیگری آمد دینار دیگر بوی داد من
در غضب شدم که در خانه برای ما هیچ نماند بر فراش خود بخسبید من
در خانه بروی ببستم چون بانگ نماز پیشین گفتند ویرا بیدار کردم

بمسجد رفت و روزه داشت چیزی قرض کردم و از برای وی شامی مهیا
ساختم و چراغی روشن کردم و سفره بنهادم و نزدیک بفراش وی شدم
تا آنرا بگسترم دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم که اعتماد برین
دینارها آن تصدق کرد آنرا بشمردم سیصد دینار بود آنرا همانجا بگذاشتم
چون از نماز خفتن بازگشت و دید آنچه آماده کرده بودم حمد خدای تعالی
گفت و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد
که آوردی آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم
آنچه آنجا نهاده بودی از دنانیر فزع کرد و گفت ویحک این چیست
گفتم مرا باین علم نیست آنرا یافتم همچنین که می بینی فزع وی زیادت شد

خالد بن الولید رضی الله عنه

ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و سلم ذکر
خالد بن الولید می رفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سیف
من سیوف الله سله الله علی الکفار و آورده اند که چون ابو بکر رضی
الله عنه ویرا در وقت خلافت خود بجانب حیره فرستاد اهل حیره
شخصی را عبد المسیح نام پیش وی فرستادند و برسم هدیه مقداری زهر
که اثر وی در یک ساعت ظاهر می شود با وی همراه کردند چون عبد المسیح
آن زهر را پیش وی آورد ازو پرسید که این چه چیزست گفت سم ساعة
خالد رضی الله عنه آنرا برکف دست خود نهاد و گفت بسم الله و بالله
رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی
السماء داء پس آنرا بیاشامید عبد المسیح بقوم خود بازگشت و گفت
با وی مصالحه کنید که زهر یکساعته را خورد و هیچ ضرر نیافت

این کاریست که ایشانرا آمده است و هم ازوی آورده اند که روزی در لشکر
خود می گشت لشکریی را دید که خیک شراب همراه دارد پرسید که این
چه چیزست جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار
گفت اللهم اجعله خلا اللهم اجعله خلا اللهم اجعله خلا چون آن شخص آن
خیک را پیش اصحاب خود رسانید سرکشادند دیدند که سرکه است
گفتند ویحک این چه چیزست که آورده گفت والله که من خمر می آوردم
امیر شما را در راه دیدم گفتم که سرکه است وی دعا کرد سه بار خدای که ص
تعالی آنرا سرکه گردانید خدای تعالی دعای ویرا اجابت کرد

عبد الله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما

وی بزرگترین فرزندان عمر بود رضی الله عنه در مکه ایمان آورد و هنوز
بالغ نشده بود و با پدر خود بمدینه هجرت کرد و وفات وی در مکه بود
در وقت رمی جمار مردم ازدحام کردند چیزی بر میان دو انگشت پای
وی آمد جراحت شد و ورم کرد و بران بمرد و کان ذلک سنة اربع و سبعین
و قیل سنة ثلث و سبعین و هو ابن اربع و ثمانین سنة ۰ آورده اند
که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست گفتند اینجا
شیری است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرود آمد
و بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا بسود و بروایتی ویرا سیلی
زد و از راه دور کرد و فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
یقول انما یسلط علی ابن آدم من یخافه و لو ان ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره

عبد الله بن عباس رضی الله عنهما

ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور بودند و ذلک قبل

الهجره بثلث سنین و در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت وی
سیزده ساله بود و وی گفته است که دو بار جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول
صلی الله علیه و سلم مرا دعا کرده است که خدای تعالی مرا حکمت دهد
توفی رضی الله عنه بالطایف سنه ثمان و ستین و هو ابن احدی و سبعین
میمون ابن مهران گوید که در طایف در جنازهٔ ابن عباس رضی الله عنهما
حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز گزارند مرغی سفید آمد و بمیان
کفن وی درون رفت هرچند ویرا طلب کردند نیافتند و چون ویرا
دفن کردند و قبر ویرا بینباشتند آوازی شنیدم و صاحب آواز را ندیدم
که می خواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی • و هم از وی آرند که روزی بمسجد می رفت
ویرا در راه زنی جمیله پیش آمد در نفس خود میلی بوی باز یافت گفت اللهم
انک جعلت لی بصری نعمة و قد خشیت ان یکون علیّ نقمة فاقبضه انت
چشم وی پوشیده شد چون بمسجد می رفت برادر زادهٔ داشت که ویرا
می برد و در پیش اسطوانهٔ روی بقبله می کرد و می رفت و با کودکان
بازی می کرد هرگاه که ویرا حاجتی پیش آمدی آن کودک را تنبیه کردی
یک روز ویرا احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب داشت ببازی
مشغول بود نیامد بترسید که فضیحت شود گفت اللهم انک جعلت لی
بصری نعمة و خشیت ان یکون علیّ نقمة فسالتک فقبضته اللهم و قد خشیت
الفضیحة چشم وی بینا شد و بمنزل خود بازگشت راوی گوید که من ویرا هم
بابینا دوم و هم بینا ح

عمران بن حصین رضی الله عنه

وفات وی در بصره بوده است سنه ثلث و خمسین ابن سیرین گفته است
رحمه الله ح

که در بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم هیچکس نبود که بر
عمران بن حصین مقدم بوده باشد سی سال شکم وی درد می کرد هرچند
ویرا گفتند که آنرا داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر چون دو سال بوفات
وی ماند داغ کرد مطرف رحمه الله گوید که بر عمران بن حصین ملایکه
سلام می گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد
و اثر آتش برفت مرا گفت آن کس که بر من سلام می کرد عود کرد و دیگر سلام می کند

حمزة بن عمرو الاسلمی رضی الله تعالی عنه

از وی آرند که در یکی از اسفار با رسول بود صلی الله علیه و سلم در شبی
که بسیار تاریک بود شترها برمید و متاعهای ایشان بیفتاد انگشتان
حمزة بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ روشن شد چنانکه هرچه از
شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند

سلمان فارسی رضی الله عنه

وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبدالله است امیرالمومنین عمر
رضی الله عنه ویرا والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله
عنه در مداین وفات کرد قال اهل العلم بالسیر کان سلمان من المعمرین
ادرک وصیّ عیسی بن مریم علیه السلم و عاش مایتین و خمسین سنه و یقال
اکثر از انس مالک رضی الله عنه ح روایت کنند که گفت رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که السّبّاق اربعة انا سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان
سابق الفرس و بلال سابق الحبشه و رسول صلی الله علیه و سلم در روز
خندق در حق وی فرموده است که سلمان منا اهل البیت آرند
که چون وفات وی نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقدار مشک

واشتی چه کردی آنرا در آب کن و برهم زن و آن آب را در حوالی سر من بپاش
که جالی قومی خواسند آمد که نه از انسند و نه از جن خاتون وی گفته است
که چون آنچه فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد که
السلام علیك یا ولی الله السلام علیك یا صاحب رسول الله چون
درآمدم دیدم که روح وی مفارقت کرده است و بر روی فراش خود چنان
خفته است که گویا در خوابست ٭ سعید بن مسیّب از عبدالله بن سلام
رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته که روزی سلمان رضی الله عنه
با من گفت که ای برادر من هر کدام از ما که پیشتر وفات کند می باید که خود را
در خواب فرا آن دیگری نماید من گفتم که این می تواند بود و مرده را اختیار این
هست که خود را در خواب فرا دیگری نماید فرمود که آری روح بندهٔ مؤمن
سرگزارست هر جا که می خواهد از زمین می رود و روح کافر در سجّین محبوس است
بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد روزی در میان روز
قیلوله می کردم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه
آمد و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته من گفتم و علیك السلام و رحمة
الله ابا عبدالله کیف وَجَدْتَ منزلك قال خیرا و علیك بالتوکل فنعم الشیء
التوکل رَدَّدَه ثلث مرات طُفَیْل بن عمرو الدَّوْسی رضی الله عنه
از وی آرند که گفته است بعد از مبعث رسول صلی الله علیه و سلم
بمکه رفتم بعضی از مردان قریش پیش من آمدند و گفتند ای طفیل ببلاد ما آمده
و این مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم در میان ما ظاهر شده است
جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را از انتظام انداخت قول وی حکم
سحر دارد برادر را از برادر جدا می سازد و شوهر و زن را از هم دور می اندازد می ترسیم

زن را ازم

که آنچه از وی بما و قوم ما رسیده است بتو و قوم تو نیز برسد زنهار که با
وی سخن نگنی و گوش بسخن وی نداری چندان مبالغه کردند که عزیمت کردم که
که با وی قطعا سخن نگویم و از وی هیچ نشنوم تا غایتی که چون بمسجد حرام می رفتم
گوش خود را از پنبه استوار می کردم تا سخن وی نشنوم بامدادی بمسجد حرام
درآمدم دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک خانه نماز می گزارد
نزدیک وی بیستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم
کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم که من مردی ام شاعر و زیرک حسن
و قبح کلام را نیکو می شناسم پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و اگر نه وی را
بگذارم چون بخانهٔ خود باز گشت در عقب وی برفتم و بر وی درآمدم و
گفتم ای محمد قوم تو مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیدند که گوش خود را
به پنبه استوار کردم چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام
نیکو آنچه داری بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند
والله که هرگز کلامی از آن نیکوتر نشنیده بودم اسلام آوردم و شهادت
گفتم بعد از آن گفتم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع و فرمان روایم
می خواهم که بقوم خود باز گردم و ایشانرا باسلام خوانم دعا کن تا خدای
تعالی مرا علامتی و آیتی دهد که چون قوم خود را باسلام خوانم مرا عون
و مددی باشد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم اجعل له آیة پس
بسوی قوم خود روان شدم چون بایشان نزدیک رسیدم میان دو چشم من
نوری پیدا آمد و همچون چراغی می درخشید گفتم خدایا این آیت را در غیر روی
من ظاهر گردان که می ترسم که قوم من گویند که این تغیریست که در صورت
وی از جهت مفارقت دین ما پیدا شده است آن نور بسر تازیانهٔ من منتقل

شه

وچون قندیلی آویخته می درخشید چند گاه در میان ایشان بودم اندکی
از ایشان بیش ایمان نیاوردند پیش رسول صلی الله علیه وسلم بمکه باز
آمدم وگفتم یا رسول الله بر دوس دعای بد کن که زنا درمیان ایشان بسیار
شده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم اهد دوسا پس مرا
گفت بقوم خود باز گرد وایشانرا باسلام دعوت کن برفتم ودر میان ایشان
می بودم وایشانرا باسلام می خواندم چون رسول صلی الله علیه وسلم
هجرت کرد وغزوات بدر واحد وخندق واقع شد در غزوهٔ خیبر با
جمعی که ایمان آورده بودند بوی صلی الله علیه وسلم پیوستم وتا فتح مکه
با وی بودم مرا فرستاد بذی الکفین که صنمی بود تا ویرا بسوزم رفتم وآن
صنم را بسوختم وبسوی رسول صلی الله علیه وسلم باز آمدم وتا روز وفات
وی با وی بودم ، وهم از وی آرند که چون بعد از وفات رسول صلی
الله علیه وسلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمامه رفتم
شبی اصحاب گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا تراشیدند ومرغی
از دهان من بیرون پرید وزنی مرا دید وبفرج خود درون برد وپسر من
بسیار مرا طلب کرد ونیافت اصحاب گفتند خیر خواهد بود وی گفت من
تعبیر این کرده ام تراشیدن سر آنست که سر خواهم نهاد ومرغ که از
دهان من بیرون پرید روح منست که مفارقت خواهد کرد وآن زن
که مرا بفرج خود درون برد زمین است که قبر من در وی خواهد بود ومرا
درآنجا پنهان خواهند ساخت واما طلب پسر من مرا آنست که وی نیز بسیار
جهد کند تا چون من بشهادت رسد اما ویرا اینجا میسر نشود طفیل رضی
الله عنه یوم الیمامه شهید شد وپسر وی عمرو بن الطفیل با جراحت

بسیار

بسیار در سید اما صحت یافت ودر خلافت عمر رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد

سفینه مولای رسول صلی الله علیه وسلم

وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد بشرط آنکه تا مادام که رسول
صلی الله علیه وسلم در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم والله که اگر تو این
شرط نکنی تا از نزد او ام در خدمت وی خواهم بود ودر روایت آمده است
که وی ده سال خدمت کرد از وی پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام
خود نمی گویم مرا رسول صلی الله علیه وسلم سفینه نام نهاده است
پرسیدند که چرا ترا سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
با اصحاب بیرون آمدند متاعهای ایشان گرانی کرد رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که کسا خود را بگستر بگستردم متاعهای همه را در آنجا نهاد
پس مرا گفت که بردار که تو سفینهٔ اگر آن روز بر من بار کردندی بار شتری
وشتری وهمچنین تا هفت بار شتر گران نیامدی ، واز وی آرند که گفت
روزی در کشتی نشستم کشتی بشکست ومن بر تخته پارهٔ بماندم موج
مرا به بیشه انداخت که در آنجا شیری بود گفتم یا ابا الحارث من سفینه ام
مولای رسول صلی الله علیه وسلم سر خود را بر سم تواضع فرو آورد
وپهلوی خود را بر من می زد ومرا براه دلالت میکرد چون براه رسیدم
نرم نرم آوازی میکرد دانستم که مرا وداع میکند ه ه ه

حسان بن ثابت رضی الله عنه

از وی آرند که چون جبلهٔ غسانی که مرتد شده بود وبقیصر روم پیوسته
واز آل جفنه بود همراه رسول امیر المومنین عمر رضی الله عنه برای حسان
رضی الله عنه هدیه فرستاد امیر المومنین عمر رضی الله عنه حسان را

طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانهٔ امیر المومنین عمر رضی الله عنه
رسید بیستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المومنین بر دستی که من بوی عطایای
آل جفنه می شنوم از نزدیک تو آمیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت آری ای حسان
جَبَله غسانی برای تو چیزی فرستاده است و آوی گفته است که والله که من
هرگز فراموش نمی کنم آن عجبی که از حسان دیدم که بوی آل جفنه را استنشاق کرد [illegible]

عمرو بن مرة الجهنی رضی الله تعالی عنه

از وی آرند که چون اسلام آورد از رسول صلی الله علیه و سلم درخواست
کرد که مرا بقوم من فرست شاید که خدای تعالی بسبب من ایشانرا بدولت
ایمان مشرف گرداند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت مشرف گردانید
چون بقوم رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمرو بن مُرّة اَمَرَّ
الله عیشك که ما را می فرمایی که ترک خدایان خود کنیم و مخالفت دین پدران
خود ورزیم وَ در مذمّت عمرو بیتی چند گفت عمرو رضی الله عنه گفت الکاذب
منی و منك اَمَرَّ اللهُ عیشَه آن شخص نمرد تا لب و دهان وی نریخت و چنان
نشد که طعم طعام در نمی یافت و چشم وی کور و زبان وی گنگ گشت

اُهبان رضی الله عنه

وی در مرض موت وصیّت کرد که ویرا در دو جامه کفن کنند و یرا در دو
جامه و قمیصی کفن کردند چون بامداد کردند دیدند که آن قمیص بر بالای
آن چوبی است که جامها بر آنجا می اندازند و در تردد افتادند که این
همان قمیص هست یا نی خیّاطی که آنرا دوخته بود نمودند گفت والله
که این همان قمیص است که ویرا با آن در قبر کردند ۵ ۵ ۵

ابو قرصافه رضی الله تعالی عنه

رسول صلی الله علیه و سلم ویرا گلیمی پوشانیده بود مردم بوی می آمدند آنرا
دعای خیر می کرد و برکت می خواست اثر آنرا در خود می یافتند وی در
عسقلان بود و پسر وی قرصافه در روم بغزا رفته بود هرگاه که صبح شدی
ابو قرصافه از عسقلان آواز دادی به آواز بلند که یا قرصافه یا قرصافه
الصلوة الصلوة قرصافه از بلاد روم جواب دادی که لبیك یا ابتاه اصحاب
وی گفتندی که ویحك کرا جواب می دهی قرصافه گفتی پدر خود را سوگند
برب الکعبه مرا از برای نماز بیدار می کند و وی گفته است که از رسول
صلی الله علیه و سلم شنیدم که می گفت هر که شب بستر خود آید تبارك سورهٔ
تبارک بخواند و بعد از آن چهار بار بگوید اللهمّ ربّ الحل و الحرام و ربّ
البلد الحرام و ربّ المشعر الحرام بکل آیة انزلتها فی شهر رمضان بلّغ روح
محمّد منی تحیة و سلاما خدای تعالی برانگیزد دو فرشته را تا پیش محمد روند
صلی الله علیه و سلم تا آنرا بوی بگویند محمد صلی الله علیه و سلم گوید و علی
فلان بن فلان منی السلام و رحمة الله و برکاته ۵ ۵ ۵

انس بن مالك الانصاری رضی الله عنه

کنیت وی ابا حمزه است وی ده سال خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه و سلم
چون رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه آمد وی ده ساله بود وی آخرین
کسی است که ببصره وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم محمد بن
سیرین ویرا غسل کرد و رسول صلی الله علیه و سلم ویرا دعا کرد
بکثرت مال و ولد و طول حیات و مغفرت وی گفته است که درختهای
خرمای من هر سال دو بار بر می دهد و از صلب من صد فرزند کم دو فرزند
یا گفت صد و دو فرزند بیرون آمده است و چندان حیات یافتم که مرا

حیات نام نهادند و آن چهارم را که مغفرتست امیدوارمی باشم و از وی
آنه عمر مایة الا سنة و قیل انه مات ابن مایة و ثلث سنین و قیل
و سبع سنین و آورده‌اند که برزگری آمد و گفت یا ابا حمزه زمینهای تو
تشنه شده است وضو ساخت و نماز گزارد ابر پاره پیدا شد و زمین وی را
بپوشید و بباریدچندانکه زمین وی پر شد و این در تابستان بود و بعد از آن
غلام خود را بفرستاد تا ببیند که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای وی بیرون نرفته بود

ثابت بن قیس رضی الله عنه

وی گفته است که در سریه بیرون رفتیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم روی در
گریز آوردیم اسب یکی از اصحاب ما بلغزید و بر ران وی افتاد و ران وی خرد
بشکست چنانکه گویی دانهای خرما بود پس ما خواستیم که وی را بر چهار پای
دیگر بار کنیم تن با آن در نداد و گفت مرا می‌کشید وی را بگذاشتیم و ما یک شب
و یک روز برفتیم ناگاه از عقب رسید پای وی نیک شده چنانکه نظر کردم
بر پای وی هیچ جراحت نیافتم پنداشتی که سالی بران گذشته است گفت که
آینده آمد بر اسبی سفید سوار دست بران من فرود آورد و فرمود که خوان که
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
جراحت من روی بر آورد و نیک شد

آمدیم م

السریة طایفة من الجیش یبلغ اقصاها اربعمایة تبعث الی العدو ... جوهری

اثر م

تمیم الداری رضی الله تعالی عنه

وی در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم از تبوک بازگشته بود با جماعی
دارین آمد و اسلام آورد و آورده‌اند که در مدینه در حره آتشی پیدا
آمد در وقت خلافت عمر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه پیش تمیم داری آمد
و گفت برخیز بسوی این آتش رو تمیم گفت یا امیر المومنین من کیستم و من چیستم

190

عمر رضی الله عنه چندان مبالغه کرد که تمیم برخاست و هر دو بسوی آن آتش
روی نهادند راوی گوید که من نیز در عقب ایشان روان شدم تمیم را دیدم که
بدست خود اشارت می‌کرد و آتش را می‌راند تا آن زمان که آن آتش بدر غاره
در آمد و تمیم نیز در عقب آتش در آمد و عمر رضی الله عنه می‌گفت لیس من رای کمن لم یره

زید بن خارجه رضی الله عنه

نعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه تن درست ترین
مردم مدینه بود ناگاه دردی در گلوی وی پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد
وی را بخوابانیدم و بردی یا کسایی بر وی پوشیدم چون بمسجد رفتم و نماز دیگر و نماز
شام گزاردم کسی خبر آورد که برخیز که زید بن خارجه بعد از وفات سخن می‌گوید
تعجیل پیش وی رفتم جمعی از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند چون بنشستیم شنیدیم
که می‌گفت یا بزبان وی می‌گفتند که عمر امیر المومنین و اجلد قوم بود باک نمی
داشت از آنکه در راه خدای تعالی ملامتی بوی رسد مردم را منع می‌کرد از آنکه قوی تر ایشان
ضعیف را بخورد بعد از آن بیان حال امیر المومنین عثمان کرد و از اختلافات
و فتنهایی که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد بعد از آن از بهشت و دوزخ
و اصحاب آنها چیزها گفت چون خاموش شد از حاضران پرسیدم که پیش
از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همین طریقه از احوال رسول
صلی الله علیه و سلم و احوال ابوبکر صدیق رضی الله عنه خبر داده بود ٥

زایده کنیزک عمر بن الخطاب رضی الله عنهما

گویند روزی بنزدیک رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و بر وی سلام گفت
رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا زایده چرا بنزدیک من دیر دیر می‌آیی
تو موفقه و من ترا دوست می‌دارم گفت یا رسول الله امروز بعجبی آمده‌ام

گفت آن چیست گفت بامداد بطلب هیزم میرفتم چون حزمه بستم و بر سنگی نهادم
تا برگیرم سواری دیدم که از آسمان بزمین آمد و بر من سلام گفت و گفت سید را
از من سلام گوی و بگوی که رضوان خازن بهشت گفت که بشارت مر ترا که بهشت
برامتان تو سه قسمت کرده اند که گروهی بی حساب بهشت در شوند و با گروهی
حساب آسان کنند و گروهی را بشفاعت تو بخشند این بگفت و قصد آسمان کرد
و از میان آسمان و زمین بمن التفات کرد مرا دید که آن حزمه بر نمی توانستم داشت
گفت یا زایده آن حزمه بر سنگ بگذار و مر سنگ را گفت یا سنگ آن حزمه را
با زایده بخانهٔ عمر بر آن سنگ روان شد و حزمهٔ هیزم را همی آورد تا بدر خانهٔ
عمر رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و با زایده بدر خانه
عمر آمد اثر آمدن سنگ بدیدند رسول صلی الله علیه و سلم گفت الحمد لله که
خدای تعالی مرا از دنیا بیرون نبرد تا رضوان مرا با مرزش امت من بشارت
نداد و خدای تعالی زنی را از امت من بدرجهٔ مریم رسانید

امرأة انصاریه رضی الله عنها

انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعیادت جوانی از انصار رفتیم
و وی مادری داشت سالخورده و نابینا شده هنوز ما بر سر بالین وی
بودیم که وی بمرد جامه بر روی وی پوشیدیم و با مادر وی گفتیم که
خدای تعالی ترا درین مصیبت اجر دهاد گفت پسر من بمرد گفتیم آری
گفت خدایا اگر تو می دانی که بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام تا در هر سختی
فریادرس من باشی بار این مصیبت را امروز بر من مپسند انس رضی الله عنه
گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی خود برداشت
پس طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم

رکن سابع

در ذکر شواهد و دلایلی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه رحمهم الله تعالی ظاهر شره است

قصهٔ ربیع اخو ربعی بن خراش رضی الله عنه

ربعی بن خراش گفته است که ما چهار برادر بودیم و ربیع از همه بیشتر نماز می گزارد
و روزه می داشت در روزهای گرم وی وفات کرد روی ویرا بپوشیدیم و گرد
وی بنشستیم و کسی فرستادیم که از بازار برای وی کفن بخرد ناگاه دیدیم که
روی خود را بگشاد و گفت السلام علیکم حاضران گفتند و علیک السلام
بعد از مردن سخن می گویی گفت نَعَم لَقیتُ رَبّی بعدکم فلقیتُ ربّاً غیر غضبان
واستقبلنی بِرَوحٍ وریحانٍ واستبرقٍ الا وانّ ابا القاسم صلی الله علیه و سلم
ینتظر الصلوة علیّ فعجّلوا بی ولا تؤخرونی چون این خبر بعایشه رضی الله عنها
رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که از امت من کسی بعد گفت
از مردن سخن خواهد گفت و وی از بهترین تابعین خواهد بود و هم از وی
آرند که سوگند خورده بود که هرگز نخندد مادام که نداند که بازگشت وی
کدام خواهد بود از بهشت و دوزخ گویند که وی نخندید مگر بعد از موت
غاسل وی گفته است که در آن وقت که ویرا غسل می کردم همیشه بر روی سریر
تبسم می کرد و از یکی از سلف آرند که گفت همسایهٔ داشتم نصرانی وفات کرد
در میان آنکه نصاری ویرا غسل می کردند راست بنشست و گفت مسلمانانرا
پیش من آواز دهید مسلمانانرا پیش من آواز دهید چون آنرا بشنیدم پیش وی
رفتم گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن
در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم و نماز گزاردیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم

ابو مسلم الخولانی رحمه الله تعالی

وی هرگز سخن دنیی نگفتی و چون با کسی نشستی که سخن دنیی گفتی از مجلس وی برخاستی
روزی بمسجدی درآمد جمعی دید نشسته آمید وار شد که شاید بذکری و سخن
خیری مشغول باشند پیش ایشان بنشست ناگاه یکی از ایشان گفت غلام من
از تجارت آمد و چندین و چندین سود آورد و دیگری گفت جهاز غلام خود
ساخته ام و بفلان سفرش فرستم ابو مسلم رحمه الله در ایشان نگریست
و گفت می دانید که مثل من و مثل شما چیست همچون کسی است که ویرا بارانی
عظیم گرفت ناگاه دید که درگاهی پیدا شد و دری بزرگ بر آنجا نشانده با خود
گفت درین در درایم چندانکه باران باز ایستد چون درآمد آن خانه سقف
نداشت من نیز پیش شما بنشستم که شاید از شما ذکر خیری سر بر زند شما خود
اهل دنیا بوده اید ۰ آورده اند که چون اسود عنسی در یمن دعوی پیغمبری
کرد ابو مسلم خولانی را طلبید و گفت تو گواهی می دهی که من رسول خدایم ابو مسلم
گفت نمی شنوم اسود گفت گواهی می دهی که محمد رسول خدای است گفت
آری چند بار این سخن را مکرر کرد جواب همین گفت بفرمود تا آتش عظیم
برافروختند و ابو مسلم را در آتش انداختند ویرا هیچ گزندی نرسید اسود
را گفتند ویرا دور کن و اگر نه اعتقاد متابعان ترا بفساد خواهد آورد
ویرا فرمود تا از یمن کوچ کند بمدینه رفت و رسول صلی الله علیه وسلم
وفات کرده بود و ابو بکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد درآمد و نماز
گزارد امیر المومنین عمر ویرا دید پیش وی رفت و پرسید که از کدام قومی
گفت از اهل یمن پرسید که چه کرد آن مرد که آن کذاب ویرا در آتش
انداخت گفت آن عبد الله بن ثوب بود عمر رضی الله عنه گفت سوگند
بخدای تعالی بر تو که تو اوئی گفت آری ویرا در کنار گرفت و بگریست

ورد ١

و ویرا پیش ابو بکر برد رضی الله عنه و میان خود و ابو بکر نشاند و گفت الحمد لله
الذی لم یمتنی حتی ارانی فی امة محمد صلی الله علیه وسلم من فعل به کما فعل بابراهیم
خلیل الرحمن صلوات الله علیه ۰ و هم از وی آرند که ویرا جاریه بود روزی
از وی پرسید که ای ابو مسلم چند گاه است که پیوسته زهر در طعام تو می کنم
و نمی بینم که ترا از آن ضرری رسد ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من
جاریه جوانم نه مرا بفراش خود نزدیک می گردانی و نه مرا بکسی دیگر می فروشی
ابو مسلم گفت من هر گاه که می خواهم که طعام خورم این دعا را می خوانم که
بسم الله خیر الاسماء الذی لا یضر مع اسمه داء رب الارض و رب السماء ۰
و هم از وی آرند که هر گاه بقصد غزا بروم رفتی چون بآبی عظیم رسیدی
که از مثل آن گذشتن معهود نبودی با همراهان خود گفتی بگذرید باسم الله تعالی
و در پیش ایشان روان شدی و ایشان در عقب وی و از آن آب بگذشتندی
گاه بودی که آب بر رکاب ایشان نرسیدی چون از آب بگذشتندی با مردمان
گفتی هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده است من ضامنم یک روز
کسی بقصد توبره در آب انداخت و با وی گفت که توبره مرا آب برده است
ابو مسلم ویرا گفت دنبال من بیا چون مقداری برفتند دیدند که آن توبره
در چوبی آویخته است فرمود که برو و توبره خود را بگیر ۰ و هم از وی آرند
بسیار که درمی داشت ببازار رفت تا آرد خرد سایلی بروی الحاح کرد چند جار
تا از آن سایل خلاصی یابد آن سایل در مقابله وی ایستاد درم را بوی داد
و توبره که همراه داشت بکار خانه درودگران برد و از چوب ریزه که از
اره ایشان ریخته بود پر کرد و سر آنرا ببست و بخانه برد و پنهان از
اهل خود بخانه درآورد و بیرون رفت اهل وی آن توبره را دید سر گشاد

دیدکه برآرد سفید ست خمیرکرد و نان بخت چون مدتی برآمد ابو مسلم از اهل خود
ترسان بخانه درآمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی نهاد بخورد
چون فارغ شد پرسید که این از کجا بود گفت ازان آردی که آورده بودی
ابو مسلم رحمه الله هیچ نگفت ۰ وهم از وی آرند که هرگاه بمنزل خود
درآمدی چون بمیان سرای رسیدی تکبیر گفتی خاتون وی نیز تکبیر گفتی وچون
بخانه درآمدی تکبیر گفتی وی نیز تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی
و طعام پیش وی نهادی روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون ابو مسلم
خولانی اگر وی با معاویه سخن می گوید ویرا خادمی می دهد وچندان عطا
می دهد که معاش شما بخیر گذرد چون شب شد ابو مسلم بخانه آمد و تکبیر
گفت اهل وی موافقت نکرد و بطریق معهود وظیفه خدمت بجای نیاورد
دانست که ویرا کسی بفسا د آورده است گفت بار خدایا هر که اهل مرا بفساد
آورده است چشم ویرا نابینا گردان آن زن در خانه خود نشسته بود
وچراغ بنهاده با حاضران گفت که چراغ بمرد گفتند نی گفت انا لله چشم من
نابینا شد وچون دانست که آن بسبب دعای ابو مسلم شده است پیش وی
می آمد و اظهار توبه می کرد و استدعای دعا می کرد تا آن وقت که ابو مسلم
رحمه الله دعا کرد که بار خدایا اگر راست می گوید چشم ویرا بینا گردان خدای
تعالی چشم وی را بینا گردانید ۰ وهم از وی آرند که گاهی که آهوان بر وی
می گذشتند کودکان ویرا می گفتند ای ابو مسلم دعا کن تا خدای تعالی آهوان را
باز دارد تا ما بدست بگیریم وی دعا کردی وخدای تعالی ایشان را از
رفتن باز داشتی تا کودکان بدست بگرفتندی ۵

عامر بن عبد قیس رحمه الله تعالی

از وی آرند که چون عطای خود بگرفتی در طرف ردای خود کردی وهیچ یک از
مساکین از وی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه بدادی چون بخانه رسیدی آنرا پیش
اهل خود انداختی آنرا بشمردندی همان بودی که در اول بود و هیچ کم و زیاده
نیامدی ۰ وهم از وی آرند که روزی قومی ویرا مهمانی کردند چون کوچ می کرد
مشک ویرا پر شیر کردند چون مقداری راه برفت با خود گفت این شیر برای
آشامیدنست وقتی که بوضو حاجت افتد چه خواهم کرد باز گشت وآن قوم را
گفت شیر را بستانید وآب پر کنید چنان کردند هرگاه که می خواست که وضو
سازد آب بیرون می آمد وهرگاه که می خواست که بیاشامد شیر بیرون می آمد
۰ وهم از وی آرند که هر وقت که نماز گزاردی شیطان بصورت ماری متمثل شدی
وبزیر پیراهن وی درآمدی واز آستین وی بیرون آمدی وی ازان هیچ متغیر
نشدی ویرا گفتند چرا این مار را از خود دور نمی کنی گفت از خدای تعالی شرم
می دارم که از غیر وی بترسم ووالله من آگاه نمی شوم آن وقت که بپیراهن من درون می آید و بیرون می آید

زاذان کندی رحمه الله تعالی

بالزای والذال المعجمتین ۵

تابعی کوفی بود روزی گفت خداوندا من گرسنه ام آرزو نند خانه وی نانی فرو افتاد نانش نان آسیایی

زرارة بن اوفی رحمه الله تعالی

تابعی بصری بود روزی در مسجد امامت می کرد چون باین آیت رسید که فاذا نقر فی الناقور بیفتاد مرده

سعید بن مسیب رحمه الله تعالی

از وی آرند که بعض امرا که والی مدینه شده بود بمدینه آمد علی بن الحسین وقاسم
محمد و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم وجمعی دیگر از قریش بدیدن وی آمدند
آن والی روی بایشان کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی بن الحسین
رضی الله عنهما فرمود که وی مسجد را لازم گرفته است و بصحبت امرا نمی رود

گفت تو که علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابی بکر صدیق است
و سالم که پسر عبدالله بن عمر است پیش من می آیند و سعید بن مسیب نمی آید
والله که گردن وی را بخواهم زد و سه بار مکرر کرد علی بن الحسین رضی الله
عنهما می گوید که بدین سبب مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن
مسیب رفتیم و قصه را بوی باز گفتیم و گفتیم اگر بعمره می روی دور نیست گفت
مرا در عمره نیت صادق در خاطر نیفتاده است گفتیم بخانهٔ بعضی از برادران
رو گفت با این منادی که روزی پنج بار ندا می کند چکنم والله که مرا هرگز ندا
نخواهد کرد مگر اینکه بوی خواهم آمد پس گفتیم در مسجد از آنجا که می نشینی بجای
دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند طلبید گفت مجلسی را نمی گذارم که مرا
در آن خوی داده است با آنچه خوی داده است از خیرات و طاعات گفتیم ای
برادر من تو نمی ترسی گفت چون بر سیدی خدای تعالی می داند که من از هیچ
جبر غیر وی نمی ترسم لکن اول آنچه می گویم و اوسط آن و آخر آن حمد و ثنای
خدای تعالی است و درود بر محمد صلی الله علیه و سلم و از خدای تعالی درمیخواهم
که مرا برین والی فراموش گرداند مدتی آن امیر در مدینه بود بعد از آن عزلش
کردند و عزیمت شام کرد چون چند منزل از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی
وی را وضو می داد غلام را گفت یکساعت باش زهی رسوایی و شرمندگی من
از علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله که من در پیش ایشان سوگند
خوردم که گردن سعید مسیب را بزنم و والله که از آن وقت تا این زمان در
هیچ ساعت از ساعات شب و روز بیاد من نیامده است غلام گفت آنچه
خدای تعالی بتو خواسته بهتر از آنست که تو خود خواسته بودی . و هم از وی
آرند که گفته است در ایام حره که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند و بسیاری

از مهاجرین و انصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم
هیچ کس نبود هرگاه که وقت نماز شدی از روضهٔ شریفه آواز بانگ نماز آمدی
برخاستمی و نماز بگزاردمی اهل شام بمسجد در می آمدند و می گفتند انظروا الی هذا الشیخ المجنون

سعید بن جبیر رحمه الله تعالی

تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف وی را بکشت سنهٔ خمس
و تسعین و هو ابن تسع و اربعین سنه . آورده اند که حجاج یکی از خواص
خود را با ده نفر بطلب سعید بن جبیر رحمه الله فرستاد و در اثنای طلب
بصومعهٔ راهبی رسیدند وی را سراغ کردند ایشان را نشان داد چون بسر وی
رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز خود تمام کرد
و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبد حمد و ثنای خدای تعالی
گفت و درود بر رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و با ایشان روان شد
بصومعهٔ آن راهب رسیدند راهب ایشان را گفت بالای دیر بالا آیید
که شیر و ببر شب بگرد این دیر می آیند سعید بن جبیر در نیامد گفتند می خواهی
که بگریزی گفت نمی گریزم اما بخانهٔ مشرکی در نخواهم آمد ابداً گفتند سباع
ترا هلاک خواهند کرد گفت باکی نیست پروردگار من با منست شر ایشان را
از من خواهد گردانید و ایشان را پاسبان من خواهد ساخت تا مرا از هر گزندی
نگاه دارند راهب گفت از وی عهد و پیمانی بستانید سعید گفت با خداوند
بزرگوار خود عهد کردم که تا صباح ازینجا دور نشوم راهب گفت شما بالا
آیید و کمانهای خود را زه کنید تا امشب این بندهٔ صالح را از سباع نگاه دارید
چون شب در آمد دیدند که ببری آمد و بوی نزدیک شد و خود را بر وی
مالید پس برفت و دور تر بنشست بعد از آن شیری آمد و آنچه ببر کرده بود کرد

چون رابعه آنرا بدید بامداد کرد فرود آمد و از وی شرایع اسلام و سنن رسول علیه الصلوة والسلام پرسید و ایمان آورد ● و هم از وی آرند که پیش از کشتن خود بر حجاج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلطه علی احد تقتله بعدی بعد از وی حجاج پانزده روز بیش نزیست و در آن پانزده روز می گفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود هرگاه که می خواهم که خواب کنم پای مرا می گیرد ● و هم از وی آرند که خروسی داشت که وقتی که بانگ کردی تهجد برخاستی یک شب بانگ نکرد چون بامداد کرد و نماز شب برخواسته بود بر وی بسیار دشوار آمد گفت آن خروس را چه شده بود قطع الله صوته دیگر از آن خروس آواز بر نیامد تا در وی از وی درخواست که ای سعید بعد از این بر هیچ چیز دعای بد مکن ● و از وی آرند که چون وی را گردن زدند سر وی بر زمین افتاد سه بار لا اله الا الله گفت دو بار بلند و یکبار آهسته

اویس قرنی رحمه الله تعالی

امیر المومنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت بر پای خیزید پس گفت بنشینید مگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بنشینند مگر آنان که از مراد اند پس گفت مرادیان بنشینند مگر آنکس که از قرن باشد یک کس بر پای بماند و آن اُنیس بود عم اویس امیر المومنین عمر رضی الله عنه از انیس پرسید که اویس را می شناسی انیس گفت تو وی را چه می پرسی ای امیر المومنین والله که در میان ما از وی نادان تر و دیوانه تر و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه بگریست و گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یدخل الجنة بشفاعته مثل ربیعة و مضر هرم بن حیان رحمه الله گوید که چون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم و مرا هیچ مقصودی نبود جز

دریافت صحبت وی ناگاه در میانه روز بکنار فرات رسیدم دیدم که وضوی سازد وی را بشناختم زیرا که حلیه وی را شنیده بودم بر وی سلام گفتم جواب داد خواستم که مصافحه کنم مصافحه نکرد گفتم یرحمک الله یا اویس و غفر لک کیف انت رحمک الله بعد از آن گریه بر من زور کرد از غایت محبتی که با وی داشتم و وی نیز بگریست چون از گریه فارغ شدیم گفت حیاک الله یا هرم بن حیان کیف انت یا اخی ترا که بمن رهنمائی کرد گفتم خدای تعالی گفت لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا از وی پرسیدم که نام من و نام پدر مرا از کجا دانستی و پیش از این هرگز ترا ندیده ام فرمود که انبأنی العلیم الخبیر و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر موعظه که می فرمود گفت مات محمد صلی الله علیه وسلم و مات ابوبکر خلیفه رسول الله و مات اخی و صدیقی عمر بن الخطاب من گفتم رحمک الله هنوز عمر نمرده است گفت بلی مرده است خدای تعالی خبر مرگ وی بمن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و مرا دعاهای خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بعد از این دیگر ترا نخواهم دید و روان شد خواستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت در قفای وی می گریستم و می نگریستم تا بکوچهای کوفه در آمد بعد از آن هر چند در طلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ هفته نگذشت که وی را یکبار یا دو بار در خواب ندیدم ● از وی آرند که در آذربایجان که بغزا رفته بود وی را وفات رسید اصحاب وی خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبری در آن کنده بودند و لحد آنرا مهیا ساخته و خواستند که کفن سازند در جامه دان وی جامها یافتند که دست بافت بنی آدم نبود وی را از آن کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند

میمون بن شبیب رحمه الله تعالی

وی گفته است که در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم باز با خود گفتم که
چرا در عقب این ظالم نماز گزارم درین متردد می بودم آخر رای من بر رفتن
قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آوازی آمد که یا ایها الذین آمنوا اذا
نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیه . و هم وی گفته است که روزی مکتوبی
می نوشتم چیزی بخاطر من آمد که اگر آنرا می نوشتم آن مکتوب زینتی می یافت
اما دروغ بود و اگر نمی نوشتم راست بود اما مکتوب اندک قبحی می داشت
گاهی می گفتم بنویسم و گاهی می گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت
از گوشه خانه آوازی آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا الآیه

صلة بن الاشیم رحمه الله تعالی

یکی از ثقات گفته است که با وی بنیت غزا بکابل بیرون آمدیم چون شب در
منزلی فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب حال وی می باشم تا ببینم که آنچه
مردمان از عبادت وی می گویند چیست چون نماز خفتن گزارد بخفت
و بعد از آن که مردم قرار گرفتند برخاست و در آن نزدیکی بیشه بود بآنجا
در آمد من نیز در عقب وی در آمدم وضو ساخت و در نماز ایستاد
ناگاه دیدم که شیری نزدیک وی رسید آنجا درختی بود از ترس بآنجا بالا
رفتم وی بآن شیر هیچ التفات نکرد و از وی حساب موشی بر نداشت
چون بسجده رفت گفتم حالی ویرا میدرد چون نماز را تمام کرد و سلام داد
روی بآن شیر کرد و گفت برو ای سبع و روزی خود از جای دیگر طلب کن
آن شیر برگشت و بانگی کرد که گفتم مگر کوهها از هم بردرید و همچنان نماز
می گزارد تا صبح بدمید . و هم وی گفته است که چون بعدو نزدیک رسیدیم

وامیر لشکر حکم کرد که هیچ کس از لشکر جدا نشود استر وی با بار رهم گم شد
برخاست و در نماز ایستاد و گفت اللهم اقسمت علیك ان ترد علی بغلتی
وثقلها فی الحال استر وی با بار رهم آمد و پیش وی بایستاد . و آرند صلة بن
اشیم رحمه الله آرند که روزی در نواحی اهواز می گشتم گرسنگی بر من غلبه وی گفته است م
کرد هر چند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا کردم و از خدای تعالی طعامی
طلبیدم بر بالای مرکوب خود در خواب شدم آوازی بگوش من آمد دیدم
که دستار چه ایست افتاده و چیزی در آن بجده آنرا برداشتم و گشادم
در آنجا طرفی بود از برگ خرما بافته پر خرمای تر و در آن وقت در
هیچ جای خرمای تر نبود از آن چندان خوردم که سیر شدم و باقی را
برداشتم براهبی رسیدم و آنرا بوی گفتم از من طلب طعام کرد رطبی چند
بوی دادم بعد از آن بروزگاری که من بر راهب افتاد آنجا درختهای
خرمای خوب رسته بود گفت این از آن رطبهاست که بمن داده بودی

هرم بن حیان رحمه الله تعالی

از وی آرند که در تابستان که هوا بسیار گرم بود وفات کرد چون ویرا
در قبر کردند پاره ابر آمد برابر قبر وی نه زیادت و نه کم و بر بالای قبر
وی ببارید و از آنجا تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بدمید

عمر بن عبد العزیز رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو حفص است و مادر وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب
و مدت خلافت وی دو سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است و مات
رحمه الله لعشر بقین من رجب سنه احدی و مایه و هو ابن تسع و ثلثین
سنه . گویند که امیر المومنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت

سحرگاه بخانه رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می‌گفت برخیز و آب با شیر بیامیز دختر گفت این نمی شاید زیرا که امیرالمومنین عمر از این نهی کرده است و منادی وی بآن ندا کرده گفت برخیز که اینجا که تویی نه عمر می بیند و نه منادی عمر گفت والله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان عمر برم و در خلا مخالفت وی کنم چون بامداد شد امیرالمومنین عمر پسر خود عاصم را گفت بفلان خانه رو آنجا دختریست اگر مشغول بدیگری نشده باشد ویرا نکاح کن شاید که خدای تعالی از وی فرزندی مبارک بدهد عاصم برفت و ویرا نکاح کرد از وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب متولد شد چون عبدالعزیز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را گفت چهارصد دینار از طیب مال من جمع کن که می خواهم که با خانواده که اهل صلاح اند وصلت کنم پس ام عاصم را نکاح کرد و از وی عمر بن عبدالعزیز متولد شد • سفیان ثوری رحمه الله گفته است الخلفاء خمسة ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنهم • رباح بن عبیده گفته است در وقتی که عمر بن عبدالعزیز امیر مدینه بود دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته بود با خود گفتم که این پیر بی ادب کیست که تکیه بر دست امیر کرده است چون نماز گزارد و بخانه درآمد من نیز از عقب وی درآمدم م
و گفتم اصلح الله الامیر آن پیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود که تو ویرا دیدی ای رباح گفتم آری فرمود که نمی پندارم ترا مگر مردی صالح وی برادر من خضر بود علیه السلم آمده بود و مرا آگاه می کرد که بزودی امر خلافت بمن خواهد رسید و در آنجا عدل خواهم ورزید •

آورده اند که چون وی بخلافت بنشست شبانان در کوهها گفتند این مرد صالح که بخلافت نشسته است کیست از ایشان پرسیدند که این را چه دانستید گفتند گرگان و شیران از گوسفندان ما دور شدند و آسیبی نمی رسانند و کسی گفته است که در زمان عمر بن عبدالعزیز بباد یه رسیدم دیدم که گرگ در میان گوسفندان می گردد و هیچ آسیبی نمی رساند • آورده اند که بعضی از عمال وی بوی نوشت که شهر ما ویران است اگر امیرالمومنین چیزی تعیین فرماید آنرا مرمت کنم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا دانستم کرد شهر خویش از عدل حصاری بساز و راههای آنرا از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو اینست و آورده اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید ویرا بنشاندند فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی و عاصی گشتم ولکن می گویم که لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیز نگریست از وی پرسیدند که بسی تیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که نه انس اند و نه جن بعد از آن فوت شد • و آورده اند که چون خاک بر وی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در وی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله لعمر بن عبدالعزیز من النار • صاحب فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از آن قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر بن عبدالعزیز را رحمه الله تعالی ...

عمرو بن عتبه رحمه الله تعالی

وی از کبار تابعین اهل کوفه بود قد شغلته العباده عن الروایه • شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت ایشان کند روزی که هوا بسیار گرم بود

لما اراد عمر بن عبد العزیز یوم ولی الخلافه
ان یقیل راحة نفسه لما تعب من شغله بعض
حوائج الناس دخل علیه ابنه فقال له یا امیر
المومنین انت تستریح واصحاب الحاجات
علی الباب من اراد الراحة لا یلی امور الناس
فبکی عمر وقال الحمد لله الذی اخرج من ظهری
من ینهی ویدعونی الی الحق ویعیننی علیه
فترک الراحة وخرج الی الناس
من الفتوحات

۵ از این قبیل واسیت

چرانیدن کوسفندان بیرون رفته بود یکی از اصحاب در عقب وی برفت
ویرا یافت در خواب و پارهٔ ابر ویرا سایه کرده چون بیدار شد گفت
ای عمرو بشارت باد ترا عمرو از وی پیمان بستد که آنرا با کسی نگوید
از وی آرند که وقتی بغزا میرفت چهارپایان اصحاب را نگاه می داشت ابر بر
سر وی سایه می کرد و وی نماز می گزارد و سباع بگرد وی در می آمدند و ویرا
نگاه می داشتند وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواسته ام
دو چیز عنایت کرده است و سیم را امیدوار می باشم از خدای تعالی درخواستم
که مرا در دنیا بی رغبت گرداند آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است
و دیگر درخواستم که مرا قوت دهد در ادای صلوات قوت داد و دیگر
درخواستم که مرا شهادت روزی کند امید می دارم که آن هم روزی کند

مطرف بن عبد الله بن شخیر رحمه الله

از وی آرند که با یکی از اصحاب خود در شب تاریک می رفتند بر سر تازیانهٔ
یکی از ایشان روشنایی پیدا شد که راه را می دیدند و هم از وی آرند
که شخصی بدروغ بر وی چیزی گفت مطرف گفت خداوندا اگر این شخص
این سخن را بر مطرف بدروغ می بندد زود ویرا هلاک گردان فی الحال
آن شخص بیفتاد و بمرد اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه کردند
زیاد گفت هیچ چیز بر وی زد گفتند نی گفت دعای مردی صالح با تقدیر موافق افتاد

محمد بن المنکدر رحمه الله تعالی

از وی آرند که با جمعی از غازیان در راهی می رفتند یکی از ایشان گفت قدری
پنیر تازه می خواهیم محمد بن منکدر گفت از خدای تعالی بخواهید که وی
قادر است که درین راه پنیر تازه بدهد همه قوم دعا کردند چون اندکی

راه برفتند زنبیلی یافتند سر دوخته پر از پنیر تر دیگری از ایشان گفت
که قدری عسل بایستی که با این پنیر بخوردیمی محمد بن منکدر گفت آنکس که
شما را پنیر داد می تواند که عسل هم بدهد قوم دعا کردند چون اندکی
برفتند قدحی پر عسل دیدند بر سر راه نهاده فرود آمدند و آن پنیر و عسل را با هم بخوردند

عبید الله بن ابی جعفر رحمه الله تعالی

وی گفته است که بغزاء قسطنطنیه می رفتیم کشتی ما بشکست و موج
ما را بسنگی انداخت در میان دریا ما پنج کس یا شش کس بودیم خدای
تعالی هر بامداد از برای هر یکی از ما یک برگ از آن سنگ می رویانید
که آنرا می مکیدیم و بجای طعام و شراب می نشست تا آن وقت
که کشتی بما رسید و ما را برداشت و بکناره برد

ایوب السختیانی رحمه الله تعالی

از نساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمه الله سید
شباب اهل البصره ایوب السختیانی عبد الواحد بن زید گفته است
که با ایوب سختیانی در کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه
وی آنرا از بشرهٔ من فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم مرا تشنگی چنان دریافته است
که بر نفس خود ترسانم گفت هرچه بگویم پوشیده خواهی
داشت گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده باشد
با هیچ کس نگویم پای خود را بر کوه حرا زد آب بر جوشید سیر آب بخوردم
و مقداری با خود برداشتم و تا زنده بود با هیچ کس نگفتم

سالم بنانی رحمه الله تعالی

وی بصری است چهل سال در صحبت انس بوده است رضی الله عنه

همیشه روزه می داشت ودر هر شبانروزی یک ختم قرآن می کرد از جماعتی
که در سحرها بر قبر وی می گذشته اند روایت کرده اند که می گفته اند
چون بنزدیک قبر سالم می رسیدیم آواز قراءت قرآن می شنودیم ٥ روزی
سالم از حمید طویل پرسید که هیچ شنوده است که کسی غیر از انبیا
در قبر خود نماز گزارد حمید گفت نی سالم گفت خداوندا اگر کسی را اذن
خواهی کرد که در قبر نماز گزارد سالم را اذن کن یکی از ثقات گفته است که
والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حمید طویل با من بود
چون خشتها را بر لحد وی راست کردیم ناگاه یک خشت فرو رفت
دیدم که در نماز ایستاده است حمید را گفتم که می بینی گفت خاموش باش
چون از دفن وی باز گشتیم پیش دختر وی رفتیم و گفتیم عمل سالم چه بود
گفت از وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت
پنجاه سال بود که وی قیام شب می کرد چون وقت سحر می شد در دعا
می گفت اللهم ان کنت اعطیت احدا من خلقك الصلوة فی قبره
فاعطنیها از کرم خدای تعالی نسزد که دعای وی را رد کند ٥

ابو حلیم حبیب بن سالم الراعی رحمه الله تعالی

وی صحبت سلمان فارسی یافته بود وی صاحب گوسفند بود و بر کرانه
فرات نشستی وطریقش عزلت بود و یکی از مشایخ روایت می کند
که وقتی بر وی بر گذشتم و او در نماز بود و گرگ گوسفندان وی را می چرانید
گفتم این پیر را زیارتی کنم که علامت بزرگی می بینم ببودم تا از نماز فارغ
شد بر وی سلام کردم گفت ای پسر چه کار آمده گفتم بزیارت گفت
خیرك الله گفتم ایها الشیخ گرگ را با میش موافقت می بینم گفت از آنکه

راعی میش با حق موافق است این بگفت و کاسه چوبین در زیر سنگی داشت
دو چشمه از آن سنگ بگشاد یکی شیر و یکی عسل گفتم ایها الشیخ این درجه
بچه یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت ای پسر
قوم موسی علیه السلام با آنکه او را مخالف بودند سنگ خاره ایشان را
آب داد و موسی نه بدرجه محمد بود چون محمد را صلی الله علیه وسلم
متابع باشم آخر سنگ مرا انگبین یا شیر ندهد و محمد بهتر از موسی بود
علیهم السلام گفتمش مرا پندی ده گفت لا تجعل قلبك صندوق الحرص
وبطنك وعاء الحرام دل را محل آز مکن و معده را موضع حرام نه که
هلاك در این دو چیز است و نجات در حفظ این دو چیز ٥

حسن بصری رحمه الله تعالی

وی از کبار تابعین است ولد لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه
صد و بیست تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم دریافته است
وقیل مایة وثلثین والله اعلم و در ماه رجب وفات یافته سنه عشر
ومایه وهو ابن تسع وثمانین سنه و سلف گفته اند که کلام وی شبیه
بود بکلام انبیا علیهم السلام فمن کلماته المبارکه رحم الله عبدا جعل
الهموم هما واحدا فاکل کسرة ولبس خلقا ولصق بالارض واجتهد
فی العبادة وبکی علی الخطیئة وطلب هذه الرحمه وهرب من هذا العذاب
ومنها لا تضحك فانك لا تدری لعل الله قد اطلع علی بعض اعمالنا فقال
من الدنیا م لا اقبل منکم شیا ومنها لا تخرج نفس ابن آدم الا بحسرات ثلث انه
لم یشبع مما جمع ولم یدرك ما امل ولم یحسن الزاد مما قدم علیه
چون عمر عبد العزیز بخلافت بنشست نامه نوشت بحسن بصری و گفت

اعنی باصحابک جواب فرستاد اما طالب الدنیا فلا یضحک و طالب المولی
فلا یضحک واکتف بذوی الانساب فانهم اذا لم یتقوا اکرموا کفت
مرا کسی فرست از یاران خویش که مرا یادی کند جواب فرستاد حسن که کفت
آنکس را که بتو فرستم از دو بیرون نباشد یا آن جهان جوید یا این جهان
این جهان جوی ترا نصیحت نکند و آن جهان جوی با تو صحبت نکند و لکن
بسنده کن بخداوندان اصل که اکر پرهیز نکنند باری مردمان کرامی دارند
و اصل پاک هرکز خطا نکند ° و از وی آرند که پیوسته یکی از خوارج مجلس
وی حاضر می شد و اهل مجلس را ایذا می کرد یک روز اهل مجلس با وی
کفتند یا با سعید هیچ با امیری کویی که شر این خارجی را از سر ما دفع کند
حسن هیچ نکفت روزی با اصحاب نشسته بود دید که آن شخص می
آید کفت اللهم علمت اذاه لنا فاکفناه بما شئت آن شخص بروی در افتاد
وی را برداشتند و باهل وی می بردند بایشان نرسید مکر مرده

طاوس بن کیسان رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو عبد الرحمن است از اهل یمن است وی بود که پسر خود را
وصیت کرد که چون مرا در قبر کنی بقبر من نظر کن اکر مرا در قبر نیابی
خدای تعالی را شکر کوی و اکر بیابی فانا لله و انا الیه راجعون و از وی کوید
که از بعض اولاد وی شنیدم که چون پسر وی وی را در قبر کرد و
بعد از آن نظر کرد در قبر وی هیچ چیز نیافت شادمان شد ۵

عبد الله بن مطر رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی آرند که در کشتی
نشسته بود و چیزی می دوخت سوزن وی در دریا افتاد کفت سوکند

200

بر تو خداوند که سوزن مرا بمن باز کردان سوزن وی از دریا ظاهر شد
دست دراز کرد و بر کرفت و کویند که دریا در شورش آمد کفت آرام کیر
ای دریا نیستی تو مکر بنده حبشی دریا آرام کرفت تا غایتی که چنان صافی شد که کویا زیتست

کرز بن وبره العابد رحمه الله تعالی

کوفی سکن جرجان و بها مات قبره مشهود یزار سمع مالک بن انس رضی
الله عنه ° از کنیزک وی پرسیدند که وی از کجا نفقه می کرد کفت هر
کاه از وی چیزی طلب می کردم می کفت که بفلان روزنه رو و بکیر می رفتم
و آنچه خواسته بودم از آن روزنه می کرفتم ° و از بعض اهل جرجان
آرند که کفته است که در خواب دیدم که بکورستان جرجان می کذرم
همه اهل کورستان نشسته بودند و جامهای سفید پوشیده کفتم ای اهل
کورستان شما را چه بوده است که جامهای سفید پوشیده اید کفتند
که ما را جامهای سفید پوشانیده اند جهت قدوم کرز بن وبره ۵

مورق العجلی رحمه الله تعالی

تابعی بصری بود از وی آرند که وی نفقه خود را نزدیک سر خود می یافت

حبیب بن عیسی العجمی رحمه الله تعالی

کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس بود در بصره ساکن شد عابد و متقی
و مجاب الدعوه بود ° از وی آرند که وی را یوم الترویه در بصره می دیدند
و روز عرفه در عرفات ° و هم از وی آرند که کفته است عادت
من آن بود که هر روز بیک خرمای خشک افطار می کردم و اهل من آن را
برای من آماده می ساختند یک روز در وقت افطار آن را طلب داشتم
نیافتم نفس من از آن متاثر شد ناکاه دیدم که آینده آمد و یک خرما

بدست من داد بخوردم وهم از وی آرند که وی کیسهٔ خود را خالی
می نهاد و چون بر می داشت پر می بود ۵ ۵ ۵

سفیان بن سعید الثوری رحمه الله تعالی

وی کوفی بود از وی آرند که شیخی ثقهٔ صادق از هراه گفت وی
ابو عبدالله گفته است که سحرگاهی بزمزم در آمدم و بنشستم ناگاه
دیدم که پیری از در زمزم در آمد و جامه بر روی خود پوشیده
بکنار چاه آمد و دلوی آب کشید و بیاشامید من نیز برفتم و آنچه
باقی مانده بود بیاشامیدم پست بادام بود هرگز چیزی از آن خوشتر
نیاشامیده بودم چون باز نگریستم وی رفته بود سحری دیگر آمدم
و همانجا نشستم دیدم که همان شیخ بهمان صورت آمد و دلوی آب
گرفت و بیاشامید من پس مانده ویرا بیاشامیدم آبی بود بعسل آمیخته
چون باز نگریستم رفته بود سحری دیگر بهمان موضع نشستم وی نیز بهمان
صورت آمد و آب خورد بقیه ویرا خوردم شیری بود بشکر آمیخته
جامهٔ ویرا بگرفتم و بر دست بپیچیدم و سوگند بروی دادم که بحق این
خانه که بگوئی که تو کیستی گفت بشرط آنکه تا زنده باشم بکس نگوئی گفتم نگویم
گفت من سفیان بن سعید ثوری ام • وهم از وی آرند که وی در خانه
یکی از دوستان خود فوت شد در بصره صاحب خانه گفته است
که پسر مرا بلبلی بود روزی سفیان رحمه الله گفت که چند این مرغ را
محبوس دارید کاشکی ویرا آزاد کنید من گفتم که از آن پسر منست وی ترا
بتو بخشد تو آزاد کن گفت نی ویرا یک دینار می دهم یک دینار داد و ویرا
گرفت و آزاد کرد آن مرغ روز میرفت و شب بآن خانه که سفیان

رحمه الله می بود می آمد چون سفیان وفات کرد در عقب جنازهٔ وی بسر
قبر وی آمد و اضطراب بسیار کرد و بعد از آن پیوسته بسر قبر وی می آمد
گاهی شب آنجا می بود و گاهی بخانهٔ وی باز می آمد آخر ویرا بر سر قبر وی
مرده یافتند در پهلوی قبر وی در خاک کردند • وهم از وی آرند
که چون ویرا بعد از مردن غسل کردند بر جسد وی یافتند نوشته
که فسیکفیکهم الله ومات رحمه الله بالبصره سنه احدی وستین ومایه

شیبان راعی رحمه الله تعالی

گویند که شیبان شبانی می کرد چون روز جمعه آمدی بعصای خود
خطی گرد گوسفندان کشیدی و بنماز رفتی آن گوسفندان از آن خط
بیرون نرفتندی تا آمدن وی • و گویند که وقتی ویرا جنابت رسید
و آب نبود که غسل کند ابر پاره برآمد و بباریدتا وی غسل کرد پس برفت
و گویند که ویرا در خانهٔ حبس کردند و در را بروی استوار کردند
چون در را بگشادند وی در خانه نبود سفیان ثوری رحمه الله گفته است
که من و شیبان بعزیمت حج بیرون آمدیم روزی در راه ما را شیری
پیش آمد با شیبان گفتم این سگ را می بینی که پیش راه ما گرفت گفت مترس
ای سفیان بعد از آن بانگ بر آن شیر زد آن شیر مثل سگ دم خود بجنبانیدن
گرفت شیبان گوش ویرا بگرفت و بمالید ویرا گفتم این چه شهرتست
گفت این که می بینی چه شهرتست ای ثوری اگر نه من شهرت را مکروه داشتمی
زاد خود را بار نکردمی مگر بر پشت وی تا مکه ۵ ۵

عبدالله بن المبارک رحمه الله تعالی

از اهل مرو بوده است و در هیت که بلره ایست بر کنار فرات فوت

شده است و قبر وی همانجا ست قیل کان فیه خصال مجتمعه لم تجتمع فی احد
من اهل العلم فی زمانه کان فقیها عالما ورعا حافظا یعرف بالسنن
رجالا فی جمع العلم شجاعا ینازل الابطال ادیبا یقول الشعر سخیا بما یملک
سفیان ثوری رحمه الله تعالی گفته است که هرچند کوشش می کنم که در
سالی سه روز مثل ابن المبارک توانم بود نمی توانم • و فضیل عیاض رحمه
الله تعالی گفته است که سوگند بخداوند خانه کعبه که دو چشم من مثل
عبدالله مبارک ندیده است • و از وی آرند که شخصی نابینا شده بود
پیش وی رفت و گفت که دعا کن که خدای تعالی چشم مرا بینا کرداند برخاست
و دعای دراز کرد خدای تعالی چشم وی را بینا کرداند یکی از سلف گوید که
من آن شخص را بینا دیدم بعد از آنکه نابینا دیده بودم • و هم از وی
آرند که در مرض موت غلام خود را گفت که شک ندارم که امشب می روم
این کتابهای مرا ببر و در رودخانه انداز غلام کتابها را بکنار رودخانه
برد از دلش بر نیامد که در آب اندازد باز گشت از وی پرسید که کتا بها
را در رودخانه انداختی غلام گفت انداختم گفت چه علامت دیدی
گفت هیچ علامت ندیدم گفت نینداخته غلام گوید که رفتم و آن کتب را بعد از آن
در آب انداختم دیدم که از رودخانه نوری بآسمان بالا رفت بترسیدم
و باز گشتم پرسید که چه کردی گفتم آنچه فرموده بودی بجای آوردم فرمود
که چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رودخانه بآسمان بالا رفت فرمود
که آری آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از آن فرمود که من امشب می روم
مرا غسل کن و جامهایی را که در آن احرام بسته بودم کفن ساز و پیش از آنکه
مردم جمع شوند مرا دفن کنید و صیت وی را بجای آوردیم چون جنازه

وی را بیرون آوردیم دیدیم که از رودخانه کشتی پیدا شد جماعتی بر آمدند
و چون بما رسیدند گفتند الحمد لله که نماز وی را دریافتیم بر وی نماز گزاردیم
و دفن کردیم و چون فارغ شدیم از آن جماعت پرسیدیم که شما از کجا دانستید
که وی وفات یافته است پیری که مهتر آن جماعت بود گفت در خواب
دیدم که گفتند اینجا مردی فوت شده است هر که بنماز او حاضر شود
خدای تعالی وی را بهشت روزی کند این کشتی را بکرا گرفتیم و بشتافتیم تا نماز وی را دریافتیم

ابو معویه الاسود رحمه الله تعالی

یکی از ثقات گوید که در طرسوس بر ابو معویه اسود در آمدم و وی مکفوف
البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم که در خانه وی مصحفی آویخته است
گفتم رحمك الله چون چشم تو نمی بیند این مصحف چیست گفت با تو سخنی
بگویم تا زنده ام با کس مگوی هرگاه که میخواهم که قرآن خوانم چشم مرا
بینا می گرداند گویند که هر وقت که مصحف را می کشاد چشم وی
کشاده می شد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده می گشت •

رجل مجهول

وی گفته است که در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم دیدیم که ماری سفید
افتاده مرده گفتیم شاید که این مسلمانی باشد آب بر وی ریختیم و بزیر خاک
دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که متکلم را نمی دیدیم گفتند
یرحمکم الله دیدیم آنچه کردید در حق آن مسلمان اگر می خواهید شما را دو دوا
بیاموزیم که بآن خود را و دیگران را دوا کنید و اگر خواهید کفایت آب
و چرانیدن دواب شما را با خود گیریم گفتیم شغل آب و دواب را از ما بر
دارید که این دو سترست بنزدیک ما از تعلیم ادویه گفتند هرگاه که در منزلی

فرود آید مشکها را در گردن اشتران آویزید تا چون اشتران را از چرانیدن
باز آریم مشکها پرآب باشد چون در منزلی فرود می آمدیم مشکها را از گردن
اشتران می اوختیم و اشتران را از پیش خود دور می راندیم چون نماز شام باز
می آمدند شتران سیر می بودند و مشکها پرآب در همه آن سفر چنین بود

خاتمه در عقوبات اعدا

همچنانکه کرامت اولیاء الله از قبیل معجزات رسول است صلی الله علیه وسلم
همچنین عقوباتی که نسبت بمخالفان آن حضرت و بی ادبانی که رعایت ادب
با آن حضرت و شریعت و طریقت وی نکرده اند از قبیل معجزات وی است
صلی الله علیه وسلم **از آنجمله است** آنکه مردی نصرانی مسلمان شد و البقره
و آل عمران خواند و کتابت وحی نیز می کرد آخر مرتد شد و بدین خود بازگشت
و می گفت محمد چیزی نمی داند مگر آنچه من نوشته ام از برای وی چون بمرد وی را
دفن کردند بامداد وی را دیدند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب
محمد کرده اند بار دیگر برای وی قبری مغاک تر بکندند و دفن کردند بامداد
دیگر وی را یافتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد
کرده اند بار دیگر از برای وی قبری کندند و آن قدر که توانستند عمیق ساختند
بامداد دیگر وی را از زمین بیرون انداخته یافتند دانستند که آن نه عمل
مردم است وی را بینداختند **و از آنجمله است** آنکه یکی از زنادقه شنید
که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که ان الملئکة لتضع اجنحتها لطالب العلم
رضا بما یصنع گفت والله که هرآینه اجنحه ملایکه را بزیر پای خود بکوبم در
نعلین خود میخهای آهنین استوار کرد و در وی بمجلس مالک بن انس رضی الله
عنه نهاد و در راه زمین را بنعلین خود می کوفت و می گفت بالهای فرشتگان را

می شکنم

می شکنم ناگاه بلغزید و بیفتاد و نتوانست که بر پای خیزد وی را برداشتند
و بخانه خود بردند خوره در هر دو پای وی افتاد هر دو پای وی را
ببریدند و بر زمین بماند تا وقت مرگ راوی گوید که من وی را دیدم که
چون آهو بره تیز می رفت بعد از آن برجای بماند تا بمرد **و از آنجمله است**
آنکه از ابن منده اصفهانی رحمه الله که صاحب کتاب اسماء صحابه است
رضی الله عنهم و غیر آن از تصانیف و امام است در علم حدیث حکایت
کنند که وی گفته است که در شام بر یکی از مشایخ حدیث در آمدم تا از
وی سماع حدیث کنم دیدم که وی پرده پیش خود بسته است نشستم و از
پس پرده بروی حدیث خواندن گرفتم و متعجب می بودم از آن که چرا پیش خود
پرده بسته است چون قرارت حدیث بآخر رسید و دانست که من
ابن منده ام گفت یا با عبدالله هیچ می دانی که من چرا در پس پرده می نشینم
گفتم نی گفت ترا از این خبر کنم که از اهل علمی و از خانواده حدیثی می روزی
پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را بر وی می خواندند که
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که اما یخشی الذی یرفع رأسه
قبل الامام ان یحول الله رأسه رأس حمار آن شیخ این حدیث را تکرار
کرد و از طرق مختلف روایت کرد از شقا و تی که داشتم شکی در دل من
در آمد که این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم و بامداد بیدار
شدم سر من چون سر حماری گشته بود از این جهت از مجالس علما محروم
ماندم و هر که از طلبه علم نزدیک من می آید با وی از پس پرده سخن
می گویم و چون کمال علم و دین ترا می دانم این سر را با تو در میان می نهم
با خدای تعالی عهد کن که تا زنده باشم با هیچکس نگویی و چون بمیرم بگویی

تا مردم در وقت سماع احادیث رسول صلی الله علیه و سلم با دب باشند
و شک در دل نیارند من با خدای تعالی عهد کردم پرده را از پیش بر داشت
و خود را بمن نمود جسد وی چون جسد آدمی بود و سر وی چون سر دراز
گوش و این سخن را تا زنده بود با هیچکس نگفتم و الله تعالی اعلم و احکم
و از آنجمله است عقوبت ظلمه و اهل غلول امام مستغفری رحمه الله
از یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است که در سفر بودم دیدم
که جایی جنازهٔ نهاده اند و قبری می کنند من نیز آنجا رفتم تا ایشانرا در آن
کار مدد کار شوم ناگاه دیدم که پیری موی سر و موی روی سفید بر
مرکبی سفید سوار و بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که
این میت کیست گفتند یکی است از مسلمانان پرسید که کدام از شما بوی
نزدیکتر ید اشارت بکسی کردند که این غلام وی است آن غلام پرسید
که خواجهٔ تو نقیب قومی بوده است یا هیچ عملی از اعمال سلاطین بعهدهٔ
خود گرفته بوده است غلام گفت من اینها را نمی دانم اما می دانم که
در غنایم خیانت می کرد آن پیر ما را گفت برخیزید و بروی نماز مگزارید
چون ما برخاستیم که بروی نماز گزاریم آن پیر روی از ما بگردانید و دیگر
ویرا ندیدم چون ویرا در قبر وی کردیم تبری در قبر وی فراموش کردیم
غلام گفت من این تبر را از کسی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم
که بوی باز برم خاک را از وی دور کردند دیدند که وی نشسته است
حلقهٔ تبر در گردن وی است و دستهٔ آن در دست وی ویرا بگذاشتیم
و باز گشتیم و خداوند تبر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیده بودیم
و از آنجمله است آنکه هم امام مستغفری از یکی از سلف روایت

کرده است

کرده است که وی گفته است که روزی در ایام حج در بعض کوههای مکه می
دیدم که مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم دیدم که سیاهی
را زمین گرفته است و فرو می برد مردم تبرها و میتینها آوردند تا ویرا
خلاص کنند نتوانستند چون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند
که بگوی که بکدام عمل سزاوار این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از مثل
آن باز ایستند وی هیچ جواب نمی داد تا زمین ویرا تا تهی گاه وی فرو
برد و وی می گریست باز ویرا مبالغه کردند که سبب این را بگوی تا
دیگران پند گیرند هیچ نگفت چون بسینهٔ وی رسید باز مبالغه کردند
گریان گریان گفت عادت من آن بود که کبوتران حرم را می گرفتم و می
کشتم و می خوردم و از آنجمله است آنکه هم امام مستغفری رحمه الله
روایت کرده است که قومی بحج می رفتند چون بحرم رسیدند در منزلی
فرود آمدند آهوی نزدیک ایشان آمد یکی از آن قوم پای ویرا بگرفت
ویرا گفتند وای بر تو آنرا بگذار نمی گذاشت و می خندید تا آن زمان
که آن آهو از ترس پشک انداخت و بول کرد بعد از آن بگذاشت چون
دیگر گاه روز خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد اصحاب
وی بانگ بروی زدند که وای بر تو حرکت مکن و سخن که بر شکم تو چیست
مار از شکم وی فرود نیامد تا بول و غایط نکرد چنانکه آهو کرده بود
و از آنجمله است آنکه هم امام مستغفری رحمه الله گفته است که جماعتی
در سایهٔ درختان حرم فرود آمده بودند کاچی پختند و نان خورش
نداشتند یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد و آهوی را شکار کرد دیگ بر نشاندند
و می پختند ناگاه آتشی عظیم از زیر دیگ بیرون آمد و آن قوم را تمام بسوختند

بلی اکنه جامها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختان که در سایهٔ آن بود
آسیبی رسد واز آنجمله است عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری
رحمة الله آورده است که یکی از سلف گفته است که مرا همسایهٔ بود نابینا
و قاری بود و حفظ کلام الله داشت روزی وی را با شخصی نزاع افتاد
گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات وی را از دل من محو کرداناد
چون شب خفت خدای تعالی قرآن را از دل وی محو کرد چنانکه بامداد آن
نمی دانست که قرآن چه چیزست چون وی را گفتندی که قرآن بخوان زبان
می جنبانید و از دهان وی آوازی می آمد که هیچ کس نمی دانست که وی
چه می گوید اهل وی از وی ننگ داشته و ویرا خفه کردند تا بمرد واز آنجمله
است آنکه هم امام مستغفری روایت کرده است که یکی از سلف
گفته است که پدر مرا در من عذاب قبر را منکر بود و هرچند در آن باب
با وی مناظره می کردند از آن بر نمی گشت یک شب با وی در یک خانه خفته
بودم ناگاه با ضطراب و فزع تمام از خواب بیدار شد و آواز داد که ای
فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در کف پای
من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی اثر سوختگی بود و آبله
کرده بود پس گفت که در خواب چنان دیدم که بگورستان درآمدم پای
من بقبری فرو رفت و بسوخت و این اثر آنست بعد از آن بعذاب قبر
ایمان آورد و انکار نکرد واز آنجمله است آنکه روزی متوکل بخانهٔ که از آبگینه
ساخته بود و آب از بالا و زیر آن می گذشت درآمد و خواص و ندیمان
وی با وی درآمدند در اثنای آنکه نشسته بودند خندان شد بعد از آن
گفت که چون از سبب خنده نمی پرسید گفتند اضحک الله سنک یا امیر المؤمنین

سبب خنده چیست گفت واثق بالله در همین مجلس با خواص خود بهمین
صورت نشسته بود و من بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص خود گفت
که من بسی اندیشه کردم درین مسئله که خلق قرآن است و در آن که مردم را
بآن خواندم بعضی قبول کردند بنا بر طمع آنچه در دست ماست از مال و جاه
و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنا بر قوت دین و کمال
ورع قبول نکردند مرا درین امر شکی بدل درآمده است بمثابهٔ که قصد آن
کردم که این را ترک کنم و خوض درین نکنم ابن ابی دؤاد که از حاضران مجلس
بود و درین مسئله غلوی تمام داشت گفت الله الله یا امیر المؤمنین زنهار
که این سنت را که خود زنده کردهٔ بمیرانی متقدمان بسی جهد کردند تا رسیدند
بآنچه تو رسیدی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد بر آنچه کردی در حق
اسلام و درین باب مبالغهٔ بسیار کرد خوف آنرا که مبادا از مذهب
برگردد واثق گفت بیائید که درین معنی مباهله کنیم ابن ابی دؤاد
گفت خدای تعالی مرا مفلوج کرداناد در دار دنیا پیش از آن که بآخرت
روم اگر آنچه امیر المؤمنین بآن رفته است از خلق قرآن حق نباشد
و دیگری گفت بدن من بمیخهای آهنین دوخته باد اگر قرآن مخلوق نباشد
و دیگری گفت خدای تعالی مرا بدبوی کرداناد بمثابهٔ که آشنا و بیگانه
از من بگریزند اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا
در تنگ ترین محلی بمیراناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای
تعالی مرا در دریا غرقه کرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه واثق
گفت خدای تعالی بدن مرا بسوزاناد در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن
مخلوق نباشد پس متوکل گفت که خندهٔ من از آن بود که این قصه

بخاطر من آمد هیچ کس از آن جماعت نماند که آن دعایی که در حق خود کرده بود مستجاب نشد و بآنچه گفته بود مبتلا نگشت آبن ابی داود مفلوج شد و بدن آن دیگری را میخهای آهنین دوختند تا بمرد و آن دیگری در مرض اخیر عرقی می کرد که از نتن آن هیچ کس بکرد وی نمی توانست گشت هرچند عطر بکار می بردند سود نمی داشت و آن دیگری خانه بر بالای وی بناکردند یک کز در دو کز تا در آنجا بمرد و آن دیگری در دجله غرق شد و بمرد و واثق را مرضی عارض شد که اطبا بر آن اتفاق کردند که از چوب زیتون تنوری می باید تافت چنانکه از اخکر پر بر آید بعد از آن آنرا خالی کنند و از سست پر سازند و واثق را سه ساعت در آنجا نشانند و بعد از آن بیرون آرند چون هوای بیرون در وی اثر کند وجع وی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که مرا بتنور باز برید می باید که وی را بتنور باز نبرند و اگر نه هلاک خواهد شد چون آنچه اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند چنانکه گاو بانگ کند فریاد می کرد که مرا بتنور باز برید زنان و غلامان وی ترحم کردند و وی را بتنور باز بردند فریاد وی کم شد و آبلهایی که از تن وی بیرون آمده بود بطرقید و بدن وی چون انگشت سیاه شد چون بیرون آوردند فی الحال بمرد و تفاصیل عقوبات مخالفان از آن بیشترست که بتقریر زبان و تحریر بنان استیفای آن توان کرد چه ظاهرست که در هر روز کاری در هر دیاری چندان وبال و نکال متوجه ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت نبوی و شریعت مصطفوی تجاوز کرده اند می گردد و مشاهد خواص و عوام می افتد که از شرح و بیان مستغنی است بلکه هرکس را که باطن

بنور ایمان منور شده باشد از ملاحظه احوال خود تفاوت تمام میان اوقات طاعات و زمان مباشرت معاصی و مخالفات در می یابد چه نتیجه طاعات همه ذوق و حضور و مکارم اخلاق و محاسن افعال است و ثمره معاصی همه کدورت و ظلمت و ذمایم اخلاق و قبایح افعال و شک نیست که همچنانکه آنها از قبیل مثوبات است اینها از مقوله عقوبات است وفقنا الله و جمیع المسلمین لارتکاب الطاعات المفضی الی نیل المثوبات و جنبنا عن اقتراف السیئات المؤدی الی المواخذه بالعقوبات انه خیر موفق و معین • اینست آخر آنچه مفیض خیر و ملهم صواب توفیق ایراد آن داد در طی این کتاب • امیدست که چون مطالعه کنندگان بر مضمون آن مطلع شوند و از ادراک معانی آن منتفع گردند باعث و متصدی این جمع و تالیف را بدعای خیر و مرحمت یاد کنند و باستدعای فضل و مکرمت امداد نمایند ٥

لک الحمد والشکر یاذا الجلال • که وصف تمامی گرفت این مقال
در آن وقتم اتمام آن دست داد • که تمّمتُهُ بود تاریخ سال
خدایا بآن سرور انبیا • که زو یافت طور نبوت کمال
بصحب و بآلش که بر کس نتافت • فروغ هدی جز بآن صحب و آل
باتباع و اتباع اتباعشان • مقدم نشینان صف رجال
که در کام جامی لب تشنه ریز • ز خمخانه عشقشان یک سفال
بآن جرعه بستان جهان از خودش • که افتد ز خود بیخبر لایزال
در آن بیخودی بازگشتش تو باش
که حسن المآب و نعم المآل

